

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«الم یأمن للذین آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق»

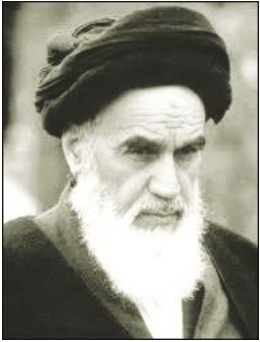
آیا وقت آن نرسیده است که دل‌های اهل ایمان در برابر نام خدا و آنچه از حق نازل شده است خاشع گردد.

سوره ی حدید/۱۶

محقق لاهیجی در معنای حدیث «إن الله تعالی علم أن یكون فی آخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله (قل هو الله احد الله الصمد)» می گوید:

چون حق تعالی می دانست که در آخر زمان جمعی از منتسبان به اسلام موجود می شوند که در خودرأیی تابع اقوال زنادقه ی فلاسفه می شوند بنابراین این سوره ی مبارکه و چندی از آیات سوره ی حدید را فرستاد تا ایشان خودرأیی نکنند و تبعیت اقوال فلاسفه ننمایند، و معرفت خدای تعالی را از این سوره و آیات مذکوره حاصل کنند، پس هر کس که قصد کند غیر این معانی را به تحقیق او نابد و از درجه ی اسلام بیرون است.

تفسیر لاهیجی ۴/۸۸۷



امام خمینی (ره):

اینجانب از روی جد، نه تعارف معمولی، می گویم از عمر به باد رفته خود در راه اشتباه و جهالت تأسف دارم. و شما ای فرزندان برومند اسلام! حوزه ها و دانشگاه ها را از توجه به شؤونات قرآن و ابعاد بسیار مختلف آن بیدار کنید. تدریس قرآن در هر رشته ای از آن را محط نظر و مقصد اعلائی خود قرار دهید. مبدا خدای ناخواسته در آخر عمر که ضعف پیری بر شما هجوم کرد از کرده ها پشیمان و تأسف بر ایام جوانی بخورید. همچون نویسنده.

(۱۳۶۵ / ۵ / ۱۶) صحیفه ی نور ۲۰ / ۱۹

و روزنامه فیضیه شماره ی ۲۵۸



مقام معظم رهبری:

هرکس در راه روشنگری فکر مردم، تلاشی بکند، از انحرافی جلوگیری نماید و مانع سوء فهمی شود، از آنجا که در مقابله با دشمن است، تلاشش، جهاد نامیده می شود. آن هم جهادی که شاید امروز، مهم محسوب می شود.

نشانی از مطالب

سرمقاله

صوفیه / آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

پیرامون معاد جسمانی / مناظره آیت الله سیدان با استاد جوادی آملی

نقدی بر معاد مثالی اسفار / آقا علی حکیم

لذت فهمیدن - لذت درک حقیقت / آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

دعوی خدایی با جهل به مخلوقات سازگار نیست / علامه محمد تقی جعفری

ویژه ی پاسخ به استاد جوادی آملی و حسن زاده آملی در موضوع ایمان فلاسفه ی یونان

نقد کلامی از استاد حسن زاده آملی در دفاع از ارسطو و فلسفه / حجت الاسلام والمسلمین سید قاسم علی احمدی

فلاسفه ی یونان هیچ گاه موحد نبودند / استاد محمود طاهری

اهل بیت (علیهم السلام) و منطق ارسطویی / آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

الهیات یونانی: منطق توحید یا منطق شرک / استاد یاسر فلاحی

ویژه ی پاسخ به نامه ی آیت الله سبحانی:

خاستگاه یونانی فلسفه / دکتر مهدی نصیری

اخلاق و معارف:

درسهای اخلاق و معارف / آیت الله صافی اصفهانی قدس سره

قیام جهانی حضرت مهدی موعود (علیه السلام) با شمشیر و امثال آن / آیت الله حاج شیخ مهدی فقیه ایمانی

نظرها و اعترافها

با خوانندگان نورالصادق

معرفی کتاب

فصل اول: آثار و مقالات

سرمقاله

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

آیت الله سید جعفر سیدان

آقا علی حکیم

آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

علامه محمد تقی جعفری

سرمقاله

صدای اذان که به گوش می رسد گویی آدمی جانی تازه می گیرد و قلبش مالا مال از عشق به معبود می شود. همین صدای ملکوتی اذان است که گاه که ما از روزمرگی و عقل معاش فارغ می شویم روی به ساحت قدسی حق می آوریم تا جان های خسته یمان آرام گیرد، به سوی معبود می رویم تا ما را از همه ی اسارت ها رها کند و به سوی سیاره ی آزادی، تا آزاد باشیم. می خواهیم از این گم گشتگی ها رها شویم، عاجزانه و خالصانه بگوییم که ناتوانیم و تنهایی، قدرت راه رفتن نداریم. این روزها مدعیانی پیدا می شوند که ادعای قدرت می کنند و کوس انالحق، از این جهت که عقل ما به کمال رسیده و دارای همان حکمت تقلین هستیم و ((الیوم اکملت لکم عقلکم و اتممت علیکم نعمتی)) (۱) را برای دنیای نادانان و دیوانگان زمزمه می کنند که بسیار حسرت بار و تمسخرآمیز است. اما این ها خواب و خیالی بیش نیست. هر کجا چشم انداختیم به سراب رسیدیم و در برابر هر کس زانو زدیم پشیمانی داشت که سودی نداشت و همه اش ادعا و دنیاپرستی و غرور برای دارا بودن علوم وارداتی و بدآموزی های آن.

هر کجا پا گذاشتیم دیدیم آسمان همان رنگ است. با شنیدن آواز منادیان حق از آسمان مأذنه های این مرز و بوم سرنخی از جان کلام را پیدا کردیم که همان کلام جان جانان است که فرمود:

((شَرَفًا وَ غَرَبًا لَنْ تَجِدَا عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ)) (۲) و ۱۴۰۰ سال است که این ندای جان بخش در گوش کر گل گرفته ی فرزندان آدم خوانده می شود اما افسوس جز اندکی دل به دلدار نمی دهند و چون حمار طاحونه (۳) به دور خود می چرخند و ((قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ)) (۴).

خوشا این قلیل بندگان قدردان و دل آرام که در کنار چشمه سار صاف و زلال قرآن و عترت در وجد و نشاطند و لبخند تمسخرآمیز آنها به حمار طاحونه های زمان حکایت از آن دارد که:

چندین چراغ دارد و بیراهه می رود بگذار تا بیفتد و ببند سزای خویش

آیا ندای دنواز ((لا رَطْبَ وَ لا يَابِسَ إِلَّا فِي كِتَابِ مُبِينٍ)) (۵) قرآن، و ((ما من شيء يقر بكم الى الله و قد امرتكم به و ما من شيء يبعثكم عن الله و قد نهيتكم عنه)) (۶) رسول خدا به گوش این مدعیان و کاسه لیسان یونان باستان نمی رسد؟

اگر می رسد پس چرا ته مانده های جامه ای بیگانگان را مستانه می نوشند؟ اگر بنا به بیگانه پرستی است (العیاذ بالله) پس هزار رحمت به بیگانه های مغرب زمین خودمان. هایدگر فیلسوف آلمانی را ببینید چه می گوید او با تمام پژوهش هایی که یک عمر در هستی شناسی در سطح بسیار بالایی داشته می گوید: آن حقیقت اصلی و برین بر ما احاطه دارد و ما فقط می توانیم هرگاه بر قسمتی از حقیقت نائل شویم و حقیقت هر از گاه بخشی از هویت خود را برای ما آشکار می کند و دوباره پنهان می شود زیرا که عقل بشری و ناقص ما قابلیت پذیرایی تمام حقیقت را ندارد، در واقع هر متفکر و اندیشمندی به گوشه ای از آن حقیقت برین دست پیدا می کند و نمی تواند به کل آن حقیقت والا برسد.

اما بالواقع چه کسی آن حقیقت برین را به طور کامل درک کرده است؟ چه کسی به سرچشمه ی علم الهی اتصال کامل دارد؟ چه کسی می تواند ما را به سعادت رهنمون سازد و برنامه ی کمال یافته ای برای زندگی مان تدارک ببیند؟ زنده زندگی می خواهد و زندگی واقعی در راه حیات جاوید است اما چگونه؟ مهم این است که من و تویی که ادعایمان می شود شیعه هستیم و از رهبرانی پیروی می کنیم مقدس، راستین و آسمانی و ارزش بالایی برای آنها قائلیم تا چه حد در روش و سلوک و زندگی خویش برنامه های پیشنهادی آنها را جای داده ایم؟!

ادعایمان می شود قرآن می خوانیم و قرآن می دانیم اما این خواندن و دانستن کجا؟ و آن حقیقت عملی قرآن کجا؟ برای همه ی ما ثابت شده که زندگی ما دارای خلأهای فراوان است و با این عقل ناقص بشری نمی توانیم به سر منزل مقصود برسیم. همه ی مکتب هایی که آمده اند و حرف های بسیار زده اند را امتحان کرده ایم و دیده ایم که هیچ کدام جواب گوی نیازهای ما نبوده اند!! و در آخر شکست خورده اند و شکست خود را به شکلی تمسخرآمیز توجیه به اصطلاح منطقی کرده اند.

سال های متمادی روی اصالة الماهیه جولان می دادند و گمراهانی جسور تربیت کردند و کسانی را که به آن معتقد نبودند جاهل می پنداشتند، روزی هم که در این نظریه شکست خوردند، به روی خود نیاموردند، انگار نه انگار که چه آبروهایی را که نبردند و چه حیثیت هایی را که به باد ندادند و چه اساسی را برای انحرافات پی نریختند. حال معتقد به اصاله الوجود شدند و کلمه ی طیبیه ی لا اله الا الله را شرم آور (۷) و عالم را سراسر بت و بتخانه که: هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد (۸)... و معتقدند که آنچه در دار وجود است و جوب است و بحث از امکان برای سرگرمی است (۹). و دیگران را که می گویند خدایی جز خدای یگانه نیست جاهل و نادان می دانند که فلسفه نخوانده اند، و باید مثلاً بدایه و نهاییه بخوانند تا شرم آور بودن لا اله الا الله را درک کنند و به آن معتقد شوند!!

این توهین ها و توجیهات تمسخرآمیز که بوی گند کفر و شرک می دهد تا به کجا می رسد؟

روز اول هدایت و سعادت بشر را فریاد می زنند و روز بعد آن چنان خود را می بازند و شکست می خورند که دست به خودکشی می زنند. پس چه باید کرد؟ آیا به راستی باید از چنین مکتب های ضعیف و تاریک و پرفراز و نشیب پیروی کنیم تا چندی بعد بی مهابا کوس انالحق بزیم (۱۰) و خود را و هر سگ و گربه ای را خدا بدانیم (۱۱)!!

و از گفتن لا اله الا الله شرم داشته باشیم (۱۲) و در روز عاشورا به رقص و پایکوبی پردازیم (۱۳) و با دستان خود، خود را به دار بیاویزیم؟! آنان که در رقص و طرب به اصطلاح عارفانه چنان مست شده اند که یادشان نیست یتیمی شکم گرسنه به زمین گذاشته و آرزوی اندکی محبت و نوازش را دارد؟ نه، نه، این ها هیچ کدام بویی از دین و ولایت و عشق مولی علی (علیه السلام) نسبت به ستم دیدگان و ضعیفان نبرده اند!! عشق به مولی هم به یا علی گفتن و شعار دادن و با دین کاری نداشتن و بهشت را منحصر به خود دانستن نیست! ما باید به حقیقت ناب و ممتاز دارایی های خودمان، به همان حقیقت کتاب آسمانی مان قرآن، به رسول و آل الله، به سرچشمه ی معارف خالص اهل بیت عصمت و طهارت برگردیم و این را بپذیریم که امر هدایت مخصوص انبیاء و ائمه (علیهم السلام) است و لا غیر. و اگر کسی ادعایی کرد که مطابق با تعالیم قرآن و وحی نبود نپذیریم و به دیوار بکوبیم و بیش از پیش بر فرهنگ غنی اسلامی خودمان تکیه کنیم و دست خیانتکار بیگانگان و یونانیان و اندلسیان را از ساحت مقدس این دین قیم کوتاه کنیم تا جامعه ای سرشار از شکوفایی (معنوی، علمی، فرهنگی، اقتصادی و...) داشته باشیم.

خداوندا من در توانگری خود نیازمندم، چگونه نیازمند نباشم در ناتوانی خود، خداوندا من نادانم در دانش خود، چگونه نادان نباشم از نادانیم!

آن که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند

پروردگارا کج و منحرف مکن دل های ما را پس از آن که ما را هدایت کردی و ببخش به ما از نزد خودت رحمتی زیرا که تو بسیار بخشنده ای!

((رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ)) (۱۴)

پی نوشت ها:

- ۱- جوادی آملی، شرح حکمت متعالیه، اسفار اربعه/۱۰۲
- ۲- بحارالانوار ۹۲/۲
- ۳- المتعبد بغير علم كحمار الطاحونه يدور و لا يبرح، يعنى عبادت و سير و سلوك از روى جهل و نادانى و بدون علم (علم صحيح كه فقط نزد اهل بيت است) مانند خر آسياب است فقط به دور خود مى چرخد بدون اينكه قدمى فراتر نهد.
- ۴- سبا: ۱۳
- ۵- انعام: ۵۹
- ۶- بحارالانوار ۱۲۵/۲۰ شرح نهج البلاغه ۲۳۲/۱۴
- ۷- الهى نامه حسن زاده آملی به نقل از محی الدین در آيينه ی فصوص
- ۸- مثنوی
- ۹- حسن زاده آملی، ممدالهمم/۱۰۷
- ۱۰- مانند منصور حلاج که به همین خاطر به دار آویخته شده.
- ۱۱- روح مجرد/۵۱۵
- ۱۲- الهی نامه حسن زاده آملی به نقل از محی الدین در آيينه ی فصوص/۲ فصل اول
- ۱۳- روح مجرد/۸۴
- ۱۴- آل عمران: ۸

در این اثر گرانبار مرجع بزرگ شیعیان ضمن پاسخ به نامه ی شخصی که در مورد عشریه و صوفیه سؤال کرده بود به ادعاهای بی پایه و اساس صوفیه اشاره می کنند از جمله ادعای اجازه ی خاص داشتن از ناحیه حضرت حجّت (علیه السلام) را کذب و دروغ می شمارند و به اعمال آنها که خلاف مذهب حقه ی تشیع است تصریح می فرمایند و در پایان به سه پرسش مطرح شده در نامه ی مذکور صریح و روشن پاسخ می فرمایند.



صوفیه

«آیت الله العظمی صافی گلپایگانی»

س ۱- آیا «عشریه»، ریشه اسلامی دارد؟ آیا مکفی از خمس می باشد؟

س ۲- دیدگاه اسلام در مورد صوفیان چیست؟ اگر منکر ضروریات دین نباشند، ولی به جای (خمس) قائل به (عشریه) بوده و شارب را بلند گذاشته و یا بیش از حد به قطب توجه کنند، آیا این کار آنها بدعت و کفر محسوب می شود؟

س ۳- آیا ازدواج با دختر آنها اشکال دارد؟ معاشرت کردن با آنها چگونه؟

جواب) مکتوب جنابعالی واصل شد. با تشکر و تقدیر از توجهات جنابعالی؛ امید است در تحقیق و بررسی و نیل به حق و حقیقت موفق باشید و وسیله ی هدایت و نجات دیگران از شبهه و ضلالت گردید.

راجع به فرقه ی مذکوره از فرق صوفیه، بسیاری که اهل اطلاع از مشارب و برنامه های آنها هستند، حس ظنی به آنها ندارند و اگر چه به ظاهر یا به واقع به بعضی عقاید حقه اقرار و اعتراف نمایند، در بعضی موارد دیگر، عقاید آنها را منحرف می شناسند، و بسیاری دیگر از صوفیه را از این ها معتدل تر می دانند.

همین موضوع تجزیه دین به طریقت و شریعت و دعوی اجازہ ی خاص از حضرت بقیة اللہ ارواح العالمین له الفدا به قول خودشان در تلقین اذکار و طریقت و لزوم اتصال علما و به اصطلاح آنها علمای شریعت - به وسائط غیر مخدوشه به ایشان، همه دعوایی است که مخالف اجماع و اتفاق شیعه بوده و هست. و احدی از علمای کاملین و فقها و محدثین بار عین از عصر آغاز غیبت کبری الی زماننا هذا- مثل: (صدوق)، (شیخ مفید) و (شیخ طوسی) چنین ادعایی را نداشته و آن را قطعاً و جزماً مردود می دانند و بدعتها و فرقه سازی ها و ضلالت ها از همین دعوی مایه می گیرند.

البته هر کس به شهادتین و ولایت ائمه ی اثنا عشر (علیهم السلام) اقرار بنماید و انکار ضروری اسلام را نکند، محکوم به اسلام و تشیع است و کافر تراشی جایز نیست. ولی در بررسی عقاید صوفیه باید به سخنان و بیانات و نوشته ها و اشعار اشخاص و به اصطلاح اقطاب ایشان و برنامه های اذکار و اوراد و حالات آنها از وجد؛ سماع، عشق مجازی و جدایی هایی که با متشرعه دارند، مراجعه نمود.

حتی بدعت کیفیت - به قول آنها - تشرّف و دستوراتی که می دهند تا آنجا کشیده می شود که به آنها نسبت می دهند و در هنگام قرائت ((ایک نعبد)) قصد مرشد یا شکل او را در ذهن حاضر کنند. و سلسله های بی اعتباری که برای مرشد خود ساخته اند غالباً یا مجهول الحال و یا از غیر اهل تشیع و فاسد العقیده می باشند.

همین شعار ((هو ۱۲۱)) در بالای نوشته ها و نامه ها در برابر شعار اسلامی و قرآنی ((بسم الله الرحمن الرحیم)) چه توجیهی دارد؟ چرا از این شعار مقدس مسلمانها اعراض کرده و با این شعار ساختگی خود را از دیگران جدا نموده اند؟

آنها باید این بدعت ها و سایر مظاهر، مثل گذاردن شارب را کنار بگذارند، و به سایر مسلمانان و شیعیان بیوندند. اگر واقعاً پاکدل و منصف باشند خود بهتر می دانند که چیزی در صندوقشان نیست و با مقام اقدسی ارتباط ندارند.

شخص جنابعالی هم به این موضوع حتماً رسیده اید و این چند نفری را که در این نیم قرن از این فرقه یکی پس از دیگری در محلّ شما دعوی قطبیّت و ارشاد داشتند و آن را به ارث به فرزندان خود سپردند، می شناسید. حال پس از فوت پیر یا مرشد یا قطب آخر که کسی را نداشتند، عموی او را از وکالت دادگستری بازداشتند. **این افراد چه رابطه ی خاصی با مقام ارفع و اقدس ولی الله الأعظم ارواحنا فداه می توانند داشته باشند؟** اگر این آقای وکیل دادگستری

و به اصطلاح حقوق خوانده، شجاعت و آزادگی داشته باشد، ختم این غایله را اعلام و بطلان آن را ابلاغ می نمود و جمعی را از اشتباه بیرون می آورد.

و اما پاسخ به سوالات:

ج ۱- (عشریّه) به صورت معمول بین دراویش بدعت و حرام است و ریشه اسلامی ندارد و مجزی از خمس نیست.

ج ۲- صوفیه با فرقه ها و انشعابات بسیاری که دارند، اگر چه در انحراف در یک سطح نیستند و بسا که برخی از آنان خارج از ربنه ی اسلام شمرده نمی شوند، اما در مجموع، منحرفند و عقاید خاصه ای که دارند غیر اسلامی است. همین موضوع توجه خاص و بیش از حد به قطب، در بعضی از صورتهایش شرک و کفر است، و باید مشخص شود که به چه صورتی است تا معلوم گردد از مصادیق بدعت یا بالاتر، کفر و شرک است، به هر حال، انکار هر یک از ضروریات دین کفر است.

ج ۳- از معاشرت، مجالست، مزاجت و رفاقت با آنها - چون معرض خطر ضلالت، فساد عقیده و مفسد دیگر است - جداً باید احتراز نمود. حتی اگر التزام آنها به عقاید و برنامه های غیر اسلامی و انکار ضروری معلوم نباشد نیز احتیاط شدید ترک ارتباط با آنها است: ((أخوک دینک فاحتط لدینک)) (۱)

پی نوشت:

۱- وسائل ۲۷/۱۶۷

اشاره:

متن این مناظره را حضرت آیت الله حاج شیخ مهدی مروارید که از اساتید بزرگ درس خارج مشهد هستند تنظیم فرموده اند. ایشان در مقدمه ای این متن چنین می فرمایند: در ماههای ذیقعده و ذیحجه سال ۱۴۰۵ قمری در حجره ای از حجرات مدرسه ی میرزا جعفر (دانشگاه رضوی) مناظراتی علمی در محیطی آکنده از محبت و احترام متقابل بین دو تن از فضلاء قم و مشهد (استاد سیدان و استاد جوادی آملی) واقع شد، که بنده در آن جا به عنوان مستمع حضور داشتم و صورت مذاکرات را می نوشتم. اکنون این نوشتار استفاده شده از آن یادداشت ها است و صورت جلسه را از آنچه در حافظه به جای مانده است تنظیم کرده ام، و البته نمی توانم ادعا کنم که تمام آنچه در جلسات صحبت شده در این نوشتار آمده است؛ ولی اصول و مهمات مطالب و نقاط اصلی بحث را ان شاء الله بیان کرده ام.

**مناظره آیت الله سیدان با استاد جوادی آملی****پیرامون معاد جسمانی**

(جلسه ی چهارم)

چکیده:

آیا معادی که در حکمت متعالیه مطرح است همان معادی است که در قرآن بیان می شود یا غیر آن است؟

اثر حاضر مناظره ی اندیشمند بزرگ معاصر حضرت علامه آیت الله سیدان با استاد جوادی آملی است پیرامون همین موضوع که قسمت اول آن در شماره ی قبل منتشر شد و اکنون قسمت دوم آن را تقدیم خوانندگان عزیز می نمائیم.

استاد سیدان:

خلاصه ای از آنچه تاکنون صحبت شد این است که:

میزان واقعی در بحث معاد عبارت است از وحی (که از راه مدارک شرعی، آیات و روایات، با قطعیت دلالت و سند اثبات می شود). و آخوند ملاصدرا فرموده است معاد جسمانی است. و مواردی به عنوان شاهد این مدعی بیان شد، ولی گفته شد که با توجه به قسمت صریح کلمات ایشان مشخص می شود که مراد از جسم آنچه که فقهاء و محدثین

فهمیده اند نیست چه آن که آنها بدن را بدن عنصری خاکی می دانند که روح به آن تعلق می گیرد مثل همین دنیا و حال آن که آخوند بدن را منشأ نفس و صورتی بدون ماده می داند طبق اصلی که تأسیس کرده است که: «شیئیة الشیء بصورتہ».

شما فرمودید محدثین هم همین حرف را می زنند به استشهاد به آثار و خواصی که برای جسم اخروی از قبیل عدم بُعد زمانی و مکانی و... اثبات کرده اند.

بنده گفتم از طرح بیانات قوم روشن می شود که این دو مکتب در مقابل هم واقعدند. و دلیلی که برای اثبات وحدت اقامه شد اعم از مدعی است چه آن که ممکن است همین اجزاء در شرایط عالم دیگر آثار و خواصش عوض شود. کما این که در همین عالم اجزاء مادی به لحاظ خواص و آثار مختلف می شوند. مانند سنگ و هوا و کلر که در لطافت و کثافت و بسیاری از آثار با هم اختلاف دارند. فرمودید میوه های بهستی در عین حالی که مورد مصرف بهستی ها قرار می گیرد در جای خودش باقی می ماند و این با مادیت عنصری جور در نمی آید.

عرض شد چه اشکالی دارد که آنجا جای میوه ها پر شود. نه اینکه اصلاً کم نشود و در غیر این صورت باید بگوییم مجرد است و سپس شما بعضی از آیات را از قبیل:

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ». (۱)

«وَنُنشِئُكُمْ فِيهَا لَاتَعْلَمُونَ». (۲)

را مطرح فرمودید. و اکنون مناسب است دو مرتبه عبارات قوم تأمل شود تا ملاحظه گردد که دو مکتب در قبال هم قرار دارند.

۱ - مکتب نوع محدثین و فقهاء که همان مرتکز در اذهان عموم متشرعین است که ابدان عنصری که از اجزاء این عالم است برمی گردد.

۲ - مکتب آخوند ملاصدرا.

پس از این مرحله می‌گوییم برای فهم حقیقت یک مکتب باید رأساً بخصوص آن مراجعه کرد در این مرحله قسمتی از آیات را می‌آوریم که بخوبی حرف محدثین را می‌فهماند و نمی‌توان از صراحت آنها به واسطه آیات دیگری از قبیل:

«وَنُنشِأُكُمْ فِيهَا لَاتَعْلَمُونَ»

و

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ»

دست برداشت. چه آن که مستفاد از آیه اول غیر از این نیست که عالم بعد عالم جدیدی است مافوق عالم دنیا. وضع و کیفیتی است که مردم نمی‌دانند، و این مطلب با مادی بودن آن منافات ندارد. همانند عالم رحم مادر نسبت به دنیای پس از تولد صحیح است به کودک در رحم مادر خطاب شود که پس از این در عالم دیگری قدم خواهی گذاشت که نمی‌توانی آن را اکنون درک کنی و حال آن که هر دو عالم مادی و عنصری است.

و همچنین قول حق تعالی:

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» (۳)

در روایات معنایی شده که با مادیت منافاتی ندارد و توجه به این نکته نیز لازم است که آنچه از افکار بشری بدور بوده و مورد استبعاد منکرین قرار گرفته است همین معادی است که محدثین می‌گویند که از همین استخوان‌های پوسیده باز بدنی زنده شود و گرنه پوست انداختن روح چنانچه مسلک آخوند اقتضاء می‌کند، که روح این پوست مادی را رها کند و تعلقش به بدن عنصری قطع گردد. مورد استبعاد نبوده است. آنچه هضمش مشکل است همین معنای ظاهر و متفاهم از بدن مادی است.



استاد جوادی:

اگر بخواهیم بحث معاد را منظم کنیم به این ترتیب می شود:

۱ - معاد هم روحانی است و هم جسمانی که طرفین اتفاق نظر دارند.

۲ - آیا جسم آن عالم مرکب از هیولی و صورت است یا فقط صورت است بدون هیولی.

این بحث دوم را توده مردم و همچنین محدثین ندارند. چون مسأله هیولی و صورت یک مسأله عرفی و یا یک مسأله ای که در احادیث عنوان شده باشد نیست.

در بحث اول هر دو گروه اتفاق نظر دارند به این که آنچه وحی اثبات می کند برای این جسم اخروی ثابت و آنچه از آن نفی می کند منفی است. و عقل در برابر وحی واقع نمی شود که آنچه را شرع برای این جسم ثابت کرده نفی کند یا آنچه را که شرع نفی کرده اثبات نماید.

خلاصه تمام صفات و خصوصیات که در کتاب و سنت بر جسم اخروی بار می شود یک حکیم اسلامی قبول می کند و بدان معتقد می شود.

و اما بحث دوم صرفاً یک بحث عقلی محض است که محدث «بما هو محدث» به آن کاری ندارد. و از دایره کار او خارج است و نمی تواند آن را اثبات یا نفی کند و فیلسوف که جهان بین است در هر جا که چیزی هست حق تفکر و اظهار نظر دارد.

اصل اثبات هیولائی (ماده) برای جسم با جهات تجربی و فیزیکی روز قابل اثبات و نفی نیست کما این که در حدیث هم به آن تعرضی نشده است.

جسم در این عالم چون تدریجی الوجود است تبدیل و استکمال دارد. طبعاً اثبات می شود که حصولی دارد اما چون در آن عالم خبری از زمان نیست و بساط زمان برچیده می شود. حکیم می گوید من راهی برای اثبات هیولائی ندارم.

این که می‌گوییم زمان نیست به خاطر این است که زمان از حرکت زمین یا خورشید تشکیل می‌شود و در آن جا خبری از زمین نیست.

«فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً.» (۴)

اگر در مدارک شرعی اسمی از زمان برده اند به زبان ما بیان کرده اند. آن جا حرکت نیست پس زمان نیست. نشأه «كُنْ فَيَكُونُ» است. در این جا است که فیلسوف می‌گوید به چه دلیل اثبات هیولی می‌شود.

و اما مطلبی که فرمودید که آنچه مورد استبعاد بوده همان برگشت ابدان است. می‌گوییم آنچه هضمش برای مردم مشکل بوده همان تجرد و استقلال روح بوده است که آنها گمان می‌کردند انسان با بدن از بین می‌رود:

«أِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَتَيْنَا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ.» (۵)

و خداوند در جواب می‌فرماید:

«قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ.» (۶)

یعنی مسأله، مسأله توفی و گرفتن است نه از بین رفتن و گم شدن.

و حکیم نمی‌گوید زمین در آن جا نیست، بلکه می‌گوید زمین تبدیل می‌شود. و از آن زمینِ مبدل، اُنهار تفجیر می‌شود. اعمالی که در این نشئه عرض است در آن نشئه، جوهر است. کل آنچه در زمین است تبدیل می‌شود. خلاصه این که محدث باید اثبات کند که جسم آن جا مرکب از هیولی و صورت است. زمان را اثبات کند و حرکت و تدریج را اگر اینها ثابت نشد همان جسم بدون ماده خواهد بود.

استاد سیدان:

درست است که محدث به هیولی و صورت، کاری ندارد؛ و بحث به این صورت مطرح نمی‌شود ولی مورد کلام هم این نیست که آیا جسم در عالم آخرت دارای هیولی است یا خیر؟ بلکه وجود هیولی در همین عالم هم مورد بحث است و یک قانون قطعی نیست. مضافاً به این که طبق گفته بعضی از اهل فن تعلق صورت به شیء توقف بر داشتن

هیولی ندارد، ممکن است شرایط آن عالم شرایطی باشد که احتیاج به هیولی نباشد در عین این که جسم جهت مادی داشته باشد که صورت به آن عارض می شود. ولی در عین حال لازم نیست هیولی داشته باشد. نظیر این که بعضی گمان می کردند که نور جزء شرایط قطعی زندگی است ولی بعداً این نظریه رد شد و فهمیدند که برای بعضی از حیوانات قعر دریا نور موجب از بین رفتن آنها است.

و از این گذشته آنچه مهم است محتوای بحث است با صرف نظر از اصطلاح و آن این است که آیا اجزاء وجودی این عالم در عالم بعد وجود دارد یا نه؟

آیا جوهر و حقیقت این عالم در عالم بعد می آید یا نه؟

افرادی که می میرند دارای نفسی هستند و جسدی؛ آیا این اجزاء به معنایی که در این عالم موجودند در آن عالم می آیند یا نه؟

از مدارک وحی چه استفاده می شود؟

و آنچه به صراحت از فرمایشات آخوند استفاده می شود این است که از اجزاء مادی و عنصری این عالم در آن عالم خبری نیست. و به همین بیان شبهه کم آمدن اجزاء زمین و شبهه آکل و ماکول را جواب می دهند.

استاد جوادی:

مرحوم آخوند نمی گوید از اجزاء این عالم در آن جا خبری نیست، بلکه می گویند حتی خطوط انگشت هم در آن جا می آید. ولی خطوط انگشت در پیدایش، دو جور می شود: یک جور با علت قابل؛ یعنی استعداد برای تبدیل و تدرّج فاعلی. و یک جور با علت فاعلی فقط؛ یعنی به مجرد اراده در این عالم وجود خطوط انگشت محتاج به این دو علت است. ولی در آخرت فقط علت فاعلی می خواهد و آن اراده حق متعال است.

استاد سیدان:

یعنی اجزاء وجودی «زید» که در «زید» در این عالم بود در آن عالم با اراده موجود می شود؟

استاد جوادی:

بلی. این چنین است.

استاد سیدان:

آیا اجزاء این دست من به غیر از این هیأت، در آن جا موجود است؟

استاد جوادی:

بلی. موجود است.

استاد سیدان:

پس بنابراین جسم محشور، از همین کره زمین درست می شود. چرا که اجزاء دست در زمین موجود است. و حال آن که ایشان تصریح دارند به این که محشور از این زمین برمی خیزد و می گویند جسم، در آن جا صرفاً مبدع و منشأ نفس است نه این که جسم این عالم است و فقط در مرحله وجود احتیاج به تدرّج ندارد.

استاد جوادی:

جسم این عالم است، ولی ارتباطش با زمین قطع می شود. در مسأله شبهه آکل و مأكول می فرماید: مجازات مجرم در این عالم هر طور توجیه می شود، در آن جا نیز چنین است. مثلاً در این عالم کسی در سن بیست سالگی سرقت کرده پس از چندین سال که به سن کهولت رسید در محکمه عدل اسلامی احضار شده و انگشتانش را قطع می کنند. و حال آن که کل جسم و اعضاء او تبدیل شده، چرا که (شیئة الشیء بصورتہ) عین این مطلب در عالم آخرت است. یک مرتبه ای از اجزاء وجودی این عالم در آن عالم هست.

استاد سیدان:

اگر قرار شد که یک مرتبه از اجزاء وجودی در آن عالم باشد معنی ندارد که ارتباطش قطع شود. آخوند می فرماید: اجزاء وجودی زید که در زمین هضم شده خبری نیست. بلکه نفس، ایجاد صورتی می کند که اصلاً در ارتباط با ماده زمینی نیست و حال آن که محدثین این حرف را نمی گویند. بار دیگر کلماتی را که از بزرگان اهل فن در طرح بحث آوردیم یادآور می شویم که مراجعه شود.

و همچنین کلمات خود صدرالمتألهین را که قبلاً آوردیم.

استاد جوادی:

ما دو نوع ماده داریم. یکی ماده ای که نمی تواند کامل شود، استکمال و تدرّج ندارد. دیگر ماده ای که قابلیت تکامل دارد و لهذا جهنمی ها می گویند:

«رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا» (۷)

ما را به آن عالم برگردان که با عمل صالح کامل شویم.

استاد سیدان:

بالاخره اجزاء وجودی زید در آن عالم هست یا نیست؟

استاد جوادی:

بلی هست. لکن منقطعاً عن الماده.

استاد سیدان:

اجزاء وجودی زید با ماده بودن مساوی است و حال آن که آخوند می گوید: اجزاء وجودی زید که جزء بدن می شود اصلاً در ارتباط با این عالم نیست بلکه نفس ایجاد صورت می کند، متناسب با صفات.

استاد جوادی:

یکی از عقاید ما این است که در عالم بعد ارض شهادت می دهد و مسلم ارض مبدل می شود به ارض آخری.

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» (۸)

پس باید ارتباط زید با این دو زمین مبدل شود.

استاد سیدان:

آیا معنای تبدیل ارض این است که اصلاً زمین اعدام می شود یا همان زمین با تغییر شرایط و اوضاع به نوعی دیگر و وضعی دیگر درمی آید؟

خلاصه اگر مراد آخوند این باشد که ماده زمینی ولو بصورت دیگری در کار هست باز همان اشکال کمبود اجزاء زمین پیش خواهد آمد، بنابراین ایشان ناچار قائل می شوند به این که از اجزاء زمینی و عنصری در آن عالم خبری نیست چنانچه تصریح کرده اند.

مدعای مرحوم آخوند از ظواهر مدارک شرعی استفاده نمی شود، معنایی است که به ذهن ایشان آمده است. اگر یک فقیه آنچنان که در فروع و روایات احکام غور می کند در مدارک معاد از آیات و روایات غور و تحقیق کند معنایی را که آخوند استفاده کرده استفاده نمی کند.

بنابراین از ظواهر مدارک چیزی نداریم که مطلب ایشان را افاده نماید. (نویسنده می گوید: این گفتار ظاهراً مورد تصدیق آقای آملی قرار گرفت)

(جلسه پنجم)

استاد سیدان:

مطلب به این جا رسید که فرمودید در شرع احکامی برای جسم اخروی اثبات و احکامی سلب شده است. حکیم اسلامی تمام آن احکام را اثباتاً و سلباً قبول می کند و جسمانیت معاد را هم می پذیرد، بنابراین اختلافی بین این دو مسلک نیست ولی در این مورد عرض می کنم که آیا این احکام بر چه موضوعی بار می شود؟ آیا حکیم اسلامی که احکام مزبور را می پذیرد موضوع این احکام را اجزاء این عالم می داند؟ یعنی جسمی که از اجزاء این عالم است یا این که موضوع آنها موجودی است که نفس آن را ابداع کرده است؟

زیربنا اگر فرق کرد، بنا هم فرق می‌کند. آنچه مهم است زیربنا است و گرنه اگر ما اتفاق در احکام را میزان بدانیم بسیاری از مکاتب مختلف در احکام متفقند. مثلاً موحد و ثنوی هر دو قائل به وجود مبدء خیر و شر و علل و معلول هستند، ولی یک مکتب خیر را معلول یک مبدء و شر را معلول مبدء دیگر می‌داند و موحد همه را از یک مبدء - و هكذا - و همچنین در اختلافات فلاسفه مثلاً بوعلی و صدرالمتألهین دارای دو مکتب مجزا در بسیاری از مسائل هستند. ولی از نظر احکام مشارکند هر دو صفاتی را برای خدای متعال با یک اسم حمل می‌کنند (قدیر، علیم و...) و حال آن که علم خدا در مکتب مشاء و عرفان فرق می‌کند.

در مسأله معاد هم جنت و نار و تطایر کتب و ... تمام این احکام را صدرالمتألهین قبول دارد ولی محتوا و مقصودی که منظور ایشان است یک فقیه آن را از مدارک نقلی استفاده نمی‌کند. فقط یک اشتراک لفظی است. بنابراین نمی‌توان گفت این دو وحدت نظر دارند.

مضافاً به این که با قطع نظر از اشتراک در احکام، نفس این که آیا موضوع این احکام چیست؟ (و مثلاً در مسأله ما، جسم محشور، آیا از اجزاء عنصری این عالم است یا نه؟)، از واقعیاتی است که فهم آن مطلوب است.

و به اضافه چون بحث اعتقادی است و در این جا التزام و اعتقاد مطرح است که به چه معتقد شویم، و چون صحبت انتساب به شرع مطرح است باید ببینیم که مستفاد از شرع این است که محشور بدن صوری است یا مادی عنصری که بتوانیم همین مطلب را به آیات و روایات نسبت دهیم؟

استاد جوادی:

منظور از اشتراک احکام که ما آن را دلیل بر وحدت قرار دادیم لوازم ذاتی یک موضوع است. اگر لوازم ذاتی مورد اتفاق بود قهراً آن شیء مورد اتفاق خواهد بود. اشتراک در جامع انتزاعی نقشی ندارد، لهذا نمی‌شود گفت: «ثنوی و مؤحد» در مکتب اتحاد دارند به لحاظ این که هر دو در جامع مبدء شرکت دارند.

ثنوی می‌گوید: «شرّ امر وجودی است لهذا مثل خیر مبدء می‌خواهد»، ولی مؤحد می‌گوید: «شرّ امر عدمی است و احتیاج به مبدء ندارد.»

اما مسأله استناد به شرع چون مطلب از نظریات است نه ضروریات، حد وسطش اجتهاد و نظر است. ما یک علم اجمالی و اعتقاد اجمالی داریم که «ایمان بما جاء به النبی صلی الله علیه وآله» است علی نحو الإجمال. در این جا هیچ گونه اختلاف و نزاعی نیست.

اختلاف در علم تفصیلی است که «ما جاء به النبی صلی الله علیه وآله» چیست؟ حد وسط استنباط و نظر مجتهد است. همان طور که صاحب نظران در فروع اختلاف دارند به حدی که گاهی کار به پرخاش های تندی می کشد (از جمله انتقاد شدید شهید ثانی رحمه الله در رساله صلوٰة جمعه به قائلین به عدم وجوب) و هر صاحب نظری نظر خود را به شریعت استناد می دهد. در اصول شریعت هم مطلب از این قرار است.

می بینیم مرحوم آشتیانی و خوانساری با ادله عقلیه و شواهد سمعیه تجرّد روح را اثبات می کنند و در مقابل مرحوم مجلسی منکر تجرّد روح است.

همچنین در مسأله معاد جسمانی مرحوم صدرالمتألهین نظری دارد. مرحوم آقا علی حکیم به نظر آخوند اشکال دارد، و می گوید: «این که نفس بدن را به اذن خدا انشاء می کند موافق با روایات نیست». و نظر آخوند را نقد کرده و استناد می کند به حدیث شریفی که فیض در صافی نقل کرده است:

«فینتقل باذن الله الی حیث الروح».

بدن به طرف روح می رود و در سبیل الرشاد می گوید: «من تاکنون نشنیده ام که یک فیلسوف الهی منکر معاد جسمانی باشد». (۹)

بنابراین نه حدیث «بما هو حدیث» انسان را به سمت مادیت روح می کشاند که مجلسی قائل است و نه به سمت تجرّد روح و نه فلسفه بما هو فلسفه اثبات تجرّد می کند و نه اثبات مادیت، مطلبی است نظری.

آن روز گفتیم که ماده و هیولی نه یک امر عرفی است و نه یک اصطلاح حدیثی، بلکه یک اصطلاح فلسفی است.

حاجی در منظومه می گوید:

ان الهیولی العم اعنی ما حمل قوه شیء اثبتت کل الملل

در شرح گفته است معناه ان الهیولی، یعنی:
 «حامل القوة و الجوهر الذی یطرء علیه الانفعالات اتفاقیة...».

همه حکماء متفقند بر این که جسمی که کون و فساد می پذیرد و قوت و فعلیت دارد، هیولی است. یعنی آن حالت استعداد هیولی است منتهی اختلاف در این است که آیا حامل استعداد یک چیز و حامل فعلیت چیز دیگر است (بنابراین جسم مرکب است از هیولی و صورت) یا این که یک چیز بیشتر نداریم. بنابراین چیزی که استعداد استکمال دارد هیولی دارد.

ما اگر بخواهیم بگوییم آیا جسم در عالم آخرت هیولی دارد یا نه؟ (همان هیولای مورد اتفاق) باید از آثار و احکامش بفهمیم. اگر دیدیم جسم آن جا استکمال و تدرّجی ندارد می فهمیم که هیولی نیست، بلکه صورت محض است.

استاد سیدان:

اشتراک در احکام و لوازم به معنای واقعی کلمه در این جا نیست. اشتراک فقط در لفظ است در مسأله صراط، میزان؛ تطایر کتب، وقتی که مقایسه شود مستفاد از قرآن و حدیث با آنچه که صدرالمألهین اختیار کرده است فقط در کلمات شرکت دارند. به اضافه آنچه مهم است تحقیق خود موضوع است. **آیا جسدی که فلاسفه اسلامی گفته اند با آنچه از فقهاء و محدثین ظاهر می شود یکی است یا دو تا؟ و اگر مقصود متعدد است از قرآن و حدیث چه استفاده می شود؟**

از نظر محتوای بحث و آنچه جان بحث هست این است که جسمی که روح به آن تعلق می گیرد. **آیا از اجزاء عنصری این عالم است یا این که صورتی است که در آن عالم نفس ابداع می کند؟**

بنابراین محل بحث این نیست که آیا جسم اخروی متدرّجاً پیدا می شود یا دفعةً. بلکه محل بحث این است که همان جسمی که دفعةً پیدا می شود آیا از اجزاء این عالم است؟ هر چند کیفیت تکون و عوارضش در شرایط عالم بعد تغییر کند. با این که از اجزاء این عالم نیست، بلکه مبدع نفس است. گفتیم بزرگان، این دو مسلک را در قبال هم قرار داده اند.

از این مرحله که بگذریم، مرحله استفاده یکی از این دو مسلک از آیات و روایات است هر یک از این دو مسلک که واقعاً از آیات و روایات استنباط شود را می توان به شرع استناد داد.

در این مرحله باید دقیقاً آیات و روایات را بررسی کرد. بر طبق موازینی که قبلاً گفته شد، پس از تمامیت سند و دلالت و ملاحظه مجموع مدارک، می توان مطلبی را که به وضوح از مدارک استفاده می شود به شریعت نسبت داد.

البته یک فیلسوف اسلامی در عین اعتقاد به این مطلب و تقیید به شریعت گاهی به خاطر این که ابتداء به خود مکتب مراجعه نداشته است بلکه بر اثر برخورد به افکار و عقاید بشری و نبوغ فکری خودش مطلبی را براساس این اصول بررسی کرده و رأیی را انتخاب نموده، طبعاً مطلب در ذهن شکل خودش را گرفته است. و چون معتقد به شریعت هم هست طبعاً به مدارک نیز مراجعه می نماید، ولی در حالی که قبلاً مطلب به شکل خاصی در ذهن درآمده و در این حال که به بعضی از مدارک شرعی که خالی از تشابه و اجمال نیست برخورد می کند فوراً آنها را به همان معنای ذهنی حمل می کند و این گونه مدارک را به عنوان مدارک اصلی تلقی کرده و به واسطه آن از ظواهر و محکّمات دست برمی دارد. یا آنها را حمل بر آن معنی می کند.

و منشأ این نوع برداشت اُنس ذهنی با یک سلسله از جهان بینی هایی است که در فلسفه و مکاتب بشری رایج است که چه بسا خود آنها مورد اختلاف است، و یک مسأله کلی جهانی نیست. بلکه مطلبی است که در شرایط خاص این عالم به آن رسیده اند و نمی توان آنها را به عنوان یک قاعده کلی در کل عالم وجود مطرح کرد.

ما اگر بخواهیم بحث معاد را از نظر شریعت بررسی کنیم باید با دید یک انسان متعقل و دقیق، ولی خالی الذهن از قواعد و مختارات فلسفی خاص، به مدارک شرعی نظر بیندازیم و ببینیم آیا از قرآن و حدیث مسلک نوع محدّثین و فقهاء استفاده می شود یا مسلک صدرالمتألهین.

مثلاً گاهی گفته می شود که در عالم بعد از زمان خبری نیست. چون در آن جا شمس و قمری نیست. البته محدّد زمان در این دنیا حرکت زمین یا شمس و قمر است، در آن عالم ممکن است زمان باشد، گرچه محدّد آن این حرکات نباشد و یا حرکت باشد ولی بسیار سریع. و یا گفته می شود که چون در آن عالم اشیاء دفعهً و بدون حرکت و تدرّج پیدا می شود معلوم می شود که صورت است و ماده ندارد. به نظر می رسد این مقایسه ای است با این عالم. چون

صور خیالی در این عالم این‌طورند که نفس دفعهٔ آنها را اختراع می‌کند و احتیاج به تدریج ندارند. پس باید در عالم بعد هم موجودات از سنخ این صور باشند هر چند اتم و اکمل.

استاد جوادی:

مسائل علمی با مسائل جهان بینی و فلسفی این فرق را دارد که مسائل علمی و تجربی اختصاص به همین عالم دارد. مثلاً یک فیزیکدان نمی‌تواند بگوید قوانین فیزیکی در عالم بعد جاری می‌شود. چرا که در این جهان تجربه شده است، ولی قواعد فلسفی این چنین نیست. بحث‌های فلسفی در محور استحاله اجتماع النقیضین و نحو آن حل و فصل می‌شود و کلیت دارد. آنچه که جزئی است در جهان بینی وارد نمی‌شود و اگر کلی است در هر دو جهان قابل تطبیق است.

فیلسوف جهان بین اسلامی می‌گوید: «من اصل وحی و نبوت را با جهان بینی کلی می‌پذیرم». و جزئیات را از وحی می‌گیرد، و لهذا در جزئیات نظر نمی‌دهد؛ ولی در کلیات اگر به نظر عقلی چیزی مسلم شد فرقی بین این عالم و آن عالم نخواهد بود.

و فلسفه «بما هی فلسفه»، انسان را به خلاف ظواهر نمی‌کشاند، کما این که محدث بودن بما هو این‌طور است.

مرحوم مجلسی منکر تجرد شده در قبال بعضی گفته‌اند اگر روح مجرد نباشد، بلکه مثل گلاب در گل باشد اثبات عالم برزخ نمی‌شود و هر دو گروه از اهل حدیثند.

و خط کلی در بررسی قرآن و حدیث این است که باید از مخصصات لبیه فحص کرد. مثلاً باید اول از حقیقت زمان بحث شود. پانزده قول در زمان است. احکام کلی آن باید مطرح شود اگر آن احکام در عالم بعد یافت نشد می‌فهمیم در آن جا زمان نیست. اگر زمان نبود حرکت هم نیست. اگر می‌گویید زمان هست ولی سریع، بسیار خوب، باید اثبات شود و یا آن جا سال و ماهی است. ولی با این عالم فرق دارد. بالاخره اصل مسأله زمان و حقیقت آن باید در فلسفه بررسی شود.

مرحوم آخوند می گوید: «بعضی گمان کرده اند آخرت تتمه و به دنباله دنیا است. آنها قیامت را رشته ای می دانند در امتداد این دنیا و این در حقیقت انکار عالم آخرت است.»

و مرحوم آخوند می گوید: «ظواهر خیلی از آیات همین است که آن عالم مثل این عالم است، ولی از طرفی مدارکی داریم که بهشت و جهنم الآن موجود است باید این خصوصیات بررسی شود.»

استاد سیدان:

حاصل مطالبی که فرموده شد این است که یک حکیم با توجه به قوانین کلی فلسفی به آنچه که از شرع رسیده نظر می اندازد، و لهذا ممکن است دید و برداشت او با برداشت های دیگران که توجهی به آن قوانین ندارند فرق کند، ولو که مفهوم عرفی همان چیزی است که عموم متوجه می شوند و خلاصه باید مخصّصات عقلیه در استفاده از ادله شرعیه در نظر گرفته شود.

در این جا عرض می کنم قوانین لّبی گاهی قوانین قطعیة روشنی است که عقلاء بر آن اتفاق نظر دارند. شکی نیست که باید در کنار مدارک شرعی قرار گیرد، ولی اگر قوانینی باشد که در آن اختلاف فراوان است مثل زمان که فرمودید در آن پانزده قول است.

آیا این چنین قانونی می تواند به عنوان یک مخصص لّبی برای صرف و تأویل ظواهر کتاب و سنت تلقی شود؟ که (پیغمبر صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) که برای بشر آمده اند اعتماد بر یک چنین مطلب اختلافی نموده و کلامی بگویند و خلاف ظاهر یا صریح آن را اراده کنند، به اعتماد بر این طور قرینه ای.

بله، اگر کسی به یکی از این اقوال قطع پیدا کرد به او نمی توان گفت از قطعش صرف نظر کند. ولی باید این نکته را به او تذکر داد که چگونه صاحب شریعت که در مقام ارشاد و تعلیم بوده کلامی گفته که متبادر از آن مطلبی است که همه عقلاء آن را می فهمند ولی او به خاطر اعتماد بر یک مطلب اختلافی ظاهر بلکه صریح آن کلام را اراده نکرده است. توجه به این نکته موجب می شود که اطمینان و قطع یک حکیم متعبد به وحی، از میان برود.

ختم جلسه در این قسمت به این می شود، که بگوییم: در بررسی مکتب، اگر مخصص لیبی روشنی نداشته باشیم باید به ظواهر مکتب اخذ کنیم، و راهی که انسان را به مخالفت ظواهر شرع در مورد تضادم آن با قواعد تعقلی اختلافی می کشاند راهی است غیر مأمون از خطاء.

استاد جوادی:

بالاخره اگر انسان بخواهد در مسأله ای اجتهادی وارد شود همین که احتمال دهد که شاید بعضی از مکاتب فلسفی در مقدمات مسأله، کلام حقی دارند نمی تواند رأساً وارد أدله شرعی شود و مسأله را به مجرد استفاده از ظواهر بطور قطع به شارع نسبت دهد چون احتمال مخصص لیبی می دهد.

استاد سیدان:

بله. اگر مدارک شرعی مدارک ظنی باشد صحیح است در مدارک ظنی حتی بعد از فحص از مخصصات لیبی هم نباید مطلب را به طور جزم به شارع نسبت دهد، ولی فرض بحث موردی است که ادله قطعی (ولو به لحاظ مجموع) در خود مکتب داشته باشیم در این جا احتمال این که دلیل عقلی قطعی در قبالش باشد احتمال صحیحی نخواهد بود. در خاتمه جلسه، آقای جوادی اظهار داشتند که در مسأله معاد مدارک زیادی همان قول محدثین که ابدان عنصری محشور می شوند را می فهماند، لهذا فحص در این جهت لازم نیست، ولی ممکن است مدارک دیگری داشته باشیم از قبیل مخلوق بودن جنّت و نار که از آنها مسلک صدرالمتألهین استفاده شود، باید آنها را بررسی کرد.

(جلسه ششم)

استاد سیدان:

بعد از این که در جلسه گذشته اعتراف شد بر این که ظواهر آیات و مدارک شرعی اکثراً دلالت بر حرف محدثین دارد، یعنی محشور در قیامت انسانها هستند با ابدان عنصری مادی؛ و لکن آیات و روایات دیگری در مقام موجود است که ممکن است صدرالمتألهین را اثبات کند. که طبعاً به واسطه این گروه از ادله از ظواهر أدله اولیه

دست برمی داریم و به عبارت دیگر این طائفه توجیه کننده و توضیح دهنده طائفه اول باشد. در این جلسه این دسته از مدارک شرعی مورد بررسی قرار می گیرد (برای استفاده حاضریم).

استاد جوادی:

در مسأله جنت و نار، خداوند سبحان در آیات زیادی آن را معرفی فرموده با بسیاری از خصوصیات در بعضی از آیات فرموده است جنت و نار برای متقین و کافرین آماده شده:

«وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» (۱۰)

«إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا» (۱۱)

«أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» (۱۲)

ظاهر این آیات و امثال این آیات این است که جنت، به آن اوصاف، و جهنم، الآن مخلوق است؛ و این ظاهر را روایات تثبیت می کند، مثل روایتی که صدوق رحمه الله در توحید و عیون و امالی مسنداً از هروی نقل می کند.

«قلت له: (للرضاعليه السلام) يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله): فأخبرني عن الجنة والنار. أهما اليوم مخلوقتان؟ فقال: نعم. وإن رسول الله (صلى الله عليه وآله) قد دخل الجنة ورأى النار لما عُرِجَ به إلى السماء. قال: فقلت له؛ إن قوماً يقولون: إنهما اليوم مقدرتان غير مخلوقتين. فقال عليه السلام: ما أولئك منا ولا نحن منهم من أنكر خلق الجنة والنار كذب النبي (صلى الله عليه وآله) وكذبنا ولا من ولا يتنا على شيء ويخلد في نار جهنم. قال الله عز و جل: «هذه جهنم التي يكذب بها المجرمون يطوفون بينها وبين حميم آن» (۱۳)

و همچنین روایاتی که دلالت دارد بر این که پیغمبر اکرم (صلى الله عليه وآله) در شب معراج بهشت و جهنم را دیدند.

و خدای متعال در سوره تکاثر می فرماید:

«كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» (۱۴)

اگر علم یقین پیدا کنید جحیم را می بینید.

و جریان حارثه هم مؤید این مطلب است. بعد از این مرحله ملاحظه می کنیم که خدای متعال بهشت را جزای نیکوکاران و جهنم را جزای بدکاران معرفی فرموده است.

در مرحله بعد، جزاء را عین عمل معرفی فرموده است:

«هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» (۱۵)

بنابراین جزاء متن، عمل انسان است، بالخصوص درباره جهنم چنین است که یک امر قراردادی مثل قوانین جزائی در این عالم نیست و اگر دلیل معتبری داشته باشیم که اثبات کند ماوراء عمل جزاء دیگری هم هست، قابل جمع است به این که بگوئیم هم متن عمل جزاء است و هم جزاء دیگری است از نوع قوانین جزائیه، در هر حال در این که متن عمل جزاء است شکی نیست.

و نیز ملاحظه می کنیم که خدای سبحان در معرفی آتش و جهنم فرموده است:

«وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا» (۱۶)

مواد سوختنی جهنم خود مجرم است.

و نیز آتش گیره (وقود) نیز مجرم است:

«وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» (۱۷)

حجارة همان بتهایی است که می پرستیدند.

بنابراین خود انسان هیزم است که آتش می گیرد و خود آتش گیره است. پس خود انسان است که خودش را می سوزاند و مشتعل می کند:

«ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ» (۱۸)

و از طرفی عمل است که جزاء است.

بنابراین بهشت و جهنم چنین نیست که در اقلیمی از اقالیم جغرافیایی باشد چنانچه بعضی خواسته اند این چنین تصور کنند. و گفته اند چه اشکالی دارد که در سرزمینی باشد که هنوز کشف نشده است. بلکه نظام بهشت و جهنم نظامی است اخروی و آن غیر نظام این دنیای مادی است، در عین حالی که جسم است چون دیدنی است. ولی با شرایط دنیوی دیده نمی شود. این سیر اجمالی بحث و خطوط کلی آن بود.

استاد سیدان:

با توجه به این که روند مطالب همین باشد (و صرف نظر کنیم از بعضی خدشه ها) نمی توانیم از این مقدمات نتیجه عدم مادیت عالم بعد را بگیریم. فرض می کنیم جزاء عین عمل باشد و انسان هم آتش گیره و هم هیزم باشد. بهشت و جهنم الآن موجود و دیده شده باشند. اینها نمی تواند اثبات کند که مادی نباشند بلکه ممکن است ماده آثار و خصوصیاتش در شرایطی فرق کند. چنانچه ماده در همین عالم در دو زمان و دو مرحله شرایطش فرق می کند، احکامش مختلف می شود.

و اما خدشه هایی که اشاره کردیم این که گفته شد جزاء عین عمل است. آیا به این معنی است که خود عمل متحول می شود به جزاء؟ مثلاً این دو رکعت نماز قصر شده؟ یا این که آن عمل خوب، باعث شده که قصری به ارادة الله سبحانه ساخته شود؟

البته یک نحو ارتباطی بین عمل و جزاء هست و اما عینیت ثابت نیست و در هر حال منافاتی با مادی بودن جزاء ندارد.

و اما این که انسان آتش گیره و هیزم است، معنایش این نیست که قبلاً آتشی نباشد بلکه معنایش این است که انسان وسیله شعله و روشن شدن آتش می شود. انسان در آتش می افتد و آن را مشتعل می کند. و آیه:

«كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ» (۱۹)

را اکثراً طور دیگری تفسیر می کنند (مثلاً: «لو»، برای تمنی باشد و «لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» (۲۰) اخبار از آینده محقق الوقوع).

و دیدن پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بهشت و جهنم را دلالت بر عدم مادیت ندارد. ممکن است جسم مادی لطیفی باشد که در شرایط عالم بالا دیده شود و در شرایط خاص زمین دیده نشود. بلکه آثار و خصوصیات که برای بهشت و جهنم ذکر می شود مادیت را تأیید می کند.

استاد جوادی:

ماده ای که در این جا مطرح است نه یک امر عرفی است و نه شرعی، بلکه یک اصطلاح خاص جهان بینی است؛ که در علوم عقلی مطرح است. قابل دیدن و لمس کردن نیست صرف الاستعداد است.

ماده ای که در علوم تجربی مطرح است قابل تبدل و تحوّل است. و در شرایط مختلف، مختلف می شود؛ ولی ماده به معنای هیولی را تجربه اثبات نکرده، بلکه عقل اثبات کرده است (یعنی عقل حکم می کند به این که جسم عنصری این عالم در ذات خود استعداد تحول و تبدل دارد. مثلاً گوشت که خاک می شود و خاک که تبدیل به گیاه می شود... آن جهت استعداد را هیولی می گویند که علت قابلی است مضافاً به علت فاعلی).

حال اگر جسمی فرض شد که تبدیل شده از یک حقیقت مجرد بود آیا می شود گفت باز این جسم هیولی دارد. چون عمل، که گفتیم تبدیل به جزاء می شود منحصر به صوم و صلاة نیست که یک عمل خارجی و مادی است. بلکه شامل نیات و اعتقادات نیز می شود. همان کفر و ایمان تبدیل به جزاء می شود، و همچنین اخلاق حسنه و سیئه که اینها امور مادی نیستند تا بگوییم ممکن است ماده به حسب شرایط آثار و خصوصیاتش فرق کند.

خلاصه ماده ای که جهان بینی می گوید راهی برای اثباتش در آن عالم نداریم، البته اگر کسی بگوید ما اسم هر چه دیده می شود را ماده می گذاریم حرفی نیست؛ اما مسأله جزاء اعمال درباره بهشت دو لسان است و درباره جهنم یک لسان.

درباره بهشت یک لسان این است که عمل صالح تبدیل به بهشت می شود، و لسان دیگر این است که:

«وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ» (۲۱)

ولی درباره جهنم لسان، لسانِ حصر است:

«إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (۲۲)

جزاء فقط عمل است، و رابطه تکوینی که می گوییم بین عمل و جزاء هست نه به معنای علت فاعلی است که علت فاعلی خدای متعال است؛ بلکه رابطه تکوینی به معنای لیاقت و استعداد است که عمل، تبدیل به جزاء می شود. و قود به معنای خود اشتعال نیست، بلکه به معنای وسیله افروختن است؛ مثل کبریت و انسان هم وقود است و هم حطب. و نتیجه این دو است که «يُسْجَرُونَ» مشتعل می شوند.

نمونه اش را در این عالم حضرت امیر(علیه السلام) در روایتی بنابر نقل الغدير بیان فرموده است:

«أَنَّ رَجُلًا أَتَى عَثْمَانَ بْنَ عَفَّانٍ... وَ بَيَّدَهُ جَمِجَمَةٌ انْصَانَ مَيِّتٍ فَقَالَ: إِنَّكُمْ تَزْعُمُونَ النَّارَ يَعْزُضُ عَلَيَّ هَذَا وَ أَنَّهُ يَعْذَّبُ فِي الْقَبْرِ وَ أَنَا قَدْ وَضَعْتُ عَلَيْهَا يَدِي فَلَا أَحْسُ مِنْهَا حَرَارَةَ النَّارِ فَسَكَتَ عَنْهُ عَثْمَانُ وَ أَرْسَلَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الْمُرْتَضَى يَسْتَحْضِرُهُ، فَلَمَّا أَتَاهُ وَهُوَ فِي مَلَأٍ مِنْ أَصْحَابِهِ قَالَ لِلرَّجُلِ: أَعَدَّ الْمَسْأَلَةَ فَأَعَادَهَا، ثُمَّ قَالَ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ: أَجِبَ الرَّجُلَ عَنْهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ! فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَيْتُونِي بِزَنْدٍ وَ حَجَرٍ وَ الرَّجُلُ السَّائِلُ وَالنَّاسُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ فَأَتَى بِهِمَا فَأَخَذَهُمَا وَقَدَّحَ مِنْهُمَا النَّارَ ثُمَّ قَالَ لِلرَّجُلِ: ضَعْ يَدَكَ عَلَى الْحَجَرِ. فَوَضَعَهَا عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: ضَعْ يَدَكَ عَلَى الزَّنْدِ. فَوَضَعَهَا عَلَيْهِ فَقَالَ: هَلْ أَحْسَسْتَ مِنْهُمَا حَرَارَةَ النَّارِ فَبَهَتَ الرَّجُلُ فَقَالَ عَثْمَانُ: لَوْلَا عَلِيُّ لَهَلَكَ عَثْمَانُ.» (۲۳)

و اما آیه «لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» (۲۴) ظاهر این است که این جمله جواب «لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ» (۲۵) است و آلا مستلزم حذف و تقدیر دو چیز است، یکی جواب لو و دیگری قسم، که «لَتَرَوُنَّ» جواب آن است.

استاد سیدان:

درست است که ماده به معنای هیولی یک اصطلاح فلسفی است و در اصطلاح شرع و حدیث نیامده ولی مرکز بحث این است که آیا محشور در عالم بعد، همین انسان موجود در این عالم است، از نظر روح و جسم؛ ولو در شرایط دیگر که واقع شود آثار و خصوصیاتش فرق کند!

یا این که محشور روح است نه با جسم این عالم که از اجزاء این عالم است، بلکه با جسمی که خود نفس آن را ابداع می کند این مقدار که از خصوصیات جنت و نار گرفته شد نافی و مثبت مطلب نیست. مضافاً به این که بنابر مسلک آخوند که بهشت و جهنم را قائم به نفس انسان می داند بنابراین خلقت قبلی بهشت و جهنم معنی ندارد. (احتمالاً در این مقام کلماتی در خارج مبحث به مناسباتی رد و بدل شد و آنگاه بحث به این صورت ادامه پیدا کرد.)

استاد جوادی:

فکر می کنم خلاصه آنچه قبلاً صحبت شد این بود که آیات و روایات دلالت دارد بر این که محشور از اجزاء این عالم است و آیات در این باب فراوان است، ولی گفته شد که باید آیات و روایات دیگری را هم ملاحظه کرد از جمله مسأله جنت و نار بود که همین انسان جنت، و نار آن عالم را تشکیل می دهد و در آن وارد می شود؛ یعنی خود انسان به صورت عمل، و به صورت صفت درمی آید.

بنابراین بدن زید مثلاً که به شکل حیوانی خاص است عین صفت حسد است که به صور این بدن درآمده است، بدنی که از صفت تبدیل شده باشد بدن عنصری مادی نخواهد بود. شخص شهوی به صورت خنزیر درآمده است: «من اشرب فی قلبه الشهوة» یا این که فرموده اند:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إنَّ الله يحشر الناس على نياتهم يوم القيامة.» (۲۶)

آیا این مرحله دقیقتری از معاد نیست؟ و آخوند فرموده است همان معنای اول معاد که عوام، قائلند أسلم از آفات است؛ البتّه معنای اخیر أدق است.

استاد سیدان:

مسأله تجسم اعمال اگر مؤید نباشد منافاتی با این که محشور از اجزاء این عالم باشد ندارد. چون منظور از تجسم اعمال این است که در آن عالم صفات به صور مختلفی درمی آیند. معنایش این نیست که اجزاء وجودی این عالم در آن جا نباشد. از همین اجزاء دنیوی است که صورت خنزیر و مورچه به او داده می شود. بنابراین آیات و روایات صریحه بجای خود باقی است. و علی فرض که این قبیل مدارک ظهوری هم در مدعای آخوند می داشت، نمی توانست بر ظهور یا صراحت آیات و روایات مقدم باشد. و اما مطلب دیگری که فرموده شد، که آخوند فرموده است؛ رأی اول که همان رأی عوام است، أسلم از آفات است و در عین حال ایشان مسلک دیگر را انتخاب کرده است.

سؤال می شود چگونه ممکن است گفت مسلکی حق و أسلم از آفات است و در عین حال مسلک دیگری به عنوان مسلک أدق انتخاب شود؟ آیا این جمع بین دو مسلک متضاد نخواهد بود؟!

استاد جوادی:

مراد از تجسم اعمال این نیست که از گل، صورت خنزیر ساخته شود؛ این صورت عرض است بلکه مراد این است که حقیقتاً انسان، خنزیر می شود انسانی است که خنزیر شده؛ پس انسان در اباحت معاد نوع الانواع است، جنس است. خدای سبحان فرموده است:

«أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» (۲۷)

لسان بعضی از آیات این است که طایفه ای در همین عالم آتش می خورند:

«مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ» (۲۸)

استاد سیدان:

اگر انسان واقعاً تبدیل به خنزیر می شود پس این صورت برای او غذایی نخواهد بود، پس با تحفظ بر انسانیت پلیدی خنزیر را دارد، و تصور به صورت خنزیر برای او یک نوع غذایی است. ماده ای که می شد به صورت انسان درآید (به جهت شباهت روحیه یا عملش با خنزیر) به صورت خنزیر درآمده. در هر حال منافات با مادیت ندارد (و ممکن است یک حدی از نفس خنزیری در انسان چینی باشد).

نقد آقا علی حکیم بر معاد مثالی اسفار

... و بعضی آخر، عَزَلُوا البدن الدنیویّ عن درجه الاعتبار فی العود والمعاد، كما هو ظاهر ما یتراى من کلامه - قدس سرّه - فی التوفیق ههنا، فإنّ ما یتراى من ظاهره أنّ الابدان الاخرویّه مجردة عن المادّة الدنیویة القابلة للاستحالات، و سوانح الحالات، و ورود الصّور و الكمالات، و تجرّد الحركات والاستکمالات، و الکون و الفاسد، غیر مجردة عن الصّور الامتدادیة، فلیست هی فی التجرّد بمثابة العقل، و لا فی المقارنة كالصّور الدنیویّه، بل إنّما هی مجردة عن المادّة فقط، بخلاف العقل فإنّه مجرد عن الصّور الامتدادیة ایضاً، فالبدن الاخرویّ قائم بالجهة الفاعلیّة فقط، و البدن الدنیویّ قائم بها و بالجهة القابلیّة ایضاً. فالبدن الاخرویّ، كما یتراى من ظاهر کلامه - قدس سرّه - ههنا، و من بعض کلماته الاخری فی سائر المواضع، هو بعینه البدن البرزخی؛ و اما البدن الدنیویّ فیفسد إلى عناصره، فیصیر حکمه حکم العناصر، كما كان قبل صیورته بدنّاً، فلا یتعلّق النّفس به بعد مفارقتها عنه أصلاً. و الحقّ ما ذکرناه، من تعلّق النّفس ثانیاً بالبدن الدنیویّ لکن برجوع البدن ألی الآخرة و إلى حیث النّفس، و لا بعود النّفس إلى الدّنیا و حیث البدن، فیکون البدن واقفاً، و النّفس متحرکةً الیه...

برخی دیگر (از فلاسفه)، بدن دنیوی (عنصری) را از درجه ی بازگشت در معاد ساقط کرده اند، چنانکه از ظاهر کلام ملاصدرا - قدس سرّه - در این جا و در مقام جمع بین مطالب فهمیده می شود. زیرا آنچه از ظاهر سخن ایشان به دست می آید این است که بدن ها در آخرت، دارای ماده ی دنیوی قابل دگرگونی و احوال مختلف و قبول صور کمالیّه، و حرکات و استکمالات تازه، و کون و فساد نیستند، لکن صورت مقداری دارند، پس نه در تجرّد مانند عقلند و نه در عدم تجرّد مانند صور دنیوی، بلکه فقط از مادّه مجردند (یعنی ماده و جرم ندارند، اما اندازه و مقدار و شکل دارند)، به خلاف عقل که مقدار نیز ندارد (و مجرد است).

پس بدن اخروی فقط دارای جهت فاعلی است، و بدن دنیوی هم دارای جهت فاعلی است و هم جهت قابلی (پذیرفتن صور و احوال). بدین گونه (بدن اخروی)، بنابر ظاهر کلام ملاصدرا در این جا (در بحث معاد اسفار)، و بعضی از سخنان او در جاهای دیگر، عیناً همان (بدن برزخی) است. و بدن دنیوی به عناصر اولیه ی خود باز می گردد، و مانند آن عناصر خواهد بود، پیش از این که بدن را تشکیل دهند (یعنی به فنای انحلالی می رسند)، پس نفس پس از جدایی از بدن به آنها باز نمی گردد.

اما حق همان مطلبی است که ما ذکر کردیم، یعنی نفس دوباره به بدن دنیوی تعلق می‌گیرد، لکن به رجوع بدن به آخرت و در مرتبه جایگاه نفس، نه به بازگشت نفس به دنیا و جایگاه بدن. پس بدن ایستاست و نفس پویا، و در حال حرکت به جانب بدن (۲۹).

در حاشیه ی همین مطلب، در «سبیل الرّشاد» (ص ۱۳) نوشته است:

((اشارةً إلى أنه لا يكفي في القول بالمعاد الجسماني، القول بأنّ الجسم البرزخيّ يعود إلى الآخرة، و أنّه المعاد، بل يلزم القول بإعادة البدن العنصريّ الدنيويّ، كما هو المركوز في أذهان المسلمين، بل المليين)).

اشاره می‌کنیم که دوباره معاد جسمانی همین اندازه کافی نیست که بگوییم جسم برزخی (مثالی) به آخرت باز می‌گردد، معاد، معاد مثالی و برزخی است، بلکه لازم است معتقد باشیم به بازگشت بدن عنصری دنیوی، چنانکه آنچه در اذهان مسلمانان (به عنوان یک عقیده دینی و قرآنی)، راسخ و مسلم است، بلکه در اذهان اهل ادیان آسمانی نیز، همین عقیده است.

پس می‌بینید که فیلسوفی به عظمت آقا علی حکیم کاملاً با معاد مورد نظر ملاصدرا مخالف است و این معاد را وحیانی و قرآنی نمی‌داند.

علامه ی رفیعی قزوینی نیز نظر آقا علی حکیم را در مورد معاد نزدیکتر به معاد قرآنی دانسته و معاد مورد نظر ملاصدرا را مخالف با قرآن و روایات معتبره شمرده است. (۳۰)

پی نوشت ها:

- ۱- ابراهیم : ۴۸
- ۲- واقعه : ۶۱
- ۳- ابراهیم : ۴۸
- ۴- الحاقه : ۱۴
- ۵- سجده : ۱۰
- ۶- سجده : ۱۱
- ۷- سجده : ۱۲
- ۸- ابراهیم : ۴۸
- ۹- سبیل الرشاد، ص ۱۰۴
- ۱۰- آل عمران : ۱۳۳
- ۱۱- نساء : ۱۰۲
- ۱۲- نساء : ۱۸
- ۱۳- توحید صدوق، باب ما جاء فی الرؤیة، ح ۲۱، ص ۱۱۸
- ۱۴- تکاثر : ۵ و ۶
- ۱۵- نمل : ۹۰
- ۱۶- جن : ۱۵
- ۱۷- بقره : ۲۴
- ۱۸- غافر : ۷۲
- ۱۹- تکاثر : ۵
- ۲۰- تکاثر : ۶
- ۲۱- ق : ۳۵
- ۲۲- تحریم : ۷
- ۲۳- الغدير، باب الغلو فی فضائل عثمان، ۲۲ لولا علی لهلك عثمان، ۲۱۴/۸
- ۲۴- تکاثر : ۶
- ۲۵- تکاثر : ۵
- ۲۶- بحار الانوار ۶۷/۲۰۹
- ۲۷- اعراف : ۱۷۹
- ۲۸- بقره : ۱۷۴
- ۲۹- «سبیل الرشاد» ص ۱۲-۱۳

۳۰- قول چهارم مذهب صدرالحکماء است که میفرماید:

نفس بعد از مفارقت از بدن عنصری، همیشه خیال بدن دنیوی خود را مینماید، چون قوهی خیال در نفس بعد از موت باقی است، و همین که خیال بدن خود را نمود بدنی مطابق بدن دنیوی از نفس صادر میشود. و نفس با چنین بدنی که از قدرت خیال بر اختراع بدن فراهم شده است در معاد محشور خواهد شد، و ثواب یا عقاب او با همین بدن است.

در حقیقت، در نزد این مرد بزرگ، بدن اخروی به منزله ی سایه و پرتوی است از نفس، تا نفس که باشد و این بدن چه باشد، یا نورانی است و یا ظلمانی، به تفصیلی که در کتب خود با اصول حکمیّه تقریب و تقریر فرموده است. لیکن، در نزد این ضعیف، التزام به این قول بسیار صعب و دشوار است، زیرا که به طور قطع، مخالف با ظواهر بسیاری از آیات و مباین با صریح اخبار معتبره است. (۱)

دوازدهم (از تحقیقات خاصه ی جناب صدرالمتألهین)، تحقیق معاد جسمانی است، به نحوی که خود اختیار نموده، هر چند مرضیّ حقیر نیست. (۲)

۱- مجموعه ی «رسائل و مقالات فلسفی»، ص ۸۳- به کوشش آقای غلامحسین رضا نژاد(نوشین)

۲- «یادنامه ی ملاصدرا»، مقاله ی شرح حال صدرالمتألهین شیرازی و سخنی در (حرکت جوهریه)

اشاره:

اثر حاضر از جلد دوم کتاب غیر مطبوع «در آینه ی فصوص» تألیف متفکر بزرگ شیعه حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی گرفته شده است. نورالصادق مطالب این کتاب ارزشمند را سلسله وار در شماره های خود می آورد و این فصلنامه را با انوار مقدس این کتاب منور مینماید تا سرمنشأ کفر و ضلالت برای طالبان حق و حقیقت روشن و ایتم آل محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) در صراط مستقیم قرآن و عترت قرار گیرند.

چکیده:

چرا انسانها در شناخت مادیات و محسوسات دچار اختلاف فرقه ای نمیشوند؟ مثلاً حتی یک شراب خوار حرفه ای هم می داند که شراب چیز بدی است. اما در مسائل معنوی، طول تاریخ پر است از فرقه ها، بینش ها، مذهبها، جهان بینی های مختلف و متضاد و متناقض، در این نوشتار نویسنده و محقق توانای ما سعی کرده تا یکی دیگر از (منشأ انحرافات) را توضیح دهد به این که منشأ این همه اختلافات که بیشترین خونریزی ها را داشته همین اشتباه میان (لذت فهمیدن) و (لذت درک حقیقت) است.

**لذت فهمیدن – لذت درک حقیقت**

«آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی»

اگر کسی مطالبی را با (معیار) بخواند به (لذت درک حقیقت) میرسد و اگر بدون معیار بخواند به (لذت فهمیدن) معیار نیز به دست نمی آید مگر با انتقال ناخودآگاه به خودآگاه تا شخص بتواند به مقهور (لذت فهمیدن) نگردد و حقیقت را درک کند وگرنه به هر آموختهی خود ارزش سنگینی قائل خواهد شد و در این قرن ۲۱ پیرو ارتجاعی افلاطون و ارسطو خواهد شد و تحریفات ابن عربی را عین روح اسلام خواهد دانست و نسبت به آن تعصب شدید خواهد ورزید.

نویسنده ی این اثر گرانبار به توضیح و تبیین این موضوع پرداخته است.

لذت فهمیدن - لذت درک حقیقت

در مباحث جلد اول و جلد دوم [کتاب در آیینہ ی فصوص] سعی کرده ام در حد توان منشأهای اشتباه و خیزشگاه های انحراف را پیدا کنم و توضیح دهم در این جا یکی دیگر از «منشأ اشتباه»ها و یکی از عوامل انحراف را توضیح می دهم: به سه قاعده در علم انسان شناسی توجه فرمایید:

۱- انسان موجودی است که از فهمیدن هر سخن و هر مطلب لذت می برد، لذتی که (برای بعضی ها) بالاتر از آن لذتی نیست. و این یک نعمت بزرگ است که خداوند به بشر عطا فرموده است.

۲- انسان موجودی است که نسبت به هر چیز که برایش لذت بخش باشد به طور ناخودآگاه ارزش وافر، می دهد و به آن تعصب می ورزد.

۳- به دلیل سنخیت شدید «لذت های معنوی» با ضمیر ناخودآگاه، انسان بیش تر به آن وابستگی پیدا می کند.

اکنون یک طلبه یا دانشجوی جوان را به نظر بیاورید، به درس استاد ارسطوئیات یا استاد تصوف، گوش می دهد او به هر میزان که از آن درس می فهمد لذت می برد. و چون لذت معنوی است به شدت در ضمیر ناخودآگاه او جای می گیرد. و انسان این چنین موجودی است.

و اگر اصل «اتحاد عاقل و معقول»، «اتحاد عالم و معلوم» ملاصدرا را بپذیریم آن چه آن شاگرد یاد می گیرد عین شخصیت او می شود بل عین وجود او می شود.

و همین اصل و اصول در «انسان شناسی» است که قلم و بیان لیبرالانه را به شدت موفق و کامیاب می کند. و هنر «القاء به ضمیر ناخودآگاه» در این زمینه روح بشر، تأثیر معجزه آسا، دارد. در مقالات مقدماتی جلد اول، مبحث «قلم مکتبی و قلم لیبرالی» شرح دادم که یک لیبرال از ضمیر ناخودآگاه مخاطب استفاده می کند. اما یک مکتبی

نمی تواند این کار را بکند او چاره ای ندارد که ناخودآگاه مخاطب را ابتدا به خود آگاه او منتقل کند سپس سخنش را به او بگوید.

اینک در موضوع بحث ما، یک طلبه جوان یا دانشجوی جوان باید کاملاً آگاه باشد و به حدی مسئله برایش روشن شود که مقهور «لذت فهمیدن» نگردد. بل در صدد «لذت درک حقیقت» باشد. لذت فهمیدن کور و نابینا است. اما لذت درک حقیقت و رد باطل، عین بصیرت و آگاهی است. فهمیدن هر مطلب «علم» نیست علم فقط «درک حقیقت» است. کسی که به فرق میان «لذت فهمیدن» و «لذت درک حقیقت» توجه نکند مصداق آیه «کمثل الحمار يحمل اسفارا» خواهد بود.

موضوع بس مهم:

چرا انسان ها در شناخت مادیات و محسوسات، دچار اختلاف فرقه ای نمی شوند؟ مثلاً حتی یک شراب خوار حرفه ای هم می داند که شراب چیز بدی است. اما در مسائل معنوی، طول تاریخ پر است از فرقه ها، بینش ها، مذهب ها، جهان بینی های مختلف و متضاد و متناقض. منشأ این همه اختلافات که بیش ترین خون ریزی ها را داشته همین اشتباه میان «لذت فهمیدن» و «لذت درک حقیقت» است و بس.

این جاست که می بینیم، صوفیان مدرن باورهای صوفیان را «لطایف» و «ظرایف» می نامند. راستی هم، اگر خودآگاه شخص تحرک نکند و شخص در همان محکومیت و سلطه ضمیر ناخودآگاه خود بماند، سرایش های صوفیان بس لطیف و بس ظریف است. کسی که مثنوی را می خواند اگر بدون «معیار» بخواند بی تردید مجذوب آن خواهد شد. و اگر با «معیار» بخواند درک خواهد کرد که مثنوی فقط ارزش هنری دارد نه علمی. و نه هستی شناسی. بلی نکته های مهمی در انسان شناسی و هستی شناسی دارد لیکن اگر با معیار بررسی شود از جهت «نظام» و سازمان افکار، سخت دچار تناقضات، جبر، تخیل و... است.

معیار نیز به دست نمی آید مگر با انتقال ناخودآگاه به خودآگاه، تا شخص بتواند مقهور «لذت فهمیدن» نگردد تا بتواند حقیقت را درک کند و گرنه به هر آموخته خود ارزش سنگینی قائل خواهد شد و در این قرن ۲۱ پیرو ارتجاعی افلاطون

و ارسطو خواهد شد و تحریفات ابن عربی را عین روح اسلام خواهد دانست و نسبت به آن تعصب شدید خواهد ورزید.

و امروز این بزرگ مشکل ما است با صدرائیان گرامی. و در همین نکته و نقطه است که معلوم می شود چه کسی متعصب خشک مزاج است و چه کسی آگاهانه سخن می گوید. بلی انسان باید تعصب داشته باشد اما تعصب دو نوع است:

۱- تعصب به «لذت فهمیدن».

۲- تعصب به «لذت درک حقیقت».

وبریسم، و لیبرالیسم غربی به دلیل عدم درک این نکته، تعصب را مطلقاً نفی می کند. اما در عمل متعصب ترین مردم دنیا خودشان هستند. و تنها در این مسئله به اصل خودشان عمل می کنند که «علم ایدئولوژی را نمی دهد». علم شان تعصب را مطلقاً نفی می کند اما ایدئولوژی شان تعصب را به طور مطلق و به مثابه اولین خشت پایه ای در خود جای می دهد. و گرنه در همه مسائل علم شان ایدئولوژی شان را تعیین می کند. امان از دست تناقض.

باور به «تجرد روح» و آثار شوم آن: در این دو مجلد و نیز در «نقد مبانی حکمت متعالیه» به طور مکرر عرض کرده و توضیح فلسفی داده ام که در عالم کائنات (مخلوقات) هیچ چیز مجرد از زمان و مکان نیست. در این جا در صدد تکرار آن نیستم می خواهم یکی از نمونه های شوم مقهور بودن در قبال «لذت فهمیدن» را بیاورم تا خطر این مقهور بودن بیش تر شناخته شود:

رادیو معارف، ۱۷/۶/۸۳ استاد بزرگوار - سوگند به خدا از ته دل می گویم: استاد بزرگوار - می فرمود: در قیامت «متی»، «این» - کی و کجا برچیده می شود. یعنی در قیامت «مکان» و «زمان» برچیده می شود.

در انکار معاد جسمانی صریح تر از این نمی توان سخن گفت. عالمی که فارغ از زمان و مکان باشد نمی تواند هیچ سنخیتی با جسمانیت داشته باشد. آیا سیب بهشتی «به هر ماهیتی که تصور شود» قطر معینی ندارد؟! وجود حوری بهشتی - که خداوند به حضرت استاد خواهد داد - عرض، طول، قد، قامت، ندارد؟! حافظ در بهشت در شمایل قد سروین نگار غزل سرایی نتواند کرد؟! درخت بهشتی، انسان بهشتی و... و... هیچ کدام تعیین و تشخیص نخواهد داشت؟!!

این فرمایش استاد نه تنها معاد جسمانی را به باد فنا می دهد بل آن «معاد مثالی» ملا صدرا را نیز از بین می برد. و دقیقاً هیچ فرقی با انکار معاد، ندارد. زیرا «مثال» و «تمثل» نیز بدون «حدّ» و بدون «بُعد» امکان ندارد و محال است. و حدّ و بُعد عین مکان هستند. فرمول در مورد مخلوقات:

۱. مکان - حدّ = مکان - مکان = صفر = عدم .

۲. مکان - بعد = مکان - مکان = صفر = عدم .

۳. بُعد = حدّ = مکان = وجود مخلوق .

بی نهایت فقط خداست. موجود مخلوق محدود است.

پس:

۴. موجود محدود - حدّ = صفر = عدم .

استاد نیز مانند مولوی: بهشت و جهنم را انکار فرماید و بگوید:

پس عدم گُردم عدم چون ارغنون گویدم انا الیه راجعون

اما مولوی نیز به عدم محض قائل نیست بالاخره چیزی به نام «ارغنون» باقی می گذارد که آن ارغنون بگوید: انا لله وانا الیه راجعون. اما استاد همین قدر نیز باقی نمی گذارد.

لذت فهمیدن:

اکنون ببینیم:

استاد که دریای معلومات است چرا به این دام گرفتار آمده است؟ وقتی که ارسطوئیات را درس خوانده و به راستی آن را بهتر فهمیده و لذت فهمیدن را چشیده و به قول ملا صدرا آن علم به شخصیت بل به وجود استاد تبدیل شده (اتحاد عالم و معلوم) و چون از جمله اصول ارسطوئیسم موارد زیر است:

۱- برخی از موجودات، مجرد از زمان و مکان هستند.

۲- موجود مجرد برتر و افضل از موجود غیر مجرد است.

۳- غیرمجردها نیز (به ویژه انسان) می رود که کمال یابد و به مجرد تبدیل شود.

نتیجه:

۱- پس چه چیزی برتر و والاتر از انسان در قیامت. پس باید انسان نیز مجرد شود.

۲- وقتی که انسان بهشتی مجرد باشد باید محیط زندگی او یعنی خود بهشت و متعلقاتش نیز مجرد باشد.

نتیجه نهایی: پس باید «متی» و «این» - کی و کجا - در قیامت برچیده شود.

نتیجه نهایی تر: پس باید همه آیات قرآن و تعلیمات پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و آل (علیه السلام)،

احادیث و سنت، کنار گذاشته شود و علی الاسلام السّلام.

اما اگر استاد گرامی تر از پدرم، مقهور «لذت فهمیدن» نمی گشت به این جا نمی رسید تا چه رسد به دیگر صدرائیان محترم.

انفعال: شاید این تکرار بی فایده نباشد: خیلی از مباحث ارسطوئیان «علم» نیست «التزام قهری» است. «فعل» نیست «انفعال» است. چون به «صدور» عقیده دارند ناچار هستند وجود «شر» را انکار کنند. زیرا از خدا شرّ صادر نمی شود. و چون صادر اول را از خدا صادر می کنند چاره ندارند آن را «مجرد» بدانند و در پی آن و به تبع قهری آن یک عالم به نام «عالم مجردات» درست کنند. و نام این «انفعال»ها و «بیچارگی»ها را «علم» و فلسفه می گذارند(!!!) و دریایی از تناقض راه می اندازند در حالی که «بطلان تناقض» پایه اولیه ارسطوئیات است.

انقلاب و ارتجاع

انقلاب عظیم ما - که عظمت آن در متحول کردن جامعه جهانی بشر، چندین برابر انقلاب فرانسه است. انقلاب فرانسه فقط اروپا را متحول کرد اما انقلاب ما کل جهان را، که در مقالات مقدماتی جلد اول مقداری اندک توضیح داده ام. این انقلاب که برای تاریخ کل بشریت یک فصل جدید باز کرد و مجبور کرد که بشریت و تاریخ در بستر جدیدی حرکت کنند (نه فقط ایران یا جامعه اسلامی) - در مسئله «علم و اندیشه» برای خود ملت ایران یک ثمره بزرگ علمی آورده است. لیکن در کنار آن بخشی از علوم ما، در اثر اشتباه خودمان دچار آفت شده و ما در درون انقلاب در این موضوع دچار ارتجاع شده ایم:

ما مردم عقب مانده، در اثر انقلاب، در علوم تجربی به راستی انقلاب بزرگ ایجاد کرده ایم: جبران سازی استاتیک، سلول های بنیادی، علوم اتمی، هواپیماسازی، داروسازی، علوم پزشکی، علوم کشاورزی، سدسازی، نیروگاه سازی و... که پیش از انقلاب از ساختن یک پل درون شهری برای روگذر و زیرگذر عاجز بودیم. این پیشرفت ها را دیگران که از خارج به ما نگاه می کنند خیلی بهتر و فرازتر از خودمان می فهمند. زیرا این خاصیت بشر است که آن چه دارد را بهتر نمی شناسد. زیرا همیشه در صدد به دست آوردن چیز بیشتر است. و شاید این ویژگی، مثبت نیز باشد.

اما در علوم انسانی دچار شوم ترین ارتجاع شدیم. منشأ این ارتجاع باز به «ضمیر ناخودآگاه ما» بر می گردد. چون اساس دین به ۱۴۰۰ سال پیش برمی گردد گمان کردیم که باید با دین نیز با همان حال و هوای ۱۴۰۰ سال پیش برخورد کنیم. و عجیب تر این که در این عقب گرد باز روی ریل جریان علوم اسلامی حرکت نکردیم دچار ارسطوئیات یونان و جوکیات هندی شدیم که ریل هر دو از «خیال» و «ایده آلیسم» ساخته شده است.

عامل دیگر: پس از پیروزی انقلاب متوجه شدیم که نسبت به اقتضای عظیم انقلاب، اسلام شناس ناب، خیلی کم داریم و نتوانستیم اشتباه مبارک انقلاب را تغذیه کنیم. در اثر کمبود افراد اسلام شناس، افرادی باسواد و عالم اما صرفاً ادیب یا فقیه را به دانشگاه ها سرازیر کردیم که با همه علم شان زبان دانشجو را نمی دانستند، دانشجو نیز نه روحیه اینان را درک می کرد و نه از علم شان بهره لازم را می برد.

در سال ۵۹ تعداد ۶۰ نفر از حوزه علمیه قم به حضور شهید بزرگ بهشتی (در کاخ دادگستری) رسیدیم من سخن گوی گروه بودم نظر گروه را در مورد برخی مسائل گزارش دادم شهید دکتر بهشتی آهی کشید و گفت: ما جهان گیری کردیم ای کاش بتوانیم در بُعد اسلام شناسی جهاننداری بکنیم اما کمأ و کیفأ در این موضوع دچار مشکل هستیم تنها متدین بودن و فقه دانستن (گر چه هر دو ضرورت دارند) کافی نیست باید به فلسفه های مختلف پاسخ دهیم.

درست است وقتی بیدار شدیم که به جای فلسفه اسلام و قرآن، آمیزه هایی از ارسطوئیات و جوکیات را به جامعه داده ایم که هر دوی آنها را جهانیان قرن هاست به موزه سپرده اند.

به شدت دچار خیال پردازی شدیم به حدی که جهان محسوس را به سخریه گرفتیم و به پیشیزی نخریدیم، چنان شکافی میان علمای تجربی و علمای علوم انسانی ایجاد کردیم که در هیچ برهه ای از تاریخ چنین شکافی وجود نداشت. آیات ناظر به علوم تجربی به ویژه آیاتی که یک کیهان شناسی کامل را توضیح می دهند و نیز آیاتی که به «ذره» و ذرات و اتم شناسی ناظرند و نیز آن همه دریای احادیث در علوم بهداشتی، حفاظت محیط، نحوه رفتار با طبیعت، با حیوان با ... و... را با قاطعیت تمام کنار گذاشتیم.

تنها یک مورد در قرآن لفظ «علما» درباره امت اسلام آمده آن هم فقط درباره علمای تجربی:

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٍ (۱) وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ (۲) .»

و یک مورد نیز درباره بنی اسرائیل آمده که ظاهراً به عالمان علوم انسانی شان ناظر است.

آیات و احادیث ناظر به انسان شناسی، روان شناسی، جامعه شناسی، و... را تنها به اخلاق سوق دادیم. یک علم اخلاق درست کرده ایم که سرش آماسیده و به بزرگی کره زمین شده اما تنش نحیف لرزان بل مبتنی بر «هیچ» است. زیرا هنوز هم هنوز است «رابطه اخلاق با کانون وجود انسان» را نه روشن کرده ایم و نه توضیح داده ایم. این اخلاق به درد مومنان متعبد می خورد، نه به درد مومن محقق و نه به درد پاسخگوئی بر مخالفین و غریبان که اساس اخلاق

را «اعتباری» می دانند. وقتی که حتی یک قدم در علم «انسان شناسی» قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) برداشته ایم چگونه می توانیم این «رابطه» را خودمان بفهمیم تا چه رسد به دیگران بفهمانیم.

بیل و کلنگ به دست گرفته ایم گور ارسطو، محی الدین، افلاطون، جوکیان هندی، مرتاضان بلندترین نقطه های تبت، راهی می کنیم و هی پر می کنیم، که هانری کرین پیش تر زمینه اش را برای ما آماده کرده بود. به دهان هر کدام از ما تکه ای آدامس پلاستیکی گذاشته اند که تا قیامت بجویم هم چنان هست نه مزه ای دارد و نه نیروی غذایی ای، گیرم که هر کدام از طلبه های جوان و دانشجویان جوان ما در یونانیات بهتر، بالاتر و متخصص تر از افلاطون و ارسطو باشند و در جوکیات بهتر از هندوئیان و بودائیان شوند و در تصوف صوفی تر و عارف تر از حلاج، جنید و محی الدین شوند، آیا کسی نیست بگوید «ثم ماذا؟» فایده این ها چیست؟! کجای دنیای ما و کجای آخرت ما را آباد خواهند کرد؟! آیا همه اینها به قدر کار یک روز آن کارگر کارخانه یا کارگر کشاورز فایده ای به این ملت و مردم و انقلاب دارد؟

اما اگر این جوانان، امام صادق (علیه السلام) شوند - شبیه او شوند - چه ها که به دست ما نمی رسد آن قدر برخوردار می شویم که جهانیان را مبهوت بل مجذوب تشیع کنیم. تنها در دانش «ایمنی» که امروز از علوم ضروری دنیای صنعتی است یک کتاب ۷۳۰ صفحه ای نوشته ام، که از نصف آیات و احادیث مربوطه استفاده کرده ام. این «نوشته ام»، «ام» که می گویم والله خجالت می کشم اما ناچارم اگر چه بویی از منیت نیز بدهد.

در جلد اول از یک «نسل مبارک» در حوزه نام بردم عرض کردم باید به آنان میدان داده شود باید آنان را از جوّ مسموم ارسطوئیات و جوکیات نجات داد تا علوم اسلامی سیل آسا به راه افتد. تا این ارسطوئیات و جوکیات بر ما مسلط است هم خودمان مهجور خواهیم ماند و هم مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) را مهجور و محجوب، نگاه خواهیم داشت. بزرگ ترین حجاب میان ما و علوم قرآن و آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) همین سلطه ارسطوئیات و جوکیات است و بس.

دشمن نیز هم مکتب امام صادق (علیه السلام) را بهتر می شناسد و سخت از آن در هراس است و هم این «حجاب اکبر» متشکل از ارسطوئیات و جوکیات را، و با هزار زبان و عمل ما را بر هر چه ضخیم تر کردن این حجاب، تشویق می کند. همگی شیعه هانری کربن شده ایم.

به مغز ما فرو کرده اند: «حدیث عشق و ایمان است قرآن». این سرود نیست لالای خواب سنگین است. سرود بیداری و صحیح و حیات بخش این است: «حدیث عقل و ایمان است قرآن». «حدیث علم و ایمان است قرآن». البته اگر صدرائیان گرامی اجازه بدهند اسلام نیز بهره ای از «عقل» داشته باشد و این مهر ستم گرانه و کثیف «منقول» را از روی قرآن و حدیث بردارند.

شخصیت زدگی: استاد شخصیت زده آن هم زدگی که به ۲۳۰۰ سال پیش و عصر کلاسیک یعنی عصر افسانه ای یونان می رسد. شاگرد شخصیت زده که برخوردارش با مطالب استاد متعبدانه و با خود استاد مشعوفانه است. حدیث:

((عن الصادق (علیه السلام): من دخل فی هذا الدین بالرّجال، اخرجہ منه الرّجال کما ادخلوه فیہ، ومن دخل فیہ بالکتاب والسّنة زالت الجبال قبل ان یزول)) (۳)

حدیث سلسله الذهب

کلمه: لا اله الا الله

مسافرت امام رضا (علیه السلام) از مدینه به مرو، عوامل و انگیزه ها و اهداف زیادی داشت. این جا به مناسبت بحث این کتاب، تنها یکی از آنها بررسی می شود:

نیشابور یکی از شهرهای بزرگ و پرجمعیت آن زمان در کنار بزرگ ترین شاه راه جهانی قرار داشت. پیش تر به شهرهای دوردست نیز خبر رسیده بود که امام رضا (علیه السلام) هنگام عبور از نیشابور با مردم سخن خواهد داشت. از هر شهر و دیاری مردم سوار بر شتر و استر و اسب روی به نیشابور نهادند.

در روز موعود کاروان امام به میان انبوه مردم وارد شد. قبلاً داربست های چوبی به صورت دکل هایی با سه متر ارتفاع در فواصل معین درست شده بود. بالای هر کدام از آنها مردی دارای حنجره قوی و صدای بلند ایستاده بود. این مردان سخنان گوینده را جمله به جمله از همدیگر می گرفتند و آن را با صدای بلند تکرار می کردند که به انتهای اجتماع مردم برسد.

مردم توقع داشتند امام دست کم یکی دو ساعت برای این انبوه جماعت که ۱۲,۰۰۰ قلمدان آماده نوشتن سخنانش بود، سخنرانی کند. اگر همه با سوادها اعم از صاحبان قلمدان آماده و آنان که به حفظ شان متکی بودند و قصد نوشتن را نداشتند روی هم رفته ۲۰,۰۰۰ نفر باشد باید مجموع مردم حاضر مطابق فرهنگ آن روز اعم از باسواد و بی سواد دست کم بیش از ۵۰۰,۰۰۰ نفر باشد.

بنابراین هم آنان حق داشتند آن توقع را داشته باشند و هم علاقه امام به مردم، ایجاب می کرد که برای آنان مطالب زیادی را یاد بدهد. فرصت خوبی بود از آغاز اسلام تا آن روز هیچ محفل علمی و فرهنگی با این عظمت رخ نداده بود. همه یقین داشتند حتی برای ارج نهادن به حضور مردم هم باشد، امام سخنان زیادی را خواهد گفت و نویسندگان طومارهای بلندی را آماده کرده بودند.

کاروان وارد وسط جمعیت شد و شتری که کجاوه امام را حمل می کرد در مرکز جمعیت ایستاد. پرده کجاوه از هر چهار جانب کنار رفت، مردم با مشاهده امام هلهله ای عظیم و شادی بی سابقه ای نشان دادند، مردان دکل ها مردم را ساکت کردند:

بسم الله الرحمن الرحيم. دکل های مقدم آن را به ردیف دوم تکرار کردند و ردیف دوم به سوم و... و جملات بعدی نیز تکرار می شد و حافظان حفظ می کردند و کاتبان می نوشتند. برخی منابع تعداد قلمدان ها را ۲۴,۰۰۰ نوشته اند. ((حدثی ابی موسی بن جعفر الکاظم، قال حدثنی ابی جعفر بن محمد الصادق، قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر، قال حدثنی ابی علی بن الحسین زین العابدین، قال حدثنی ابی حسین بن علی شهید ارض کربلا، قال حدثنی ابی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شهید ارض الکوفة، قال حدثنی اخي وابن عمي محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم)، قال حدثنی جبرئیل، قال سمعت ربّ العزة سبحانه وتعالى يقول: كلمة لا اله الا الله حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی))

پرده ها کشیده شد و کاروان حرکت کرد.

چندین پرسش اساسی در این ماجرا هست از قبیل:

- ۱- چرا امام در حال گذر و به طور عبوری با آن محفل بزرگ برخورد کرد؟!
- ۲- چرا فقط یک سخنرانی چندین جمله ای -؟!
- ۳- مردم از چند روز پیش تر با تحمل زحمات، از راه های دور به آن محفل آمده بودند استحقاق دریافت مطلب بیش تر را نداشتند؟!
- ۴- ۱۲,۰۰۰ یا ۲۴,۰۰۰ قلمدان تنها برای یک حدیث؟!
- ۵- اگر مردم این رفتار امام را منفی تلقی کنند نتیجه اش نقض غرض امام نخواهد بود؟!
- ۶- ائمه طاهرین(علیهم السلام) هرگاه می خواستند سخن را از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کنند به طور مستقیم نقل می کردند و خیلی کم دیده شده که پدران شان را یک به یک در سلسله سند بیاورند (؟)
- ۷- ائمه طاهرین(علیهم السلام) کارشان، نقش شان، بل وظیفه امامتی شان ایجاب می کرد از فرصت ها استفاده کنند و می کردند حتی گاهی به دنبال یک نفر می رفتند تا او را پیدا کرده و مطلبی را به او یاد بدهند، اینک امام (علیه السلام) اجتماع به آن انبوهی را رها کرده و می رود...؟!
- ۸- با شهادت امام کاظم(علیه السلام) و پیدایش «توقف» واقفیه، اکثریت سران شیعه از پذیرش امامت امام رضا(علیه السلام) سرباز زده اند و امامت در مدینه بی مشتری مانده است. و یکی از انگیزه های امام در این سفر آزاد کردن امامت از این زندان بود که واقفیه آن را به وجود آورده بودند. مردم به سراغ امام نمی رفتند اینک امام شهر به شهر به سراغ مردم می رود و سیلی از امامت به راه انداخته است (رودخانه طوفنده از مدینه تا مرو) اما در نیشابور مسئله را این چنین بی ارزش تلقی می کند -؟!
- ۹- پس از گفتن تنها یک حدیث بی درنگ حرکت می کند. رفتاری که با روال خود آن حضرت سازگار نیست؟
- ۱۰- توقع مردم (که هم یک توقع معقول بود و هم به جا) بی پاسخ ماند -؟!
- ۱۱- امام در فاصله ای از نیشابور (قریه الحمراء) ظهر همان روز توقف می کند و طبق روال کاروان ها اقامت می کند اما برای اجتماع به آن عظمت، وقت چندانی صرف نمی کند (؟)!

۱۲- طومارهای بلند که برای نوشتن مطالب زیاد آماده شده بودند، سفید ماندند(؟)!

۱۳- پیام این حدیث ممکن است بعضی از مردم را جرئ کند و تنها به گفتن لا اله الا الله بسنده کنند(؟!) و به همین دلیل (ظاهراً) تا آن روز به طور ویژه در نزد خود اهل بیت مانده بود و امامان پیشین آن را بدین صراحت اعلام نکرده بودند(؟)!

۱۴- همه بیانات و تبیین های امامان (علیهم السلام) امر و حکم و قول خدا است «ما یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحیٌ یَّوحی»(۴)، چرا این حدیث با سلسله سند از خود خدا نقل می شود؟

۱۵- و بالاخره از میان آن همه مسائل اصول دین، خداشناسی و هستی شناسی و احکام شریعت، برای چنان محفلی بزرگ این یکی انتخاب می شود؟

پس لابد حکمت بزرگی در این کار هست این حکمت که این همه ویژگی و خصوصیت دارد و حالت کاملاً «استثنائی» به رفتار امام(علیه السلام) داده است چیست؟ و چه بوده است؟

پاسخ: این حکمت عظیم عبارت بود از نجات دادن «لا اله الا الله» از زیر کارد صوفیان که آن را ذبح می کردند. بل عبارت بود از احیای مجدد آن، که آن را ذبح کرده و کشته بودند.

امام حتی یک مسئله دیگر در آن مجمع عام نگفت تا جان کلام دقیقاً محفوظ بماند. رفتار استثنائی کرد تا تاثیر استثنائی بگذارد. همه چیز را فدای «لا اله الا الله» کرد، حتی اگر بعضی ها رفتار ایشان را به زیر سؤال ببرند. اگر پیاده می شد و با خوش و بش آن را می گفت یک مسئله معمولی تلقی می گشت و کاربردش را از دست می داد. اگر این گفتار امام بعضی ها را جرئ کند لیکن در مقابل، معنایش این است که همه دین همان «لا اله الا الله» است. اگر از یک دیدگاه تنها یک حدیث گفته است از دیدگاه دیگر همه اسلام، اصل و فرع اسلام، و کل اندام پیکر اسلام را تبیین کرده است.

تک تک سلسله سند را می شمارد تا حتی خوارج و ناصبیان نیز نتوانند در آن خدشه کنند. زیرا خوارج که قاتل علی(علیه السلام) بودند در صدق حدیث علی(علیه السلام) تردید نداشتند.

همه فرقه های اسلام نام این حدیث را «سلسله الذهب» گذاشتند. و این کار شیعه نبود. زیرا به نظر شیعه هر سخن که معلوم می شود سخن امام است. سلسله الذهب است. شیعه از این سند دچار هیچ شکفتی نمی شود.

حدیث را به خود خدا می رساند تا بفهماند: اگر «حدیث قدسی» هست باید این چنین باشد نه مانند ادعاهای بیسند صوفیان.

صوفیان بر اساس عقیده شان به «وحدت وجود» کلمه «لا اله الا الله» را چیز زاید و «نعوذ بالله» یک چیز بیهوده می دانستند. در آن زمان مسافرت امام رضا(علیه السلام)، تصوف فارسی به ویژه در خراسان به ویژه به مرکزیت نیشابور طوفانی به پا کرده بود. جوکیات را از هند و شمال افغانستان می گرفت و صوفیان عرب را در ممالک عربی نیز تغذیه می کرد. چه غوغای عجیبی بر پا شده بود(!!!)

این است امام و این است امامت و این است که ((لولا الحجة لساخت الارض باهلها)). در این قبیل نکات معنی و اهمیت امامت خودش را نشان می دهد، امام «لا اله الا الله» را نجات می دهد و داد. کمر تصوف را شکست و گرنه این تهاجم طوفنده که به شدت از طرف خلفا و سلاطین مقتدر تشویق و تایید و تغذیه می شد چیزی از اسلام باقی نمی گذاشت.

اما صوفیان که تصوف را نون دانی خوبی یافته بودند دست بردار نبودند، بعدها مولوی که خود متولد حوالی بلخ و در همسایگی مجسمه های بزرگ بودا بود به صورت یک انبان پر از جوکیات وارد قونیه شد و هر چه او در مثنوی دارد ترجمه مثال ها و سخنان جوکیان است که آنها را با احادیث جعلی در هم آمیخت و یک دین التقاطی از جوکیات و حدیث هایی که فقط خودش جعل کرده مانند «موسی و شبان» حتی آن ماجرا که برای علی(علیه السلام) ساخته است که دشمن را در میدان جنگ رها کرد و از نو با او جنگید که مبادا خللی در نیت باشد:

گفت من تیغ از پی حق می زنم بنده حقم نه مامور تنم

فرد شیعه ساده هم گمان می کند که مولوی یک شأن بزرگی برای علی(علیه السلام) نسبت می دهد، در حالی که در این داستان اول عصمت علی(علیه السلام) را انکار می کند او را دچار نفس پرستی می کند سپس درست مثل یک توبه کار از غضب نفسانی بر می گرداند. جنگ های علی(علیه السلام) مشخص است در کدام جنگ این ماجرا اتفاق افتاده است؟ واعظ شیعه در بالای منبر این مزخرفات مولوی را با آب و تاب می گوید و توجه ندارد که اولاً چنین حادثه ای وجود نداشته، ثانیاً این ذم علی(علیه السلام) است نه مدح او. و کلاه صوفیان این چنین به سر او می رود.

این تاریخ و این شما این رفتار علی (علیه السلام) کی، کجا، و در چه زمان و مکان، رخ داده است؟ -؟؛ مولوی با کَلّی گویی می گوید «در غزا بر پهلوانی دست یافت» کدام غزا کدام پهلوان؟ -؟ آن شیعه ساده می نویسد: عمرو بن عبدود. هیچ توجه نمی کند که چنین چیزی سند قابل قبول ندارد و از جعله ای افرادی مانند مولوی است که طبری آن را آورده و سپس شایع شده است.

اگر مولوی علی (علیه السلام) را «افتخار هر نبی و هر ولی» می داند جنید، ابن عربی، با یزید بسطامی را نیز افتخار هر نبی و هر ولی می داند. مرداش هم از ولی «ولایت تعمیمی» است.

مولوی هر چه دارد یا ترجمه جوکیات است یا جعل حدیث و چیزی از خود ندارد مگر سرایش هنرمندانه آنها که بلی: انصافاً سراینده هنرمند است و ارزش هنری او از نوادر و به اصطلاح مظهر نبوغ هنری است .
مولوی از نو به ذبح لا اله الا الله کمر بست و آن را «جاروی بی مصرف» نامید:
داد جارویی به دستم آن نگار ن دریا بر انگیزان غبار

هنر را ببین، وقتی که خود من این شعر را می نویسم تحریک می شوم که آن را با آهنگ ویژه مثنوی با صدای بلند بخوانم زیرا علاوه بر هنر فوراً شیطان آدم را تحریک می کند زیرا شیطان همیشه در کمین است به ویژه در مورد «لا اله الا الله».

پس از آن که ملاصدرا صوفی شد افکار صوفیانه او در میان شیعه می پلکید تا سبزواری سر بلند کرد این بار شعر مولوی سنّی از حلقوم یک شیعه بیرون آمد و او آن را ترنّم کرد و به قلم آورد اما باز به جایی نرسید.

هانری کربن آمد و موج تصوف ابن عربی و صدرائی را در ایران به حرکت آورد. اینک چشم مان به یک «الهی نامه» جدید از عارف نام دار روشن شد:
الهی: حسن تویی و حسن حسن نما است.
از گفتن نفی و اثبات شرم دارم که اثباتیم، «لا اله الا الله» را دیگران بگویند.

توضیح: این آقا عنوان «جاروی بی مصرف» را برداشته و «لا اله الا الله» را «نفی و اثبات» نام گذاشته است، نفی آن «لا» است و اثبات آن «الا الله» و از گفتن آن عار دارد؟! ای وای بر ما ... طرف مستقیماً به جنگ با امام رضا (علیه السلام) برخاسته است بلکه با خدا می جنگد.

او «لا اله الا الله» را «شرم آور» می نامد.

کسی که به «همه چیز خدایی» معتقد است و پیرو شعار «اعلم ان واجب الوجود کل الاشياء» ملاصدرا، است، باید از گفتن «لا اله الا الله» شرم داشته باشد.

می دانیم که بت پرستان قریش به «الله» عقیده داشتند تنها به زیر بار «لا اله الا الله» نمی رفتند.

خدا در قرآن همه جا «لا اله الا الله» گفته، «لا اله الا الله» نور چشم پیامبر و جان دین اوست که ابوجهل از گفتن آن شرم کرد و ابوسفیان تا آخر عمر آن را با شرمساری منافقانه به زبان می آورد.

نمی دانم چه بگویم؟ چه بگویم که از گفتار خودش روشن تر و واضح تر و گویاتر باشد پس باید چیزی در مورد سخن او نگفت باید از همه ما پرسید که: ...؟!!

و این است معنای «تسخیر قم» این عَشَّ آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و این حرم اهل بیت (علیهم السلام).

آن سید حیدر آملی اولین نفوذ دهنده تصوف به شیعه، این هم آخرین آملی که قم را به قونیه تبدیل کرده است.

فعال کاری با دین، آخرت، تشیع، نداشته باشیم چرا در فکر حفظ کشور، حفظ استقلال و حفظ انقلاب و حفظ روحیه دفاع، حفظ غیرت و... نیستیم؟! تا کجا باید «پای وحدت بر سر کفر و مسلمانان بزنیم»؟!!

معقول و منقول ؛ معقول و مذهون

وحی و عقل:

کسی که به قول صدرائیان، عقل اول است تبییناتش معقول نیست؟!!

استاد از ملاصدرا نقل می کند که می گوید: حدیث «لشکر عقل و جهل» در اصول کافی با «عقل» قابل فهم نیست باید آن را «تعبداً» پذیرفت.

عرض می‌کنم:

اول «جهل» را مطابق بینش اهل بیت (علیهم السلام) برای یک متخصص در «انسان شناسی» یا «روان شناسی» معنی کنید و برایش روشن کنید که این مکتب «جهل» را در مقابل «عقل» به کار می‌برد نه در مقابل «علم» و «علم بدون ایمان» را نیز «جهل» بل جهل اشد، می‌داند. آنگاه حدیث «لشکر عقل و جهل» را به او بدهید و ببینید آیا یک دریایی از علم در عرصه انسان شناسی و روان شناسی از آن برداشت می‌کند یا نه؟ صدرا کجا و دریافت این معانی کجا. مکتب اهل بیت (علیهم السلام) روی حقایق و واقعیات کار می‌کند صدرا در عرصه خیال و تخیل. «صدور» کجا و «ایجاد» کجا. و «صدر من الله» کجا و «خلق لا من شیء» کجا.

صوفیان مدرن مانند اسلاف شان باید به دست و پا زدن در «باتلاق صدور» ادامه دهند، قوانین خلقت را به خدا شمول دهند. و جز خود خواهی (که جایگاهش در همان حدیث مشخص شده) به نتیجه دنیایی نرسند که هیچ، آخرت را هم بر باد دهند.

حدیث مذکور، معقول و کاملاً قابل درک است. عرض کردم به دست یک متخصص بدهید نتیجه اش را ببینید. تنها عیبی که این حدیث دارد این است که «مذهون» نیست زیرا صدرائیان فقط «به ذهنیات» معقول می‌گویند نه به «حقایق» و «واقعیات». چشم بر جهان واقعی می‌بندند و دهان می‌گشایند و تخیلات را افاضه می‌فرمایند.

هر گوینده سخن خود را به عقل مردم می‌گوید غیر از ارسطوئیان و صوفیان. و باید به صوفیان سنتی آفرین گفت که مردانه سخن گفتند و ادعای خردورزی نکردند و مرتکب این پرویی نشدند که مانند ارسطوئیان خیالات صرفاً ذهنی را «معقول» بنامند و مکتب واقع‌گرای قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) را «منقول» بنامند.

کدام «عقل» است که حتی مفهوم ذهنی «صدور» را بپذیرد؟! کدام عقل است که نداند اگر خدا «مصدر» باشد بی تردید «متغیر» و «متحرک بالذات» خواهد بود؟! کدام عقل است که بپذیرد «خدا بالقوگی ندارد بالفعل محض است» و نگوید که «خدا نه قوه است و نه فعل بل خالق هر دو است»؟! و کدام... آیا همه آن ۲۸ اصل را که در «نقد مبانی حکمت متعالیه» آورده ام باز در این جا تکرار کنم؟! هر گوینده سخن و پیامش را به عقل مردم می‌گوید (حتی افسانه سرایان) خواه گوینده دکارت باشد یا یک پیامبر، خواه افلاطون باشد و خواه عیسی (علیه السلام)، خواه صاحب وحی باشد و خواه نه.

پیام شبیه غذا است و عقل شبیه معده. و در تقابل هم گذاشتن وحی و عقل یک غلط است غلطی بزرگ. آورنده وحی از مخاطب خود می خواهد که سخنان او را بدون تحلیل عقلی نپذیرد. بل آورندگان وحی بیش از دیگران از مخاطب می خواهند که در مورد پیام شان تعقل کند خردورزی بنماید. مگر قرآن را نمی خوانیم تنها در مورد قوانین و امور حقوقی (به معنی اعم) می خواهد که تعبداً برخورد شود و این لازمه ضروری هر مکتب است حتی مکتب بی مکتبی لیبرالیسم.

حدیث «لشکر عقل و جهل» ربطی به فقه و فروع دین ندارد و به درد فقیه نمی خورد تا برخورد با آن نیز تعبدی باشد، مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) غیر از فقه، در همه عرصه ها از خدانشناسی و هستی شناسی گرفته تا انسان شناسی و روان شناسی نه تنها به تعقل دعوت می کند بل تعبد و تقلید را در آنها محکوم می کند. اگر عقل صدراپی به دریافت پیام و پیام های آن حدیث نمی رسد، نرسد عیبی نیست. اما چرا حدیث را به غیر عقلی بودن محکوم می کند؟!

می گویند: انبیاء با قطعیت و جزم اندیشانه سخن گفته اند. باید گفت: گویندگانی مانند افلاطون و ارسطو و... همگی با قطعیت سخن گفته اند و کاملاً جازمانه. بنابراین در این مسئله صدرائیان نباید با دیگران هم آوا شوند.

اما غربیان که از زمان ماکس وبر، و به ویژه در این اواخر مکتب پوپر، قاطعیت را رد می کنند. حق دارند زیرا ۶۰۰۰ سال از عمر زیست مدنی بشر می گذرد در طول این مدت (انبیا را کنار گذاشته) و به این در و آن در رفتند، هر روز راهی رفته روز دیگر به سترون بودن آن پی بردند، و آن قدر این تجربه عقیم را تجربه کردند نتیجه گرفتند که باید «قطع» و «یقین» را از عرصه آرزو نیز کنار گذاشت، آن چه «آب» نامیده می شود اساساً وجود ندارد و آن چه هست فقط «سراب» است و بس. و این نیست جز «سفسطه قرن بیستم»، که انسان پیش رفته اعتراف می کند به غیر سفسطه به چیزی نرسیده است، و آن چه درک می کند فقط شکم است و شهوت. و برای تامین آن آدم کشی است و اسلحه سازی و بس.

و شگفت این که همیشه سفسطه گران یا آنان که نتیجه اندیشه شان سفسطه می شود ادعای «خرد ورزی» کرده اند. و خنده دار این که عطار نیشابوری کتابی دارد به نام «خردنامه» نویسنده ای که «تذکره الاولیاء» را نوشته است کتابی که انبان خرافی ترین خرافات است و تاریخ بشر نمونه ای مثل آن را در خرافات ندیده. و از همین کتاب معلوم می شود که به نظر اینان «اولیاء» یعنی چه، یعنی کی. در آغاز نامی از امام باقر (علیه السلام) و در پایان نامی از امام صادق

علیه السلام) آورده که آن همه اولیاء را در وسط به خورد مغز خواننده بدهد. با این همه خرافات گرایی سخیف، «خردنامه» هم می نویسد.

رفتار حضرات در «معقول» نامیدن ارسطوئیات (که انبان تناقض است) و «منقول» نامیدن اسلام درست به منابه رفتار عطار است.

تبعدی که استاد از صدرا در مورد حدیث مزبور نقل می کند در هیچ مکتبی، دینی، حتی در پوپریسم هم وجود و یا جایگاه ندارد تا چه رسد بر اسلام عقلگرا و مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) خرد ورز خدمت می کنند. هیچ گوینده ای نیست که سخن خوب هم نداشته باشد.

یکی دیگر از منشأهای انحراف:

در میان سخنان هر وراجی نیز سخن خوب پیدا می شود و این دلیل نمی شود که مجموعه وراجی های او را «کتاب شناخت» یا «کتاب دین شناسی» بنامیم. وقتی که شخصیت آدمی دچار ضعف باشد با مشاهده یک «تیزهوشی»، «کلام زیبا»، «بیان شیوا» و یا «تمثیل خوب» از کسی، فوراً خودش را گم کرده و ناخودآگاه عقل و فکر و جانش در مقابل طرف حقیر شده و مقلد او می گردد.

این نکته بل اصل بس مهم است که آثار منفی آن بلای «شناخت» در دین و آیین ما شده است. در خلال سخنان ملای رومی سخنان خوب نیکو و آموزنده زیاد است. اما این دلیل نمی شود که مسلمانان دین شان را از مولوی پلورثالیست، تسامح گرا، اباحه گرا، یاد بگیرند، درست است پلورثالیست ها می توانند پیرو او باشند. اما اهل مکتب خواه مسلمان و خواه اهل هر مکتب دیگر حتی یک مارکسیست نمی تواند مکتبش را از یک پلورثالیست یاد بگیرد.

لیبرالیسم نیز با همه اصول و فروعش با همه اقتضاهای ضروری اش، این حق را به یک فرد مکتبی می دهد و معنای لیبرالیسم یعنی به همه کس حق دادن. و حتی هر لیبرالیست آن فرد مکتبی را که از یک پلورثالیست پیروی می کند، احق می داند.

از هر دیدگاه، از نگاه هر اندیشه مکتبی یا غیر مکتبی، «پیروی یک مکتبی از یک پلورنالیست حماقت محض است»، چرا متوجه نمی شویم که غریبان ما را به «حماقت» تشویق می کنند!!؟ هانری کربن پیامبر تحمیق بود و در ایران امتی به راه انداخته است.

مولوی در داستان (موسی و شبان) خدا را نیز پلورنالیست می کند.

از جانب دیگر: اگر بناست هستی شناسی و دین شناسی را از هر متنی یاد بگیریم چرا فردوسی کنار گذاشته می شود؟! جرم او این است که به «غیرت»، «دفاع»، «مردانگی» و «دشمن شناسی» دعوت می کند، انسان فارغ از غیرت دفاع و مردانگی و فارغ از دشمن شناسی را «انسان» نمی داند، «سازش با دشمن» را بزرگ ترین ننگ می داند. و حتی زنی را می ستاید که مانند گرد آفرین در مقام دفاع کار مردانه بکند. بدیهی است این بینش او با بینش مدرن مخنث گرایی و نیز با فصل مستقل و ویژه «هم جنس گرایی اسفار» نمی سازد.

آیا هستی شناسی فردوسی بی ارزش است یا انسان شناسی یا انسان پروری و عقل آفرینی او ضعیف تر از مولوی است؟ فرزانه‌گی و حکمت فردوسی در خلال افسانه‌ها آمده، نکات آموزنده مثنوی نیز در امثله و افسانه‌های جوکیان. فردوسی صریح گفته است که فهمیده‌های خود را در لابه لای افسانه آورده است، و این مدعی است که سرتاسر سروده‌های افسانه‌ای اش عین «شناخت» و «دین» است آن هم نه دین جوکیان، دین اسلام.

فردوسی هیچ حقیقتی را وارونه نکرده است. لیکن سخنان خوب و آموزنده مولوی در سازمان یک جهان بینی وارونه به کار رفته است و یک اسلام وارونه ساخته است. فردوسی هیچ اصلی از اصول دین را تحریف نکرده است و به جنگ لا اله الا الله نرفته است و آن را جاروی بی مصرف نکرده است و هیچ حرامی را مباح نکرده است اگر در محفل گوان سخن از شرب گفته به فرهنگ باستان نسبت داده است.

برای آقایان فردوسی نمی تواند مانند مولوی، صدرا، حافظ و... اسوه و الگو باشد چرا؟ برای این که او حد و مرز «خیال» و «تعقل» را حفظ کرده است، خیال را در خدمت افسانه و تعقل را در خدمت فرزانه‌گی گرفته است. اما آنان مرز میان «خیال» و «تعقل» را از بین برده اند بل خیال و وهم را اصیل تر از تعقل دانسته اند و عالم واقعی را «حق متخیل» نامیده اند. زیرا به نظرشان خیال مجردترین مجردات است پس اصیل است و اشیاء واقعی عالم چون مجرد نیستند پس وجود ندارند و خیال هستند.

و شگفت تر از هر شگفت همین تناقض شان است که: از طرفی به خیال و وهم بالاترین ارزش را می دهند، محی الدین با صدای بلند اعلام می کند «الوهم هو السلطان الاعظم» اما وقتی که در مقام تحقیر عالم واقعی برمی آیند آن را «خیال» می نامند یعنی خیال در مقابل واقع گرایی، خوب و اصیل است، «مثبت» است. لیکن وقتی که جهان واقعیت تحقیر می شود. «خیال» نیز منفی می شود. جلّ الخالق که «خیال» را طوری آفریده است که اگر به نفع خودشان باشد مثبت محض است و اگر بخواهند پست ترین موجود را تعریف کنند بگویند «خیال» است! - راستی اینان نمی فهمند که چه می گویند و چه راهی را می روند دچار یک سری جهل ها می شوند که کودک ۸ ساله دچار آن نمی شود.

با همه اینها فردوسی نیز یک هنرمند است و شاهنامه یک شاهکار هنری است و بس. باید جایگاه هنر، ادبیات و علوم تجربی و علوم انسانی، فلسفه، همگی کاملاً متمایز و مشخص باشد.

حضرات نحله اخباری رامحکوم می کنند بل سرکوب می کنند که چرا معتقدند باید قرآن منحصرأ بدون دخالت عقل فقط با حدیث تفسیر شود. خیلی خوب افراط اخباریان در این باور معلوم است به ویژه تضعیف عقل که از ناحیه ایشان می شود. لیکن خودشان افراطی تر از اخباریان عقل را وانهاده و به وهم و خیال ارزش می دهند و شگفت این که احادیث پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و آل(علیهم السلام) را وانهاده با احادیث افلاطون، ارسطو، جوکیان، به تفسیر قرآن می پردازند. و در دریای تناقضات غوطه ور می شوند. اخبار گرایی به محور اخبار اهل بیت (علیهم السلام) بد است اما اخبار گرایی به محور اخبار یونانیان و هندویان افتخار است؟! کدام یک به «معقول» بودن نزدیک تر است و کدام یک به «تعبد» و «منقول» بودن؟.

اگر «متعبد» نیستند، لطفاً بفرمایند کدام اصل از اصول ارسطویی را تاکنون رد کرده اند؟ و کدام اصل از اصول جوکیات را. همه را که یک جا مانند حلوی ملایری بلعیده اند گرچه پیاز داغش را افزوده اند. تقلید چیست؟ تعبد چیست؟ سرسپردگی چیست؟ به منقول پرداختن چیست؟ ۲۳۰۰ سال در افکار افسانه ای یونانیان ماندن چیست؟ کاتولیک تر از یاپ بودن چیست؟ یونانی تر از یونانیان بودن چیست؟ و کیست که لقمه دور انداخته یونانیان را بر می دارد به دهان می گذارد و مرتب مزمز می کند و مورد مسخره غریبان و بل بازیچه دست هانری کربن می شود؟

اگر بعضی ها یونانی اندیش، هندویی و بودایی اندیش، لیبرالیست و یا پلورثالیست می شوند باشند آزادند. اما چرا انبیاء و ائمه و قرآن را در خدمت این مسلک شان به ویژه در خدمت پلورثالیسم استخدام می کنند آیا این مردانگی است؟ پس چاره ندارند نام فردوسی را دفن کنند.

در روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی، غریبان با ایادی داخلی شان فردوسی و شاهنامه را چماق کرده بر سر انقلاب می کوبیدند تا از عنصر «شاهنشاهی گرایی» شاهنامه و عنصر طبقاتی «که» و «مه» شاهنامه بهره جسته و انقلاب و عدالتخواهی انقلاب را تضعیف کنند. اگر به یاد ندارید به روزنامه ها و مجلات آن روز یک نگاه بیندازید و آن کنفرانس بزرگ فردوسی و سخنان برخی از ایادی غرب را از نو مشاهده کنید. امروز تاریخ مصرف شاهنامه برایشان تمام شده است فردوسی و شاهنامه باید دفن شود زیرا روحیه دفاع ایرانی را زنده می کند و قهراً نتیجه اش دفاع از انقلاب خواهد بود، غیرتجوانان ایران را تحریک و احیاء می کند و این برای غرب و دشمنان انقلاب بس خطرناک است بگذار جوان ایرانی در سراب کشف و شهود به سر برد و همه ی قوانین و قواعد واقعی جهان را رها کند و به هیروت بیندیشد چیزی به نام «جهاد» از کله اش کاملاً خارج شود.

ای کاش در پلورثالیسم، توقف می کردند امت هانری کرین چیزی را باقی نگذاشت و اینک عملاً و مستقیماً آب به آسیاب سکولاریسم می ریزند. گر چه بعضی از آنان توجه ندارند. این «سیاه چاله» دست ساز هانری کرین که در کهکشان اسلام به ناحق جای گرفته چه قدر فراخ و وسیع است که ارسطوئیان مدعی تعقل و صوفیان ضد عقل را یک جا بلعیده است.

نمی دانم محی الدین، حافظ، مولوی، عطار، عراقی، و... و... که این همه می دانم محی الدین، حافظ، مولوی، عطار، عراقی، و... و... که این همه استعداد داشتند و همه چیز را کشف و شهود کردند چرا نفهمیدند که علی (علیه السلام) حق است یا دشمنان علی (علیه السلام)؟!

مولوی این همه روده درازی کرده مثلاً شمس را به مقام «خدایی» رسانیده اما ذره ای به امامان شیعه اعتنا نکرده است. اینک عده ای که خودشان را شیعه می دانند پی رو او هستند، باز هم خیلی خوب آزادند اما لطف کرده خودشان را «شیعه مولوی» بنامند نه شیعه اهل بیت (علیهم السلام). اینان ناجوانمردانه از جیب اهل بیت (علیه السلام) از کشور اهل بیت (علیهم السلام) از انقلاب اهل بیت (علیهم السلام) از بیت المال اهل بیت (علیهم السلام) می خورند و در خدمت پلورثالیست ها به ویژه آن پلورثالیست که «مهدویت» را تعمیمی کرده است، از جان و دل خدمت می کنند

پی نوشت ها

- ۱- فاطر: ۲۷
- ۲- فاطر: ۲۸
- ۳- بحار ۲ / ۱۰۵
- ۴- جمله ی صلوات الله عليهم، و یا علیه السلام و این قبیل الحاقات از ابن عربی نیست همانطور که در شرح پارسا نیامده.

در این نوشتار ابتدا به ادعای وحدت وجودیها و عرفان شرق مبنی بر فانی بودن آنها در حق و رؤیت حضرت حق اشاره و پس از آوردن اشعاری از آنها و طرح سؤالاتی و بیان اقوال خودشان مبنی بر عاجز بودنشان و جاهل بودنشان به بسیاری از مطالب، ادعای خدایی آنها را با جهل آنها به مخلوقات ناسازگار معرفی می نماید .

دعای خدایی با جهل به مخلوقات سازگار نیست

«علامه محمد تقی جعفری»



گرچه الفباء خود آموز جهان بر کودکان
بنوشت استاد ازل بر لوحه ی صاف روان
او کلمه و سطر و ورق خواندند گاهی این و آن
خواننده ی مجموع دفتر را ندیدم در جهان
گرچه عقول کودکان سرمست این دعواستی

در دعاوی وحدت موجودی ها و عرفای شرقی صریحاً و کنایه‌اً و اشاره‌اً این که انسان به توسط ریاضات بجایی می رسد که فانی در حق گشته و با اشاره ی هوهو می توان حق را در لباس این انسان ظاهری دید گنجانده شده است. برای توضیح مقصود چند بیت از قهرمانان این گروه نقل می کنیم: (اگر مقصودشان ظاهر شعر بوده باشد)

ای بولای تو تمنای من
از خود و اغیار تبرای من
بود تو پیدایش پیدای من
گر بشکافند سراپای من
جز تو نیابند در اعضای من

صحبت لاری

گر در دل تو گتل گذرد گل باشی
ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزئی و حق کل است اگر روزی چند
اندیشه ی کل پیشه کنی کل باشی

عبدالرحمن جامی

کز پنبه ی تن جان کـرد جـدا
منصور کجا بـود؟ خـدا بود خدا

ابوالسعید ابوالخیر

منصور حلاج آن نهنگ دریا
روزی که انا الحق بر زبان می آورد

نه کشف یقین نه معرفت دین است
«الفقر اذا تم هو الله» اینست

ابوالسعید ابوالخیر

آن را که فنا شیوه و فقر آئین است
رفت او زمین همین خدا ماند خدا

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پیر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامی است زمن بر من و باقی همه اوست

ابوالسعید ابوالخیر

بیخود زخود است و با خدا همراه است
کاین معنی لا اله الا الله است

ابوالسعید ابوالخیر

عارف که ز سر معرفت آگاه است
نفی خود و اثبات وجود حق کن

وانکس که بدو هر طرفی می یویم
پیدا و نهان که او من و من اویم

مغربی

آن کس که بدو می شنوم می گویم
هم اوست زمن که هر زمان می گوید

ز آن روی که هم ساجد و مسجود تویی
موجود یقین بدان که موجود تویی

مغربی

در جمله صور عابد و معبود تویی
ز آن روی که هر که عابد و معبود است

جانی و دلی ای دل و جانم همه تو
من نیست شدم در تو از آنم همه تو

فخرالدین عراقی (همدانی)

ای زندگی تن و توانم همه تو
تو هستی من شدمی از آنم همه من

این چند رباعی تنها برای توضیح مقصود نقل شد و الاً مجلداتی را با اینگونه دعاوی می توان املاء کرد. پس این معنی جای هیچ گونه تردیدی نیست که عده ی زیادی از طائفه عرفا و متصوفین مخصوصاً از شرقی ها ادعای وصول حقیقی و اتحاد با مبدأ اعلی را نمودند، ضمناً اگر چه عبارات بعضی از آنها را می توان تأویل کرد. لکن بعضی دیگر را هیچگونه تأویل و تغییر صراحت عبارت شان را نتوان کرد.

اکنون پس از این مقدمه می گوئیم:

اگر حقیقتاً این طائفه به حقیقت پیوسته اند چرا اولاً مطالب متناقض عقلی و عشقی از این ها سر می زند؟ و ثانیاً چرا این حقیقت مطلقه در نفوس این طائفه به طور اختلاف جلوه گر می شود، ثالثاً اگر این ها [وحدت موجودیها] حقیقتاً با خداوند اعلی تماس وجودی پیدا می کنند چرا از عالم حقایق بی خبرند؟ و همین اصلین به خدا طبیعیاتی که گفته اند امروز تنها در کتب فکاهی باید نوشته شود از قبیل وحشت آب از خلاء دارای نفوس بودن کرات فضائی؟ به چهار منحصر بودن عناصر و صدها از این قبیل محسوسات که امروز حتی کودکان نارس ما برای این گونه آراء به طور سخریه می نگرند.

چه شده است که خدا از موجودات خود که ساخته است بلکه جلو گاه خود او است بی خبر است؟

اگر این اشخاص اصلاً درباره ی طبیعیات گفتگو نمی کردند و مسئله به طور اجمال می ماند، ممکن بود گفته شود که این ها اصلاً با محسوسات طبیعی سر و کاری نداشته و قابل توجه نمی دانستند ولی بالعکس این آقایان در طبیعیات هم اظهار نظرها کرده اند.

این دعاوی وصول بحق مستلزم ادعای علم بحقیقت موجودات است زیرا تمامی آن در انسان واصل مندمج و درهم فشرده شده زیرا به گمان این ها واصل به حق می شود و حق صورت اجمالی این موجودات و موجودات صورت تفصیلی حق است، با این مقدمه ی بدیهی چرا این قهرمانان عالم وجود مانند سائر متفکرین حقائق را مجهول دانسته غایت الامر بعضی ها متوجه شده اقرار نموده اند ولی عده ی دیگر از این ارائه حقیقت غفلت ورزیده اند.

در این جا بی مناسبت نیست که چند جمله از اقوال همین مکتب که اعتراف صریح به ناتوانی از دریافت حقیقت کرده اند نقل کنیم: مضمون از افکار کوچک و دنیای بزرگ ص ۱۳۶ نقل از (ریگ ودا شرح ودا قدیم ترین کتب فلسفه که بوئی از وحدت موجود در آن احساس می شود).

۱- در اول هستی و نیستی و فضاء و آسمانی نبود، و چیزی در هیچ طرفی حرکت نمی کرد. و کسی چیزی را به طرفی حرکت نمی داد. در آن موقع زندگی و مرگ و نور و ظلمتی نبود. چیزی که موجود بود همان واحد حقیقی بود و بس، آری همان واحد بود فقط .

و از من می پرس که آن واحد چه شد؟

و آن واحد چه کرد؟

و این دستگاه وجود چگونه ایجاد شد؟

اگر بگویم در آن واحد تمایلی ایجاد شد و آن تمایل تبدیل به حرکت و این موجودات از آن حرکت ایجاد شد در این صورت آن واحد را به خودم تشبیه کردم... کیست که بگوید: این عالم وجود پس از نیستی موجود شد، یا این که سابقه ی عدم نداشته و از ازل موجود بود؟ کسی که می داند فقط خود آن واحد است.

هم در صف عالمان سر انداخته ام

هم در ره معرفت بسی تاخته ام

بشناخته ام که هیچ نشناخته ام

چون پرده ز بییش خویش برداشته ام

ابوالسعید ابوالخیر

روزها فکر من این است و به شبها سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا

یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می روم آخر نمایم و وطنم

جلال الدین رومی

و اندر گل تیره این دل روشن چیست؟

حیران شده ام که میل جان با من چیست؟

بگذشته ولیک می دانم من چیست؟

عمریست که با هزار من هستی من

عبدالرحمن جامی

که تحقیقش فسونه است و فسانه

حافظ

چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است

بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطا است

که نقش بند حوادث و رای چون و چراست

انوری

در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی

در نیابد گفته ای کاین گفته معماستی

گرچه آن از جای دیگر لائق اینجاستی

تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

میرفندرسکی

همی هستم تهی دست و دلی پر

فریدالدین عطار نیشابوری

وجود ما معمایی است حافظ

اگر محول جان جهانیان نه قضا است

بلی قضا است بهر نیک و بد عنان کش خلق

کسی زچون و چرا دم نمی تواند زد

هر یکی بر دیگری دارد دلیل از گفته ای

این سخن ها گفت دانا هر کسی از وهم خویش

بیتکی از بومعین دارم در استشهاد این

هر کسی چیزی همی گوید به تیره رای خویش

خداوندا در این دیر تـحیر

(می بینید فکر می کنیم، لکن فکر چیست؟ کسی قدرت جواب این سؤال را ندارد، راه می رویم حقیقت این عمل
عضلی چیست؟ کسی نمی داند، می بینم اراده ی من امر غیر مادی است، بلکه هر چه که از خواص روحی دارم امری

است غیر مادی، می بینم هر موقعی بخواهم دستم را بلند کنم قادرم، و اراده است که سبب این کار می شود، حقیقت این حادثه چیست؟ آن حقیقتی که در صدور امر مادی از قوه ی زندگی توسط می کند چیست؟ کسی پیدا نمی شود از این سؤالات جوابی بدهد، به من بگوئید اعصاب چشمی صور خارجی را منتقل به فکر می کند؟ به من بگوئید حقیقت این فکر چیست؟ محلّش کجا است؟ طبیعت عمل مخی چیست؟ قدرت این که ده سال از این سؤالات از شما بکنم دارا هستم در صورتیکه بزرگترین مخ از کوچک ترین این سؤالات را جواب نخواهد داد.)

کامیل فلامیون، خدا در طبیعت ص ۶۶

اعضاء مکتب وحدت موجودی از این گونه عبارات صریحه و کنایی در موارد بیشماری گفته اند. بنابراین، آن دعاوی اتصال به مبدأ اعلی یا تنها ذوقیات است یا ناشی از تجسمات روحی است که در آینده بیان خواهیم کرد.

خود بینی کودک بین ناخوانده الف و باء را

دعوی خواندن می نماید دفتر اشیاء را

عرفان ذاتش دم زند شناسد او اسماء را

این کودک نوزاد در یلدا رود بیداء را

مگذار این کودک رود دریاستی صحراستی

تقریباً در میان عموم متفکرین مسلم است که علم به علت ملازم علم به معلول آنست، زیرا معلول در نزد آنها غیر از علت در لباس صدور و در مرتبه ی نازله آن چیز دیگر نیست، حال اگر دسته عرفا در دعوی خود صادقند و این که بعلة العلل معرفت حقیقی دارند بلکه عین همان علت مطلقه می گردند چرا جاهل به محسوسات و معقولات عالم وجودند. بلکه بنا به دعوی عده دیگر مسئله مبدأ اول و موجودات از قبیل علت و معلول نیست بلکه نسبت جزء و کل و یا جزئی و کلی و یا اجمال و تفصیل و یا احد و سائر اعداد است این اشکال قوی تر و جواب از آن محال واضحی است، و برای اثبات این که عده ای ارتباط واجب و ممکن را بالاتر از علت و معلول می دانند عبارتی از ملاصدرا نقل می کنیم:

(فصل در کشف از مطلوب نهایی و بزرگترین غایت از مباحث گذشته - کسی از این عبارات توهم نکند که نسبت ممکنات بر ذات قیومی نسبت حلول است. این معنی بسیار بعید است زیرا حال و محل مقتضی دو بودن است. در این موقع یعنی در موقع طلوع آفتاب تحقیق از افق عقل انسانی که با نور هدایت و توفیق منور است آشکار شد که برای وجود واحد احد حق دومی نیست، پس آن چه که قبل توصیف می کردیم که در عالم وجود علت و معلولی است، با نظر بلندی بالاخره بحسب سلوک عرفانی به این برگشت که آنچه که امر حقیقی است (یعنی موجود است) تنها علت است و معلول است جهتی از جهات اوست، و بالاخره علیت آن وجود که مسمی بعلت و تأثیر آن در معلول است و برگشت بتطور آن علت به طور معلولی و متصف بودن بحیثیتی، نه انفعال چیزی که مابین با علت بوده باشد.) (۱)

و امثال این مضمون مخصوصاً در کلمات ملاصدرا که در تلفیق فلسفه اشراق و مشاء مهارت عظیمی به خرج داده است زیاد دیده می شود، اینجانب بیشتر از بیست مورد پیدا کرده و در مقایسه میان فلاسفه قدیمه و جدیده که به لغت عربی نوشته ام نقل کرده ام.

از دفتر تصنیف خود غافل مصنف را ببین بی دانش و بی دفتر این کودک مؤلف را ببین
 ناخوانده اسم و فعل نحوی و مصرف را ببین نشناخته محسوس را بر حق معرف را ببین
 کودک کجا فهمد خدایست این و یا خرماستی

بلکه اعضاء این مکتب و فریفتگان این تجسمات علم را مانع و حجاب از وصول به حقیقت حق دانسته اند جامی گوید:

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
 در جمع کتب کجا بود نشئه حب طی کن همه را و عدالی الله و تب
 گشتی بوقوف بر مواقف قانع شد قصد مقاصد ز مقصد مانع
 هرگز نشود تا نکنی رفع حجب انوار مطالع ز مطالع طالع

با این که هیچ جامعه و ملتی از اجتماعات و ملل عالم بشریت با علم مخالفت نکرده و آن را اولین مقدس عالم شمرده اند. بلی بعضی دیگر از متفکرین گفته اند: علم روشنایی مزاحمی ایجاد می کند. ولی مقصود منحصر کردن معارف بشری به طرق عقلیه است، در این نکته تا اندازه ای حق با آنهاست چنانچه در موقع قضاوت میان وجدان و عقل بیان شد در صورتی که مقصود این مکتب از مانع بودن علم از وصول به حقیقت بالاتر از این است، بدین معنی که علم

انسان را دائماً به موضوعات محسوسه متغیره آشنا می سازد و از وصول به حقائق زیر پرده فنومن های دستگاه وجود مانع است ما می توانیم بگوییم:

این حقائق از سنخ طبیعت است، این گونه حقایق که اصلاً مشکوک است و ما غیر از عده ای از عوارض و صور در حال جزرو مد که گاهی در صورت حقیقت و گاهی به شکل ظواهر جلوه می کنند سراغ نداریم، حتی آن ماده مطلقه ای که عده ای از افکار شب و روز درصدد اثبات وجود و پایداری و جاودانی او می باشند بیشتر از خیال چیزی نیست، و اگر حقایق ماوراء طبیعیه را قصد کرده اند، با این که خود این مکتب در معرفت آن حقایق و چگونگی آنها اختلافات زیادی دارند، غالباً و بلکه همه آن حقائق را از همین امور محسوسه محدوده انتزاع کرده با رنگ آمیزی های اطلاق و کلیت و تجرید لباس ماوراء طبیعت به آنها می پوشانند و نیز اگر این گونه متفکرین به حقایق آشنایی پیدا کرده اند بجهت از سایه ها و شاخه ها و عکس های آن حقایق که همین موجودات جزئی است غفلت بلکه وحشت نموده و علم به آنها را حجاب می دانند؟

شگفت آورتر اینست که این ها پس از وصول به حقیقت واهب الصورند در صورتی که از صور غافل اند، می گویند:

ما صوفیان صفا از عالم دگریم

عالم همه صور و ما واهب الصوریم

ما زمره ی فقرا از روز در تعبیم

خورشید اختر روز ما آفتاب شبیم

دارنده فلکیم، با امر مشترکیم

چون شرک نیست یکیم چون غیر نیست ربیم

در صورتی که:

در چار عنصر حصر الف و باء کند دعوانگر

باچار آخشیج این بدان افشا کند دعوانگر

الحمد لله عین حق و واجب اعلاستی

و مطالب دیگری که امروز از جنبه ی علم و معرفت به مضحک ترین حکایات شبیه است تا جهان شناسی، و به عبارت مختصرتر نمایندگان این کتب که نواغ مکتب آنها را تشکیل می دهند زیادتراً علوم و معارف محیطی خود حقیقتی را که قابل انکار نبوده و به عالم بشریت به عنوان تحفه ی خصوصی مکتب تقدیم کنند دیده نشده است، تحیر افکار عالیه ی بشری در این است که این مکتب چگونه خود را مصنف دیده و از تصنیف خود غافل است؟

پی نوشت :

۱- فصل فی الكشف عما هو البغیة القسوی و الغایة العظمی من المباحث الماضیة- و لا یتوهمن احد من هذه العبارات ان نسبة الممكنات الی ذات القیوم تعالی یكون نسبة الحلول، هیئات ان الحالیة و المحلیة مما تقتضیان الانینیة فی الوجود بین الحال و المحل، و هی هنا ای عند طلوع شمس التحقیق من افق العقل الانسانی الممتنور بنور الهدایة و التوفیق ظهر ان الاثنی للوجد الواحد الاحد الحق... فما وصفاء اولاً ان فی الوجود علة و معلولاً بحسب النظر الجلیل قدآل آخر الامر بحسب السلوك العرفانی الی كون العلة منهما امراً حقیقیاً و المعلول جهة من جهاته و رجعت علیته المسمى بالعلة و تأثیره للمعلول الی تطوره بطور و تحثیة بحیثیة لا انفعال شیئی مبین عنه. (اسفار، سفر اول/ ۱۸۷)

فصل دوم: ویژه ی پاسخ به استاد جوادی و حسن زاده آملی

در موضوع ایمان فلاسفه ی (یونان)

نقد کلامی از استاد حسن زاده آملی در دفاع از ارسطو و فلسفه

حجت الاسلام و المسلمین سید قاسم علی احمدی

استاد محمود طاهری

آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

استاد یاسر فلاحی

سقراط و ارسطو موحد و شاگرد حضرت ابراهیم بودند!!



آقای جوادی آملی:

- تاریخ مدرن خاورمیانه نشان می دهد ارسطو و سقراط و ... همه از شاگردان حضرت ابراهیم بودند، چون تا آن زمان خاورمیانه یا ملحد بود یا مشرک. وجود آن حضرت برهان را اقامه کرد و دنیا فهمید چه خبر است، بنابراین فکر ابراهیمی تمام خاورمیانه و یونان را فرا گرفت و ارسطو و سقراط ها تربیت شدند. (۱)
- تلقی و دریافتی که حکمای اسلامی از این راه نسبت به افلاطون به دست آورده اند این است که او حکیمی موحد است که در روزگار گسترش کثرت های اساطیری و دیدگاه های مشرکانه، بر گذر از ظواهر طبیعی و مادی، و وصول به حقایق و صور ازلی همّت ورزیده، و علاوه بر طریق تصفیه و شهود قلبی، با استعانت از برهان و استدلال مفهومی، به حراست از مرزهای توحید که حاصل تعالیم انبیاء سلف بوده پرداخته است. (۲)



مخالفین ارسطو ژاژخاه، خردسال، خام و کج اندیش هستند

آقای حسن زاده آملی:

- چه بسیاری نوشته هایی را می بینیم که دهان به ژاژخایی باز می کنند و زبان به بیهوده گویی دراز و به ساحت بزرگان علمی [ارسطو] اسائه ادب و جسارت روا می دارند این گستاخان در نزد اصل خرد خرد سالانی اند که از خامی و کج اندیشی خود سخن می گوید و از کاجی و برنهادی خود جز می دهند. (۳)

۱- روزنامه شرق - شنبه ۱۷ مهرماه ۸۹

۲- ریحق مختوم، جوادی آملی، بخش اول از جلد دوم/ ۲۶۹

۳- قرآن، عرفان و برهان از هم جدایی ندارند/ ۲۰-۱۹

اشاره:

محقق توانا و پژوهشگر پر تلاش معاصر حضرت حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج سید قاسم علی احمدی در سال ۱۳۴۵ به دنیا آمد و حدود ۳۰ سال است که در حوزه ی علمیه قم مشغول تحصیل و تدریس و ارائه ی طریق می باشد و از محضر آیات عظام وحید، تبریزی، صافی گلپایگانی استفاده ها نموده و اکنون از اساتید عالی مقام سطح عالی حوزه ی علمیه قم و صاحب نظر در فلسفه و عرفان دارای تألیفات بسیار ارزنده ای می باشد.

مقاله ی حاضر نقدی است موجز اما پر محتوا بر بخش بسیار کوچکی از رساله ی «قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، تألیف آقای حسن زاده ی آملی» که در دفاع از فلسفه و عرفان نگاشته شده و در آن ارسطو ی بت پرست به عنوان یک پیغمبر معرفی شده است. جناب استاد این مقاله را به تقاضای سرپرست محترم مجله ی نورالصادق برای این مجله فرستاده اند.

نقد کلامی از استاد حسن زاده آملی در دفاع از ارسطو و فلسفه

«استاد سید قاسم علی احمدی»

چکیده:

در این نوشتار به وجوه متعددی اشکالات اساسی مقاله یکی از معاصرین در خصوص دفاع از ارسطو و مسلک فلسفه و عرفان مورد طرح و بررسی قرار گرفته است و ضمن منتفی نمودن موضوع پیغمبری ارسطو با دلایلی متقن، پس از ارائه شواهدی چند از نقطه نظرات نویسنده مقاله در خصوص مباحث الهیات فلسفی و عرفانی، افتراقات عمیق این دو مسلک با دین الهی مورد تأکید قرار گرفته است.

بعضی از معاصرین (۱) در رساله ی خود - که در دفاع از فلسفه و عرفان نگاشته، در ذکر کلامی از صاحب تفسیر المیزان - می گوید:

آن حضرت (یعنی آقای طباطبایی) در صدر رساله ای و جیز و عزیز به نام ((علی و الفلسفة الإلهیة)) که به تازی نگاشته است، اصلی به غایت قویم و مطلبی بنهایت عظیم به عنوان ((الدین و الفلسفة)) اهداء فرموده است که: ((حقاً أنه نلظم عظیم أن یفرق بین الدین الإلهی و بین الفلسفة الإلهیة)) این کلامی کامل صادر از بطنان عرش تحقیق است و هر عاقل که شنید ((الله درّ قائله)) گفت. آری دین الهی و فلسفه الهی را جدای از هم داشتن و پنداشتن به راستی ستمی بزرگ است.

چند سطری از گفتار آن جناب به ترجمه ی این جانب و به طور خلاصه این که:
دین الهی را از فلسفه ی الهی جدا انگاشتن براستی ستمی بس بزرگ است.

آیا دین جز مجموعه ی معارف اعتقادی الهی است که از آنها تعبیر به اصول می شود و مجموعه ی معارف دیگر
فقهی و اخلاقی است که از آنها تعبیر به فروع می شود؟

آیا جز این است که پیامبران مردانی بودند که به فرمان الهی جامعه ی بشری را به حیات برترین و سعادت حقیقی
هدایت می فرمودند؟

آیا سعادت حقیقی بشر جز این است که با سرمایه ی خدادادیش که عقل و ادراک است به حقایق معارف آن چنانی
که هستند برسد و بعد از رسیدن بدانها در حیات عملی خود به طریق عدل و استقامت رفتار کند؟

آیا برای انسان در راه تحصیل این معارف چاره ای جز پناه بردن به استدلال و اقامه ی برهان هست؟

حال که چنین است چگونه بر پیامبران رواست که مردم را بدان چه می خوانند به صرف شنیدن و پذیرفتن بدون دلیل
و بیینه و برهان بوده باشد با این که روشی مخالف با سرشت انسان و منافی با سرمایه ی خدادادی اوست؟ (۲)

و در موضع دیگر این رساله گوید:

که امام صادق(علیه السلام) در حدیث معروف به توحید مفضل، ارسطو را به بزرگی بر زبان
می آورد و به کلام وی ارج و قدر می نهد و روش اندیشه وی را می ستاید، چه بسیار نوشته
هایی را می بینیم که دهان به ژاژخایی باز می کنند و زبان به بیهوده گویی دراز و به ساحت
بزرگان علمی که چون حجت خدا امام ملک و ملکوت بدانان احترام می گذارد اسائه ادب
و جسارت روا می دارند این گستاخان در نزد اهل خرد خرد سالانی اند که از خامی و کج
اندیشی خود سخن می گوید و از کاجی و بدنهادی خود خبر می دهند.

بعد، از فاضل شهبازی در نزهة الارواح نقل می کند که:

در خبر است که هرگاه کسی از اهل پیغمبر خاتم به کمال می رسید از زبان مبارک آن حضرت به خطاب ((ای ارسطاطاليس اين امت)) تشریف می یافت؛ سپس از کتاب مذکور و همچنین از کتاب ((محبوب القلوب)) دیلمی حدیثی نقل می کند که پیغمبر فرمودند: ارسطاطاليس پیغمبری بود که قوم وی او را نشناختند.

و از دیلمی نقل می کند که بعد از این روایت گفت: مؤید این روایت است آن چه در کتاب فرج المهموم آمده:

نقل قولاً بأن ابرخس (۳) و بطلمیوس (۴) کانا من الأنبياء و أن اکثر الحكماء کانوا کذلک و إنما التبس علی الناس امرهم لأجل اسمائهم اليونانية ...

گویا گستاخی یاوه گویان از روی بدبینی به (دانش ترازوست) چه این که در بافته های کهن آنهاست که (من تمنطق تزدق) با این که منطق عقل کل (علیه السلام) به شهادت جوامع روایی این است که ((تفکر ساعة خیر عند الله تعالی من عبادة سبعین سنة)) (۵).

و هر دانای بخرد روزگار داند که این تفکر همان فکر منطقی است که عبارت از ترتیب مقدمات و نصب ادله برای ادراک معقولات است و گرنه فکر در عرف عام چه راهگشایی است تا آن را ارج و بهای بهتر از عبادت هفتاد ساله در نزد خدای باشد؟! (۶)

جواب از این مقاله به وجوهی است:

اول: کلام امام صادق (علیه السلام) در توحید مفضل اشاره ای ندارد که آن حضرت ارسطو را به بزرگی یاد کرده باشد و روش اندیشه او را ستوده باشد، حال برای وضوح مطلب حدیث را ذکر می کنیم و قضاوت را به شما می سپاریم:

((وَقَدْ كَانَ مِنَ الْقَدَمَاءِ طَائِفَةً أَنْكَرُوا الْعَمْدَ وَ التَّدْبِيرَ فِي الْأَشْيَاءِ وَ زَعَمُوا أَنَّ كَوْنَهَا بِالْعَرَضِ وَ الْإِتْفَاقِ وَ كَانَ مِمَّا اخْتَجُّوا بِهِ هَذِهِ الْآفَاتُ الَّتِي تَلَدُ [تَكُونُ عَلَى] غَيْرِ مَجْرَى الْعُرْفِ وَ الْعَادَةِ كَالْإِنْسَانِ يُوَلَدُ نَاقِصاً أَوْ زَائِداً إِنْ صَبَعاً أَوْ يَكُونُ الْمَوْلُودُ مُشَوَّهاً (۷) مُبَدَّلَ الْخَلْقِ فَجَعَلُوا هَذَا دَلِيلًا عَلَى أَنَّ كَوْنَ الْأَشْيَاءِ لَيْسَ بِعَمْدٍ وَ تَقْدِيرٍ بَلْ بِالْعَرَضِ كَيْفَ مَا اتَّفَقَ أَنْ يَكُونَ

وَقَدْ كَانَ أَرِسْطَاطَالِيسُ رَدَّ عَلَيْهِمْ فَقَالَ إِنَّ الَّذِي يَكُونُ بِالْعَرَضِ وَالِاتِّفَاقِ إِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ يَأْتِي فِي الْفَرْطِ مَرَّةً لَأَعْرَاضِ
تَعْرِضُ لِلطَّبِيعَةِ فَتَزِيلُهَا عَنْ سَبِيلِهَا وَ لَيْسَ بِمَنْزِلَةِ الْأُمُورِ الطَّبِيعِيَّةِ الْجَارِيَةِ عَلَى شَكْلِ وَاحِدٍ جَرِيًّا دَائِمًا مُتَتَابِعًا)) (۸)

اکنون ترجمه ای را که خود مؤلف رساله از آقای شعرانی نقل نموده را بعینه ذکر می نمایم:

گروهی از پیشینیان منکر قصد و تدبیر شدند در مخلوقات، و پنداشتند، هر چیز به عرض و اتفاق پدید آمده است، و از حجت ها که آورده اند این آفات و آسیب ها ست که برخلاف متعارف و عادت پدید می آید مانند: انسان ناقص الخلقه با آن که انگشتی افزون دارد یا خلقی زشت و سهمگین برخلاف معتاد، و دلیل آن شمرند که هستی اشیاء بعمد و اندازه نیست بلکه بالعرض است هرچه پیش آید.

و ارسطاطاليس (۹) آنها را رد کرد و گوید:

آن که بالعرض است یکبار است که از دست طبیعت بیرون شده برای عوارضی که طبیعت را عارض می گردد و آن را از راه خود باز می دارد و به منزلت امور طبیعی نیست که بر یک روش باشد. (۱۰)

همانطوری که ملاحظه می نمایید پاسخی که ارسطو داده است اعم است از این که آیا قانون حاکم بر طبیعت مسخر ارادة الله است یا نه؟ و اعتقاد موحدین را - که قائل اند همه چیز مسخر اراده ی خداوند است نه مسخر قوانین طبیعت - اثبات نمی کند. و ارسطو در این کلام قایل است طبیعت یک روال دایمی دارد و یک روال غیر دایم و استثنایی، یعنی: در نزد ارسطو قوانین طبیعت گاهی به طور دایمی جریان می یابد، مانند: حرکت شب و روز و فصول و ... و گاهی به طور استثنائی و دفعتاً محقق می شود. مانند: زلزله و سیل که آن هم از موارد حاکمیت قانون طبیعت است البته برخلاف روال طبیعی آن.

و این ثابت نمی کند که ایشان قایل است به این که این قانون طبیعی تحت اراده ی پروردگار است، بلکه ما با قراین خارجی ای که بیانگر اعتقاد و مشی ارسطو است ثابت می نمایم که او عقیده ی موحدین را نداشته است، و با توجه به این قراین خارجی می توانیم بگوییم که: در این کلام هم او قایل است که قوانین طبیعت حاکم بر همه چیز است لاغیر. و این عقیده مخالف با اعتقاد موحدین است.

علاوه بر این که:

در کدام قسمت این حدیث امام (علیه السلام) ارسطو را به بزرگی یاد نموده و روش اندیشه ی او را بطور کلی امضاء کرده است، چنان که مقصود مستدلّ همین است تا تصحیح عقاید و افکار او باشد. والا تصحیح یک مورد که در متن حدیث است - بر فرض دلالت حدیث بر آن - نفعی به مستدلّ نمی دهد.

و بر فرض تصحیح روش و تجلیل ارسطو از جانب امام (علیه السلام)، آن چه که در مکتب فلاسفه از عقاید ارسطو نقل می نمایند بسیاری از آنها خلاف مسلّمات عقل و برهان و شریعت حقه است و این دو چگونه قابل جمع است.

و به عبارت دیگر:

ما آن چه از ارسطو در توحید نقل شده را با میزان که برهان و کتاب و عترت است می سنجیم، می بینیم که اکثر آنها با این میزان موافقت ندارد، بلکه مخالفت تمام دارد (۱۱)، مثل: قول به قدم عالم و ... (۱۲) **و ثانیاً:** آیا با اخبار ضعاف و مجهول و ... می توان اثبات نبوت کسی را کرد؟ و این از بدایع و عجایب استدلال این مستدلّ است؛ زیرا خبر مجهول و غیر تقه در فروع دین حجت نیست چگونه در اصول دین، آن هم برای اثبات نبوت حجت باشد .

و در تنزیه المعبود آورده شد:

((العجب العجاب: أن العرفاء والفلاسفة اعتمدوا في اصول دينهم على الآراء الضعيفة والأدلة الواهية السخيفة و... واستخفوا بالأخبار المعتبرة الصريحة الواردة في نفي أكاذيبهم، و يستهزؤون بنقله الأخبار والآثار، وأخذوا برمي من تمسك في الاصول بالأخبار القطعية و الموافقة للفطرة السليمة المستقيمة))

((و مع ذلك تراهم يعتمدون على الاخبار المرسله المجهولة منها لإثبات مطالبهم الفاسدة، و يصرفون المحكمات عن ظواهرها إلى تصحيح عبادة الطاغوت، و يستندون إلى المتشابهات في إثبات مذهب من قال: إن الله حكم بكفر النصارى ولعنهم و طردهم من أجل قولهم بحلوله في عيسى فقط)) (۱۳)

ثالثاً: جرأت به خرج دادن و اسناد گستاخی و بیهوده گویی به اساطین شرع و دین - که با ارسطو مخالفت کردند و اسم آنها را به ذمّ برده اند- قباحتش واضح و با ادّعی عرفان و لقاء و وصول منافات دارد.

و این مؤلف توجه نکرده که این تشنیعات و جسارتها به بزرگان دین و مذهب است که از جمله آنها هشام ابن حکم است که کتابی بر ردّ توحید ارسطو نوشته است. (۱۴)

و همچنین علی بن احمد کوفی کتابی بر رد ارسطو نوشت. (۱۵)

و جای بسی تعجب است که - ایشان خیال می کند- که ارسطو پیغمبر بوده و اصحاب ائمه (علیهم السلام) و فقهای عظام از آن بی خبر بوده اند!! تا جایی که بر ردّ او کتب و مقالات نوشته اند.

و از طرفی شکی نیست که ارسطو از فلاسفه قدیم بوده است و با وجود این جلالتی که مؤلف رساله مذکور برای او قائل است، چگونه فضل بن شاذان نیشابوری که از فقهاء و متکلمین شیعه است، و از اصحاب چند امام معصوم (علیه السلام) بوده است (۱۶) و همچنین هشام بن حکم (۱۷) و متکلم خبیر جلیل شیخ علی بن محمد بن عباس (۱۸) و غیر ایشان کتب در ردّ فلاسفه نوشته شد، و هم چنین بسیاری از فقهای شیعه کتاب های زیادی در ردّ این طائفه نوشته اند. (۱۹)

و رابعاً: مؤلف این رساله، منطوق و استدلال و برهان را با اصطلاح فلسفه خلط نموده، و تفکر و اقامه ی برهان را فلسفه می داند، در حالی که مخالفین آنها با استدلال و برهان و فکر و منطق ثابت می کنند که بسیاری از مباحث این علم با تعقل و تفکر مخالفت بین و آشکار دارد.

و اما ادعای جدایی دین از فلسفه که مؤلف مذکور آن را در حقیقت جدایی دین از استدلال و برهان و دلیل عقلی شمرده است! بطلان آن واضح تر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد؛ چرا که مخالفین فلسفه را اگر در تاریخ بنگریم خواهیم دید از اساطین کلام و فقه و اصول بوده اند که هم ایشان به ادله اربعه که از جمله ی آنها دلیل عقل باشد، معتقد بوده و نسبت دادن آنها به انکار استدلال و برهان و عقل (۲۰) افترا بی عظیم و جرأتی بلاریب است، و ما مقداری از کلمات بزرگان دین را در دو کتاب (۲۱) خود ذکر نموده ایم.

علاوه بر این، تمام اشتباه اینان در این است که گمان کرده اند مخالفت با علم فلسفه مخالفت با برهان و دلیل عقلی است، در حالی که بسیار نادرست رفته و فلسفه را با عقل و تعقل مساوی دانسته اند، در حالی که فلسفه ی اصطلاحی ارتباطی با تعقل صحیح و استدلال و برهان ندارد و ما به دلیل عقلی و برهانی ثابت می کنیم که فلسفه و عرفان مصطلح خلاف برهان و عقل و وجدان است.

و هنگامی که موارد افتراق فلسفه و عرفان مصطلح را با عقل و برهان و دین خدا بررسی می کنیم، متوجه می شویم که در بسیاری از مسائل اساسی و حیاتی که با آیات و روایات متواتر و براهین عقلی ثابت شده است، فلسفه و عرفان مصطلح در آن مسائل به انحراف رفته اند و اسیر اوهام و خیالات باطل خود شده اند.

و مخفی نیست که در فلسفه برهانی که مقدمات آن بدیهی و منتج یقین باشد اندک بلکه نایاب است خصوصاً در الهیات و قسمتی از طبیعیات و فلکیات، و شاهد بر این مدعا اختلاف عظیم فلاسفه در جمیع مسائل می باشد، بلکه غالباً مشاهده شده است که برخی از فلاسفه تغییر مسلک و مشرب داده و عقایدی را که قبلاً منکر بوده بعداً پذیرفته یا مطالبی را که پذیرفته اند، آن را ابطال نموده اند.

بنابراین اگر مقدمات برهانی که در مسایل فلسفی استعمال می شود بدیهی است، این اختلاف عظیم در میان ایشان از کجا حاصل می شود با این که به اتفاق علمای منطق از اقسام قیاس های منطقی، آن چه مورد اطمینان می باشد برهان است، و برهان در اصطلاح فن به قیاسی گفته می شود که مواد آن از یقینیات تشکیل یابد و اصول یقینیات عبارت است از: اولیات، مشاهدات، تجربیات، متواترات، فطریات، و اگر قیاس برهان از این قسم مواد تشکیل یابد ناچار نتیجه آن یقینی خواهد بود و بر صاحب فهم مخفی نیست که در فلسفه برهانی که مقدمات آن بدیهی و منتج یقین باشد نایاب است چنانچه ذکر شد.

و اما نام گذاری حقیقت تصوف به اسم عرفان و در نتیجه مخالفت با ابن عربی و مولوی و نظایر آنها را مخالفت با عرفان قلمداد نمودن اشتباهی عظیم و خطایی است جبران ناپذیر، ما جواب این مقاله را ارجاع می دهیم به کتاب «تنزیه المعبود» و ثابت شده است که این عرفان، عرفان اسلامی و شیعی نیست و با بت پرستی و بی مسلکی هم قابل جمع است.

لذا خود مؤلف این رساله (۲۲) در مواضع عدیده از کتاب عرفانی خود به مقامات عجیب قایل شده که البته حقیقت این عرفان مصطلح هم همین است.

مؤلف رساله مذکور در شرح این عبارت ابن عربی:

((كان عتاب موسى أخاه هارون لأجل إنكاره عبادة العجل و عدم اتّساع قلبه لذلك، فإن العارف

من يرى الحقّ في كل شيء، بل يراه عين كل شيء)) (۲۳)

گوید: غرض شیخ در این گونه مسائل در فصوص و فتوحات و دیگر زبر و رسائلش بیان اسرار ولایت و باطن است برای کسانی که اهل سرّند. هرچند به حسب نبوت تشریح مقرر است که باید توده مردم را از عبادت اصنام بازداشت چنان که انبیاء عبادت اصنام را انکار می فرمودند. (۲۴)

و گوید: هر یک از ممکنات، مظهر یک اسم از اسمای حقند؛ هرچند گفتن و شنیدن این سخن دشوار است، ولی حقیقت این است که شیطان هم مظهر اسم (یا مصل) است!! (۲۵)

قضاوت با خواننده است که چه فرقی بین بت پرستی و این عقاید وجود دارد؟! و گوید:

((إن سريان الهوية الإلهية كلها أوجب سريان جميع الصفات الإلهية فيها من الحياة والعلم

والسمع والبصر و غيرها كليها و جزئها.)) (۲۶)

و گوید: ((إن وحدة الوجود ان لم يكن صحيحة فيلزم أن يكون الحق تعالى محدوداً!)) (۲۷)

و هم چنین گوید: ((إن التمايز بين الحق سبحانه و بين الخلق ليس تمايزاً تقابلياً، بل التميز هو تميّز المحيط عن المحاط والشمول الإطلاقيّ... و هذا الإطلاق الحقيقي الإحاطي حائز للجميع و لا يشذّ عن حيطته شيء... و كون العلة والمعلول على النحو المعهود المتعارف في الالذهان السافلة ليس على ما ينبغي بعزّ جلاله سبحانه و تعالى)) (۲۸)

چون بدقت بنگری آنچه در دار وجود است و جوب است و بحث در امکان برای سرگرمی است. (۲۹)

الهی تا به حال می گفتم لا تأخذه سنة و لانوم الان می بینم مرا هم لا تأخذنی سنة و لا نوم. (۳۰)

الهی از گفتن نفی و اثبات شرم دارم که اثباتیم. لا اله الا الله را دیگران بگویند، الله را حسن.

الهی از من و تو گفتن شرم دارم؛ أنت أنت. الاهی عمری کو کو می گفتم و حال هو هو می گویم. (۳۱)

و فساد این کلمات و اشباه آن در کتب این گروه یافت می شود، بر هر عاقلی واضح و لایح است. جای بسی تعجب و شرمندگی است که در مقابل خداوند تعالی که در قرآن کریم به سید انبیاء و نخبه ی اصفیایش خطاب می فرماید:

((فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)) (۳۲)

و می فرماید:

((شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ)) (۳۳)

مدعیان عرفان - که خودشان و مریدانشان آنها را عرفا می خوانند - می گویند:

توحید عوام ((لا اله الا الله)) (۳۴) و توحید خواص ((لا موجود الا الله)) است.

آیا توحیدی که پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) به دانستن آن مخاطب شده و توحیدی که خدا و ملائکه بر آن شهادت می دهند توحید عوام است؟

چقدر جرأت و جسارت می خواهد که شخص کلمه طیبه ((لا اله الا الله)) را که آن همه از آن تعظیم شده و از آن کلامی سنگین تر و عظیم تر در میزان انبیاء و اولیا نیست (۳۵) تحقیر نماید و آن را توحید عامی بنامد و ساخته خود: ((لا موجود الا الله)) را توحید انبیاء و اولیاء بداند. (۳۶)

پی نوشت ها :

۱- مراد آقای حسن زاده آملی است.

۲- قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، حسن زاده آملی : ۶۲

۳- **Abarkhas**

۴- **Batlamus**

۵- ساعتی تفکر الهی بهتر از عبادت هفتاد ساله است.

۶- قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند: ۱۹-۲۰

خلاصه که ایشان در این کلمات مدعی هستند که نه تنها عقاید ارسطو مورد تأیید و احترام مکتب وحی است بلکه او را پیامبر قلمداد می کند، و ما بعد از جواب این مقاله قسمتی از عقاید ارسطو و افلاطون و امثال ایشان را می آوریم تا خواننده محترم آگاهانه خود در این مورد قضاوت کند

۷- آی مقبحاً

۸- بحار الأنوار، جلد ۳، صفحه ۱۴۸، باب ۴- الخبر المشتهر بتوحيد المفضل

۹- Arestatalis

۱۰- قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند : ۲۴

۱۱- رجوع کن به کتاب ((حکمت و اندیشه ی دینی)): ۳۵۵-۴۱۶ بخش چهارم: ارسطوشناسی، جهان در اندیشه ارسطو، خدا در اندیشه ارسطو و کتاب نقدی بر فلسفه ارسطو و غرب: ۷۵-۸۸، الهیات اثبات خدا و در کتاب (حکمت و اندیشه ی دینی) از آثار و کتب ارسطو شواهد بسیار آورده است بر این که: ارسطو با پی گیری سلسله حرکتها به محرک نامتحرک نخستین که خدای اوست می رسد اما اگر محرک به طور مستقیم در متحرک حرکت ایجاد کند خود نیز متحمل حرکت خواهد شد چون عکس العملی از متحرک بر محرک وارد می شود، بنا براین محرک نخستین یا خدا از طریق معشوق و محبوب بودن در متحرک نخستین (فلک) حرکت را ایجاد می کند، در واقع از آنجا که فلک عاشق خداست و می خواهد به خدا برسد حرکت می کند، پس خدای ارسطو خود فعلی انجام نمی دهد بلکه از طریق معشوق و علت غایی بودن فلک را به جنبش وا می دارد.

به نظر ارسطو تنها فعل خدا تعقل در خود اوست، خدا نه تنها در جهان کاری نمی کند بلکه حتی نسبت به جهان علم و آگاهی نیز ندارد. به نظر ارسطو خدا ازلی، نامتناهی، جوهر و صورت بالفعل عقل و کاملترین موجود است، در مورد واحد یا کثیر بودن خدا تعبیر ارسطو متعارض است به نظر می رسد او ابتدا موحد بوده است و پس از آن در مورد توحید و شرک دچار تردید شده و در آخر عمر، ۵۵ و حداقل ۴۷ خدا را اثبات می کند، زیرا بر اساس ستاره شناسی زمان ارسطو ۵۵ یا ۴۷ نوع فلک و حرکت وجود دارد و هر نوع حرکت به یک محرک نامتحرک منتهی می شود. (رجوع شود به کتاب حکمت و اندیشه ی دینی، بخش خدا در اندیشه ارسطو : ۳۸۸) ب

۱۲- مگر این که بگویم ارسطویی که فرضاً- امام(علیه السلام) از او تجلیل کرده غیر از آنی است که در این کتب فلسفه به او اسناد داده شده، یا آن چه آنها می گویند افتراء بر ارسطو است و ارسطو مذهب همان مذهب انبیاء و اوصیاء است که در این دو صورت نفعی به شما نمی دهد.

۱۳- تنزیه المعبود فی الرد علی وحدة الوجود: ۴۱۶

۱۴- رجال نجاشی : ۴۳۳ رقم ۱۱۶۴ طبع قم، مؤسسة النشر الاسلامی

۱۵- رجال نجاشی : ۲۶۵ رقم ۶۹۱

۱۶- رجال نجاشی : ۳۰۷ رقم ۸۴۰، معجم رجال الحدیث ۱۳/۲۸۹-۲۹۹ رقم ۹۳۵۵

۱۷- رجال نجاشی : ۴۳۳ رقم ۱۱۶۴ ۵

۱۸- رجال نجاشی : ۲۶۹ رقم ۷۰۴

۱۹- قال قطب الدین الراوندی (ره): إعلم أن الفلاسفة أخذوا أصول الإسلام ثم أخرجوها على رأيهم ... فهم يوافقون المسلمين في الظاهر وإلا فكل ما يذهبون إليه هدم للإسلام ، و إطفاء لنور شرعه، و يأبى الله إلا أن يتم نوره و لو كره الكافرون. (الخرائج والجرائح ۳/۱۰۶۱) و قال العلامة المجلسی(ره): إنهم تركوا بيننا أخبارهم ، فليس لنا في هذا الزمان إلا التمسك بأخبارهم والتدبر في آثارهم ، فترك الناس في زماننا آثار أهل بيت نبيهم واستبدوا بأرائهم، فمنهم من سلك مسلك الحكماء الذين ضلوا و أضلوا، و لم يقرؤا بنبي و لم يؤمنوا بكتاب ، واعتمدوا على عقولهم الفاسدة و آرائهم الكاسدة ، فاتخذوهم أئمة و قادة، و معاذ الله أن يتكل الناس على عقولهم في أصول العقائد فتحيرون في مراتع الحيوانات. (الاعتقادات : ۱۷) ن

و قال الشيخ الانصارى(ره) فى كتاب الطهارة: إن السيرة المستمرة من الاصحاب قدس سرهم فى تكفير الحكماء المنكرين لبعض الضروريات. (كتاب الطهارة، النظر السادس فى بحث النجاسات فى الكافر).ن.
و قال صاحب الجواهر(ره): و الله ما بعث رسول الله(صلى الله عليه وآله و سلم) إلا لإبطال الحكمة . (قصص العلماء: ۱۰۵، السلسيل للاصطهباناتى: ۳۸۷).ن

و قال صاحب الحدائق(ره): إن الاصحاب قدس سرهم ذهبوا إلى تكفير الفلاسفة و من يحذو حذوهم.. (الحدائقالناظرة المقدمة العاشرة ۱/۱۲۸).ل
فبالرجوع إلى كلمات العلماء والمحدثين والفقهاء(ره) يعلم انهم لم يذهبوا إلى مقالات الفلاسفة والعرفاء بل أعرضوا
- فى كتبهم و اقوالهم و أعمالهم - عن تلك المقالات، و قد كفروا القائلين بقدّم العالم والمنكرين للمعاد الجسمانى والقائلين بوحدة الوجود و غير ذلك ممّا ذهبوا إليه، بل كان أصحاب الاثمة(عليهم السلام) معرضين عن أهلالفلسفة والعرفان، ولهذا اكتبوا فى الردّ على الطائفتين كتباً كثيرة ولتصريح الايات والروايات والادعية والخطب عنالاثمة(عليهم السلام) بخلاف مطالب هؤلاء القوم - ممّا لا يكاد يحصى - أعرض المسلمون والمؤمنون عنهم فى عصرالاثمة(عليه السلام) إلى هذه الاعصار و كانت الطائفتان فى كل الاعصار يتقون من أهل الايمان فلا يظهرون مقالاتهم عندعامّة المؤمنين. (تنزيه المعبود : ۲۲۱)ن

۲۰- از جمله مخالفين با فلسفه علامه حلى و مقدّس اردبيلي و شهيد ثانی و صاحب جواهر و شيخ انصارى و صاحب قوانين و صاحب حدائق و شيخ جعفر كاشف الغطاء و ... - رحمة الله عليهم - آیا مى شود به همه ی اين بزرگان نسبت بدهيد كه اينها مخالف با برهان و استدلال و تعقل مى باشند؟!ن

۲۱- رجوع كن به (تنزيه المعبود از صفحه ۴۴۸-۶۶۴) و (وجودالعالم بعد العدم از صفحه ۱۵-۴۷)ل

۲۲- قرآن، عرفان و برهان از هم جدايى ندارند تأليف حسن زاده آملی

۲۳- شرح فصوص الحكم فى الفص الهارونى: ۴۳۷

يعنى: عتاب و سرزنش حضرت موسى(عليه السلام) به برادرش هارون (عليه السلام) بسبب اين بود كه گوساله را انكار نمود و سعه ی صدر نسبت به آن نداشت، و به درستی كه عارف كسى است كه حق(خدا) را در هر شى ای ببيند بلكه عين هر چيزى ببيند حسن زاده آملی، ممدآلهمم فى شرح فصوص الحكم : ۵۱۴

۲۴- حسن زاده آملی، ممدآلهمم فى شرح فصوص الحكم : ۵۱۴

۲۵- حسن زاده آملی، رساله ی انه الحق: ۲۸۸

۲۶- رساله ی انه الحق، حسن حسن زاده آملی: ۶۱

۲۷- مصدر: ۶۶-۶۷

۲۸- حسن حسن زاده: تعليقات كشف المراد: ۵۰۲

۲۹- حسن حسن زاده: ممدآلهمم: ۱۰۷

۳۰- الهی نامه چاپ اول

۳۱- حسن حسن زاده : الهی نامه

۳۲- محمد: ۱۹؛ بدان كه هيچ خدايى جز الله نيست

۳۳- آل عمران: ۱۸؛ خدا و ملائكه و صاحبان علم(معصومين(عليهم السلام)) به يگانگى خدا شهادت مى دهند.

۳۴- تعليقه سبزواری بر اسفار ۱/۷۱، و حاشيه اش بر شواهد الربوبيه: ۳۶

۳۵- روى عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) انه قال: ((ما قلت ولا القائلون قبلى مثل لا اله الا الله)) (التوحيد : ۱۸، حديث ۱، باب ثواب الموحدين)

*وعنه (صلى الله عليه وآله وسلم) انه قال أيضاً: ((كلّ جبار عنيد من أبى أن يقول: لا إله إلا الله)) (المصدر: ۲۱ حديث ۹)

*وعنه (صلى الله عليه وآله وسلم) انه قال: ((ما من الكلام كلمة أحبّ إلى الله عزوجلّ من قول لا إله إلا الله، و ما من عبد يقول لا إله إلا الله يمدّ بها صوته فيفرغ إلا تناثرت ذنوبه تحت قدميه كما يتناثر ورق الشجر تحتها)). (المصدر : ۲۱ حديث ۱۴)

*وعنه (صلى الله عليه وآله وسلم) انه قال : ((قال الله جلّ جلاله لموسى: يا موسى! لو أن السماوات و عامريهنّ والأرضين السبع فى كفة و لا إله إلا الله فى كفة مالت بهن لا إله إلا الله)). (المصدر : ۳۰ حديث ۳۴)

*و عن امير المؤمنين(عليه السلام): ((من قال لا اله الا الله بإخلاص فهو برىء من الشرك)). (الفقيه ۴/۴۱۲)

*عن ابى جعفر (عليه السلام): ((ما من شىء أعظم ثواباً من شهادة عن لا إله إلا الله إن الله عزوجل لا يعدله شىء و لا يشركه فى الامور أحد)). (وسائل الشيعة ۷/۲۰۸)

*و ((هو (أى قول لا اله إلا الله) خير العبادة)). (المصدر : ۱۸ حديث ۲). و ((ثمن الجنة)). (المصدر : ۲۱ حديث ۱۳)

و ((حصن الله جلّ جلاله)). (المصدر: ۲۵ حديث ۲۳). و ((على الله عزوجل)). (المصدر : ۲۳ حديث ۱۸). و ((لا يعدلها شىء)). (وسائل الشيعة ۷/۲۱۰).

فيا لله من سوء الاعتقاد والزيغ عن نهج الرشاد ، و صرف الايات المحكومات عن ظواهرها إلى تصحيح عبادة الطاغوت و الاستناد إلى المتشابهات فى إثبات مذهب هو أوهن من بيت العنكبوت!..

۳۵- تنزيه المعبود : ۱۳۴-۱۴۰ س

اشاره:

متن حاضر مقاله گراسنگ استاد محمود طاهری است در موضوع «ایمان فلاسفه یونان» و جوابی است برای ادعاهای غیر مستند آقای جوادی آملی مبنی بر اینکه فلاسفه یونان موحد و شاگرد حضرت ابراهیم بوده اند. این اثر گرانبها در شماره ۳ مجله ی سمات منتشر شده است، نورالصادق با توجه به اینکه غالب مطالب خود در این شماره در همین موضوع است و نیز با توجه به ارزش و محتوای بالای علمی این مقاله، تصمیم گرفت مجدداً آن را منتشر نماید تا مخاطبین خود را نیز با مطالب ارزشمند آن آشنا نماید.

**فلاسفه یونان هیچ گاه موحد نبودند**

«استاد محمود طاهری»

چکیده:

آقای جوادی آملی در یکی از سخنرانی های خود، فلاسفه یونان (سقراط و ارسطو و ...) را شاگرد حضرت ابراهیم و موحد دانسته است. هم چنین ایشان در بیانات خود همه ی علوم را وام دار فلسفه به حساب آورده و فرموده فلسفه رییس علوم است بر همین اساس ابن سینا را شیخ الرییس گفته اند.

جناب آقای دکتر محمود طاهری استاد دانشگاه در رشته ی تاریخ تمدن و فرهنگ ملل اسلامی، مقاله ی حاضر را در نقد آقای جوادی آملی و مطالب فوق مرقوم فرموده که در نهایت به جدایی فلاسفه یونان از انبیاء و موحد نبودن آنها اشاره می نماید و این مطلب که «فلسفه رییس همه ی علوم است» را مردود و بی اساس می شمارد.

نورالصادق، نظر به اهمیت این مقاله و این که بیشتر مطالب نورالصادق در این شماره در همین موضوع است تصمیم به انتشار مجدد آن گرفت تا مخاطبین خود را نیز با مطالب ارزشمند این نویسنده ی گران مایه آشنا کند.

یکی از بزرگان و محترمین (۱) در سخنرانی خود در همایش دین و فلسفه که در تاریخ ۱۵/۷/۱۳۸۹ انجام گرفت، به نکاتی پرداخته اند که اینجانب را واداشت تا برای روشن شدن هرچه بیشتر پاره ای از ابهام ها چند خطی بنویسم. (۲)

بدیهی است که اگرچه قدر و منزلت علمی و اخلاقی سخنران محترم از نظر نگارنده محفوظ است اما در برخی شرایط، بررسی و نقد دیدگاه‌های گوناگون و حتی سخنان برجستگان و اساتید، نه تنها باعث شکوفایی هرچه بیشتر حقایق خواهد گردید بلکه اندیشه‌ها و نظریات را پخته تر خواهد ساخت. به علاوه، چنین بررسی‌هایی به اندیشه‌های پاک و پرجوش و نوین فرهیختگان جوان ما میدان پیشرفت در جامعه اسلامی می‌دهد. روشن است که فقط زمانی نظریات سازنده در عرصه‌های دانش، فرصت و جرأت شکوفایی خواهند یافت که آزاد اندیشی مبتنی بر مبانی صحیح در حوزه و دانشگاه شکل گیرد.

نگارنده لازم می‌داند این توضیح را اضافه کند که پاسخگویی به پاره‌ای از سخنان این شخصیت محترم را نه از جهت مخالفت با دانش فلسفه بیان می‌کند که خود می‌داند فلسفه یکی از دانش‌هایی است که در طول تاریخ تمدن بشری ظاهر شده و محل ویژه‌ای در دانش‌های نظری دارد، بلکه از آن رو این نقد صورت می‌گیرد که پاره‌ای از آن نظرات را ناصواب می‌داند. نویسنده این مقاله تخصصی در فلسفه ندارد اما سخنان استاد محترم فلسفه را هم فلسفی نمی‌بیند، بلکه به نظر می‌رسد که برخی از این سخنان فقط در جهت ایجاد اعجاب و تفاخر برای فلاسفه جهان و ادعاهای آنان از سویی، و همچنین کم‌اعتبار کردن و مدیون جلوه دادن دانشمندان و تمامی علوم بشری به فلسفه از سوی دیگر است که پاسخ‌هایی غیر فلسفی دارند. به علاوه پاسخگویی به بعضی گفته‌های عجیب نیز ضروری به نظر می‌رسد زیرا که از دیدگاه ایشان «علت اصلی نامسلمانی دانشمندان در دانشگاه‌ها و محافل علمی آن است که آنها فلسفه ارسطویی و صدرایی را نمی‌دانند» (۳).

از این رو، پاسخ‌های نگارنده در واقع به شکلی در دفاع از ساحت علوم گوناگون بشری و الهی و در دفاع از اعتبار دانشمندان است. همچنین ایشان ادعاهایی تاریخی را نیز مطرح نموده‌اند که قابل نقدند. بدیهی است پرسش‌ها و پاسخ‌های فکری به ویژه در چنین موضوعاتی، هیچ‌گاه به انتها نخواهد رسید و از این رو، سخنان دیگری نیز وجود دارد که به دلیل نبود فرصت و یا محدودیت‌های دیگر نادیده گرفته می‌شوند.

ایشان در سخنان خود گفته‌اند:

«فلسفه اگر رئیس علوم است برای این است که موضوعات علوم، مبانی علوم و مبادی بسیاری از علوم را تأمین می‌کند» و «همه علوم در منابع و امدار فلسفه هستند». و یا اینکه «علم فلسفه سایه افکن همه علوم است». و «فلسفه رئیس علوم است»، «و باید این نکته را به یاد داشته باشید که علوم را فلسفه اداره می‌کند».

اگرچه متأسفانه ایشان روشن نکرده اند که چگونه مثلاً دانش فلسفه رئیس علم شیمی و علم فیزیک و علم زمین شناسی شده است و یا به چه جهت علوم ریاضیات، کشاورزی، معماری، علوم زیستی، فن آوری های نوین و بسیاری دیگر از نظر ایشان وامدار فلسفه هستند، اما تنها سخنی که به عنوان دلیل مدعای خود آورده اند آن است که:

«همه علوم در دامن علیت و معلولیت به کار می آیند... و اگر قانون علیت و معلولیت را برداریم، راه اندیشه بسته است» و «اگر کسی قانون علیت را نپذیرفت، اجازه شک کردن ندارد و تنها باید ساکت باشد، چرا که قانون علیت از مسائل کلیدی فلسفه و فلسفه بیان کننده آن است».

در این خصوص پاسخ های متنوعی می توان ذکر کرد.

نخست آنکه، آنچه به عنوان علت و معلول گفته می شود در واقع از قوانین قطعی و مسلم موجود در عالم است و هیچ ربط مستقیم و غیر مستقیمی با فلسفه ندارد بلکه همه انسانها و از جمله دانشمندان جهان و فلاسفه نیز از آن استفاده کرده اند.

این حقیقت که هر پدیده و معلولی حتماً پدیدآورنده و یا علتی می خواهد، نه تنها در علم فیزیک و دیگر علوم فنی و آزمایشگاهی مورد استفاده است بلکه در تمامی کائنات و در همه ذرات عالم نیز وجود دارد. بنابراین چنین قانونی اگرچه از مسائل کلیدی فلسفه است و فلاسفه جهان درباره علت و معلول بسیار سخن گفته اند اما چیزی نیست که پیش از ظهور فلاسفه وجود نداشته و فلاسفه دنیا آن را ساخته و ابداع کرده باشند. بلکه این قانون و حقیقت از روی نظم و ترتیبی که بر هستی حاکم است کشف شده و مورد استفاده قرار گرفته است .

بنابراین چنین ادعایی که گفته شود، چون از این قانون در دانش فلسفه استفاده می شود پس تعلق به آن دارد و همه دانشمندان نیز باید خود را وامدار فلسفه و فلاسفه بدانند، سخنی غیر منطقی است.

این از بدیهیات عالم و متعلق به فهم فطری همه بشریت است و همه انسانها و حتی کودکان نیز با عقل خود و در عمل از این دانش فطری و خدادادی که در همه ی انسان های ذی شعور وجود دارد، باخبرند. حتی کسانی که نه تنها از فلسفه چیزی نمی دانند بلکه حتی معنای علیت و معلولیت را هم نمی فهند، در همه چیز زندگی خود با آن در ارتباطند. آیا اینها نیز از دیدگاه سخنران محترم، مدیون فلسفه و فلاسفه هستند؟ مسلماً خیر!

اما دانشمندان علوم گوناگون نیز هر جا سخنی از علت و معلول به زبان می آورند به همین علت فطری و مورد قبول همگان توجه دارند و نه علت مورد نظر فلاسفه و تقسیم بندی های آنان. همه فلاسفه و خاصه پایه گذاران یونانی فلسفه هم سالها قبل از آنکه از علّیت سخن گفته باشند خودشان مانند بقیه مردم جامعه از این قانون طبیعی بهره می برده اند. از این رو چگونه ایشان سعی در تملک چیزی کرده اند که بنیاناً متعلق به فلاسفه نیست بلکه در عقل خدادادی همگان وجود دارد؟

مهمتر از همه آنکه، اساساً موضوع علّیت و معلولیت در فلسفه با آنچه در میادین علمی و دانشگاهی و یا در میان مردم عادی به عنوان علّت مطرح می شود، بسیار متفاوت است و استفاده ای که مثلاً یک دانشمند فیزیک و یا یک پزشک از اصطلاح علت و معلول می برد نیز با تصویری که فلاسفه از مفهوم علت و معلول دارند فرق می کند.

در یکی، همه مصادیق عینی و تجربی و ملموس و برای بهره بری در زندگی بشری است، و در دیگری، برخاسته از ذهن متفکر و دور از واقعیات بیرونی است و سودی هم برای اکثریتی از مردم ندارد. اساساً اکثریتی از دانشمندان جهان ضرورتی نمی بینند که بدانند مفهوم علت و معلول از نظر فلاسفه یونان باستان و پیروان آنها چیست و چه معانی مختلفی دارند، زیرا آنها در میدان کار خود نیازی به فلسفه ندارند و از این رو هیچ گاه مدیون آن نیز نیستند. بنابراین هیچ انسان ذی شعوری در عالم نیست الا اینکه طبیعتاً این قانون الهی و عالم گیر موجود در هستی را فطرتاً قبول دارد و آن را در زندگی خود به کار می برد و وامدار فلسفه و فلاسفه هم نیست.

از همه اینها گذشته، چگونه ایشان مدعی شده اند که همه علوم جهان وامدار فلسفه و فلاسفه هستند در حالی که اگر قدری به تاریخ توجه می کردند متوجه می شدند که ماجرا این گونه نیست. ایشان حتماً می دانند که قدیمی ترین سخنان فلسفی و فلاسفه از قرن ششم قبل از میلاد آن سوتر نمی رود. پیش از ارسطو و افلاطون و سقراط که همگی در دو قرن چهارم و پنجم پیش از میلاد مسیح (علیه السلام) می زیسته اند، طالس، اناکسیمندرس، انکسیمنس، هراکلیتوس، فیثاغورس، دموکریتوس و مانند اینان همگی مابین قرن ششم و پنجم پیش از میلاد ظاهر شده اند و اینان اگرچه به وجود آورنده فلسفه هستند اما درک حقیقت علت و معلول را از دانشمندان پیش از خود وام گرفته و از آن بهره مند شده اند. و این در حالی است که بین ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ سال قبل از آنکه امثال این شخصیت های یونانی وجود خارجی یافته باشند و دانش فلسفه شکل بگیرد، علوم ریاضیات، نجوم، پزشکی، داروسازی، معماری، انواع مهندسی ها، کشاورزی، دامداری، خط و زبان و بسیاری دانشهای دیگر در مصر، فینیقیه، بین النهرین، هندوستان

و ایران وجود داشته و دانشمندان آن دوران از قانون طبیعی علّیت کاملاً مطلع بوده و آن را به خوبی مورد استفاده قرار می داده اند.

در واقع باید گفت که این متفکرین یونانی و دیگران بوده اند که از این قانون و از زحمات پیشینیان وام گرفته و سود برده اند و نه عکس آن. حقیقت آن است که موضوع علت و معلول را نه فلاسفه ساخته اند و نه اینکه آنها آن را کشف و عرضه کرده اند، بلکه فلاسفه نیز مانند دانشمندان دیگر و حتی همچون مردم عادی، از برداشت های مشابه این دانش در جهت اهداف خود استفاده برده اند و عاشقان فلسفه یونانی حق ندارند چنین حقیقتی را مصادره به مطلوب کنند و آن را در تملک و ساخته خود تصور نمایند و سپس چنین وانمود سازند که همگان موظف به پذیرش آقایی فلاسفه هستند.

ایشان در دنباله بیانات خود گفته اند که «در آن صورت فیلسوف شیخ رئیس می شود، چون فلسفه رئیس علوم است و همه علوم را اسلامی کرد». و این چه ادعای عجیبی است. دیدیم که ایشان بر مبنای آن مقدمات ناصواب پیشین نتیجه گرفته اند که فلسفه رئیس علوم است و سپس نتیجه دیگری از آن مقدمات ارائه داده اند که فلاسفه رئیس دانشمندان جهان هستند! آیا چون برخی از افراد در ۹۰۰ سال پیش از این، ابوعلی سینا را شیخ رئیس نامیده اند، می توانیم چنین نتیجه بگیریم که او در زمان خود رئیس همه علوم بوده است؟ و حتی اگر این ادعا را هم بپذیریم، آیا می توانیم نتیجه بگیریم که او یا برخی فلاسفه زمان ما هم، رئیس همه دانشمندان جهان هستند؟

روشن است که این گونه اظهارات برای کسب اعتبار بیشتر برای دانش فلسفه و فلاسفه و تحقیر علوم و دانشمندان دیگر، فاقد یک منطق صحیح و قابل دفاع است. وجود نظریات غیر علمی و نادرست فلاسفه ای مانند سقراط، افلاطون، ارسطو و مانند آنان درباره موضوعاتی مثل زمین، آبها، گستره عالم، آسمانها و ستارگان، آب و آتش و هوا، موجودات روی زمین، نژادهای بشری، توالد و تناسل، ارزش زن و حقوق اجتماعی مردم و بسیاری مسائل دیگر که ذکر آنها در این مقاله مختصر نمی گنجد، مسلماً نمی تواند نشانه آقایی آنان در علوم باشد؟ (۴)

از سوی دیگر، ایشان با وجود آنکه در همین همایش اعلام می کنند که:

«فلسفه یک جهان بینی آزاد و در بدو پیدایش سکولار است. نه الهی است و نه الحادی.»

دقیقی بعد گفته اند که:

«فلسفه، الهی کردن، دینی کردن و اسلامی کردن همه علوم را برعهده دارد ... ما باید علم را اسلامی و به دنبال آن دانشمندان را مسلمان کنیم و وقتی آنها مسلمان شدند مردم جامعه هم مسلمان می شوند».

این سخنان نیز عجیب است و باید پرسید، چگونه دانشی که به گفته ایشان سکولار و بدون تعهد دینی است خواهد توانست حامی و مبلغ اسلام و خداپرستی باشد؟ به علاوه، آیا مکتب الهی اسلام خود نمی تواند مدافع خود باشد که چنین مسئولیتی بر عهده فلاسفه گذارده شده است؟ و این ادعایی است که نه اساس صحیحی دارد و نه سابقه روشنی.

واقعیت آن است که مردمان هیچ جامعه ای در طول تاریخ اسلام، به وسیله فلاسفه و شاگردان آنها به سوی اسلام جذب نشده اند و راه های مسلمانی مردم همیشه با مسیر فیلسوفان تفاوت اساسی داشته است. نه مردم عربستان و ایران و مصر و آسیای میانه با یاری فلاسفه به ایمان الهی رسیده اند و نه بومیان مالزی، اندونزی، شمال آفریقا و دیگر مناطق مسلمان نشین دنیا به دنبال فلاسفه رفته اند. منابع تاریخی روشن ساخته اند که فیلسوفانی مانند فارابی، ابوعلی سینا، ابن رشد، ملاصدرا و دیگران نیز تقریباً هیچ تأثیر ایمانی برجسته ای در اکثریت مردم میهن خود نداشته اند و روش های فلسفی آنها در تبلیغ، نه قابل فهم بوده و نه جاذبه ای داشته است. راه اینان بیش از آنکه به سوی مردم جهت داشته باشد، اغلب به سوی دربارها متمایل بوده است و تنها کسانی توفیق خدمت و هدایت عملی مردم را پیدا کرده اند که از مسیری دیگر و با استعانت از قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) نیازهای فکری و ایمانی آنان را برطرف ساخته اند.

اما عجیب ترین سخن ایشان در این سخنرانی آنجا است که گفته اند:

«تاریخ مدرن خاورمیانه نشان می دهد که ارسطو و سقراط و (دیگر فلاسفه)... همه از شاگردان حضرت ابراهیم (علیه السلام) بوده اند» «فکر حضرت ابراهیم (علیه السلام) خاورمیانه را گرفت و افلاطون و ارسطو تربیت شدند».

می دانیم که حضرت ابراهیم (علیه السلام) حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح (علیه السلام) زندگی می کرده اند (۵)، در حالی که سقراط و افلاطون و ارسطو همگی در قرون پنجم و چهارم قبل از میلاد می زیسته اند (۶)، یعنی حدود ۱۶۰۰ سال فاصله تاریخی بین آنها وجود دارد.

حال اگر منظور ایشان آن است که این فیلسوفان یونانی از اندیشه و آیین ابراهیمی به طریق غیرمستقیم بهره مند شده اند، باید پرسید که آنان معارف حضرت ابراهیم (علیه السلام) را در کجا و چگونه دریافت کرده اند؟ آیا به وسیله تماس با پیروان دین ابراهیمی و یا با خواندن کتاب و نوشته ای از آن پیامبر بزرگ؟ آیا برای این ادعای تاریخی مدرکی نیز ارائه می شود؟ مشاهده می کنیم که ایشان، تنها منبع سخن خود را «تاریخ مدرن خاورمیانه» معرفی می کنند و متأسفانه نه کتابی با این نام درباره آن دوران و این ادعای بزرگ وجود دارد و نه تحقیقات نوین تاریخی چنین سخنی را تأیید می کنند.

ما می دانیم که اساساً هیچ مدرک تاریخی اعم از دست نوشته ها و پاپیروس ها و یا کتیبه ها و یا گزارشی از کتب ادیان ابراهیمی و مانند اینها، نه در خاورمیانه و نه در اروپا یافت نشده است که چنین ارتباطی را گزارش کرده باشد و بنابراین معلوم نیست منظور ایشان از «تاریخ مدرن خاورمیانه» چیست؟

به هر حال از مدعای ایشان چنین برمی آید که تصور شده است فلاسفه یونانی تحت تأثیر افکار ابراهیمی، موحد و خداپرست شده اند و با این عقیده به یونان بازگشته اند! ولی متأسفانه چنین ارتباط و تغییر اعتقادی را نه تنها پیروان ادیان ابراهیمی نقل و یا تأیید نکرده اند بلکه سقراط و افلاطون و ارسطو نیز چنین واقعه مهمی را که پیروی آنها از مکتب حضرت ابراهیم نبی (علیه السلام) را نشان دهد، در هیچ یک از آثار خود به زبان نیاورده اند و هیچ منبع یونانی دیگری هم چنین چیزی را ذکر نکرده است.

به نظر می رسد که اصل و ریشه این ادعا آن است که برخی پنداشته اند که اندیشه های توحیدی حضرت ابراهیم (علیه السلام) از راهی نادانسته یونانی ها را یکتاپرست و پیرو آیین الهی کرده است!

اما حقیقت چیز دیگری است و نگارنده این سطور سعی می کند حقیقت موضوع را به اختصار بیان نماید:

نخست آنکه، بدون تردید برای روشن شدن واقعیت های تاریخی مربوط به گذشته و مشخصات فکری، ایمانی و عملی مردمان هر جامعه ای، باید به آثار باقیمانده از آنان مانند کتابها و کتیبه ها و هر نوع گزارش و اثری که از آن دوران خاص باقیمانده است رجوع شود.

روشن است که درباره وضعیت فکری و عقیدتی یونانیان باستان نیز چنین باید کرد و از هر منبعی که گزارش های معتبری به ما ارائه دهد باید بهره گرفت. اما تمامی منابع گوناگون و به ویژه منابع یونانی و تاریخ های اروپایی در

معرفی فرهنگ و آیین یونان و شهر آتن در دوران باستان، به روشنی نشان می‌دهند که مردم یونان نه تنها نیاکان خود، ماه و خورشید و دیگر ستارگان و انواع مظاهر و قدرت های طبیعی را می‌پرستیده‌اند، بلکه خدایان و الاهی های گوناگونی را نیز با افتخار مورد پرستش قرار می‌دادند .

به طور کلی خدایان یونان به گروه های گوناگونی مانند خدایان زمینی و زیر زمینی، خدایان آسمانی و خدایان کوه المپ قابل تقسیم بودند اما برخی از قدیمی ترین آنها عبارتند از: زئوس خدای خدایان، آپولو خدای آفتاب، یوزیدون خدای دریاها، هستیای خدای مادر، دمی تر الهه زراعت و غلات، هرِمِس خدای حکیم و آفریننده، آرس خدای جنگ و بعد از مدتی، هِراس همسر زئوس، آتنا خدای حکمت و خرد و معبود آتنی ها، آرتِمِیس دختر زئوس، و آفرودیت الهه عشق هم به دیگر خدایان یونانی اضافه شدند. همه اینها در معابد گوناگون و به صورت مجسمه های بزرگ و کوچک در کنار آتش مقدس مورد پرستش و احترام بودند. (۷)

در واقع خدایان پرستی و شرک در میان یونانیان از ابتدای شکل گیری جامعه یونانی تا زمان فروپاشی کامل تمدن در آن سرزمین وجود داشته و مردمان آن دیار هیچ گاه مردمانی یکتاپرست نبوده‌اند. فیلسوفان یونانی نیز مانند سایر اقشار جامعه بودند و در آثاری که از خود باقی گذاشته‌اند، به روشنی نشان داده‌اند که به خدایان گوناگون سرزمین خود احترام گذاشته و مظاهر و الهه های طبیعی را عبادت می‌کرده‌اند. (۸)

یونانیان نه تنها در دوران سقراط و افلاطون و ارسطو در شرک و بت پرستی کامل غرق بودند بلکه آنها و همسایه غربی شان رومی ها ، حتی تا ۳۰۰ سال بعد از میلاد مسیح(علیه السلام) نیز چندان تمایلی به یکتاپرستی از خود نشان نمی‌دادند. (۹) بدیهی است که از هیچ راهی جز از طریق منابع موثق تاریخی نمی‌توان به فرهنگ و معتقدات دوران باستان دست یافت و تصورات شخصی و دل بستگی های بی اصل و ریشه، هیچ تغییری در واقعیت نمی‌دهند و ارزش علمی نیز ندارند.

حال که روشن شد که فیلسوفان یونانی موحد و خدایپرست نبوده‌اند و سخنران محترم همچنان بر این سخن خود پافشاری دارند که «حضرت ابراهیم(علیه السلام) حکمت عملی و نظری و مذهب و خدا و فلسفه را به هم دوخت» و فلاسفه یونان تربیت یافتگان نبی الهی حضرت ابراهیم(علیه السلام) هستند، پس باید نتیجه بگیریم که از دیدگاه ایشان، حضرت ابراهیم(علیه السلام) استاد فلسفه بوده و به آن یونانی ها فکر فلسفی را آموخته است و نه یکتاپرستی و عبادت خدا و نماز و روزه را. پس حتی اگر گزارش ایشان را در مورد ارتباط فلاسفه یونان با فرهنگ ابراهیمی

قبول کنیم، بازهم چون تاریخ روشن می کند که نتیجه تلاش های آن فیلسوفان در جامعه خودشان شامل آثاری در مورد برخی دانشها و فلسفه و همچنین ماندگاری بر پرستش خدایان بوده است، باید بپذیریم که آنان چیزی جز دانش فلسفه و بت پرستی از فرهنگ آن حضرت (علیه السلام) کسب نکرده اند و یا باید قبول کنیم که اساساً فلاسفه یونان هیچ گاه چیزی را به عنوان یکتاپرستی و آیین الهی دریافت نکرده اند و همه آموخته ها و افکارشان از فرهنگ شرک آلود یونانی نشأت گرفته است.

نتیجه و سخن آخر آنکه:

بدون تردید فلاسفه یونانی هیچ گاه تلاشی برای تماس با پیامبران نداشته اند. ارسطو و دیگر فلاسفه یونان نیز در هیچ زمانی خدای واحد مورد نظر پیامبران را نپرستیده اند. این فلاسفه هرگز برای ترویج دین حضرت ابراهیم و دیگر پیامبران (علیهم السلام) کوششی نکرده اند و پیامبران الهی و جانشینان آنان نیز هیچ گاه با فلاسفه و افکار آنان ارتباط و یا همراهی نداشته اند.

در انتها برخی از منابع مفید علمی برای تحقیق بیشتر خوانندگان و آشنایی با فرهنگ یونان باستان معرفی می گردد:

The 100: A Ranking of the Most Influential Persons in History . Michael H. Hart. 1978
(Revised Edition, 1992) P 105 to 109.

Life > ultimate questions: an introduction to philosophy. Ronald H. Nash.
Zondervan Publishing House .1999.

(Dictionary of Greek and Roman Biography and Mythology, William Smith. (1870.

The Gods of the Greeks, Karl Kerényi, Thames & Hudson. 1980.

– مشرق زمین گاهواره تمدن، یونان باستان، قیصر و مسیح (جلد ۱ و ۲ و ۳) تاریخ تمدن ، ویل دورانت

– تاریخ فلسفه. ویل دورانت. ترجمه زریاب خوبی.

– تاریخ تمدن. هنری لوکاس. جلد ۱.

– مقاله Aristotle (ارسطو) از EDWARDGRANT در اینترنت.

– سایتهای اینترنتی درباره خدایان یونان باستان یا. GreekGods

– دوره آثار افلاطون. ترجمه محمد حسن لطفی.

– دوره آثار ارسطو (ما بعدالطبیعه، اخلاق نیکوماخوس، سماع طبیعی (فیزیک). ترجمه محمد حسن لطفی

پی نوشت ها:

۱- آقای جوادی آملی

۲- برای یافتن همه بیانات ایشان که در این نوشتار مورد نقد قرار گرفته اند رجوع نمایید به www.rasanews.ir: و پورتال جامع

اطلاع رسانی استان قم در تاریخ ۱۳۸۹/۷/۱۷

۳- این سخنان ماحصل چندین جمله پراکنده ایشان است که در منابع ذکر شده دیده می شود. لطفا رجوع فرمایید.

۴- برای یافتن همه بیانات ایشان که در این نوشتار مورد نقد قرار گرفته اند رجوع نمایید به www.rasanews.ir: و پورتال جامع

اطلاع رسانی استان قم در تاریخ ۱۳۸۹/۷/۱۷

۵- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، احمد بهمنش، ص ۲۲۱

۶- ارسطو (از ۳۸۴ تا ۳۲۲ ق.م.) و افلاطون (از ۴۲۷ تا ۳۴۷ ق.م.) و سقراط (از ۴۷۰ تا ۳۹۹ ق.م.).

۷- رجوع شود به: تاریخ تمدن- یونان باستان، ویل دورانت، ص ۱۹۷ تا ۲۱۷ / تاریخ ادیان، علی اصغر حکمت، ص ۸۳ و ۸۴

۸- عقیده سقراط درباره وظائف خدایان (افلاطون، فایدروس شماره ۲۴۶) / ارسطو معتقد به ۵۵ محرک اولی بود (مابعدا لطبیعه ارسطو.

شماره آ، ۱۰۷۴) / افلاطون خورشید را خدا و دارای روح می دانست (قوانین. شماره ۸۹۹) و پرستش و دعا کردن این فیلسوف به

درگاه خدایان (قوانین شماره ۸۹۳) و مانند اینها

۹- جهت کسب اطلاعات بیشتر در مورد اعتقادات یونانی و رومی رجوع کنید به کتابهای: مشرق زمین گاهواره تمدن، یونان باستان

قیصر و مسیح (جلد ۱ و ۲ و ۳) تاریخ تمدن، ویل دورانت.

چکیده:

چرا قرآن و اهل بیت (علیه السلام) سخنانشان را بر اساس منطق ارسطویی ارائه نداده اند؟ سؤالی است که این متفکر بزرگ شیعه به تجزیه و تحلیل آن پرداخته و می فرماید: بزرگان و اندیشمندان فلسفه ی ارسطویی در پاسخ سؤال فوق به صورت محترمانه سکوت کرده اند در حالی که آنها در مسائل علمی از خصلت قاطعیت برخوردارند.

افراد خام آنها، طوری وانمود می کنند که سؤال فوق را افرادی کم فهم مطرح می کنند بعضی از محترمین آنها در صددند که قرآن را بر اساس منطق و فلسفه ی ارسطویی تفسیر کنند و در این صورت راهی ندارند جز مانند صدر المتألهین که بگویند: خداوند همه ی اشیاء است و قرآنشان چنین اصلی را اعلام کرده زیرا برهان صدرائی بر اساس منطق ارسطویی قابل خدشه نیست.

این فقیه فیلسوف در پایان در ۹ بند به طور خلاصه و علمی به سؤال فوق پاسخ داده است.



اهل بیت (علیه السلام) و منطق ارسطویی

«آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی»

چرا قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) سخنانشان را بر اساس منطق ارسطویی ارائه نداده اند؟ در حالی که هر دو مدعی علم گسترده، گسترده تر از علم هر انسان و هر فرشته هستند.

بزرگان و اندیشمندان با شخصیت فلسفه ارسطویی که انصافاً از پایگاه والای فرهنگی و ارج شخصیتی برخوردارند در پاسخ سؤال بالا به صورت محترمانه «سکوت» می کنند و در حالی که در مسائل علمی - به اقتضای قاطعیت منطقی شان - از خصلت قاطعیت برخوردارند با این موضوع کاملاً با مسامحه برخورد می کنند.

افراد خام یا نیمه پخته ی آنان نیز طوری وانمود می کنند که سؤال فوق را افرادی کم فهم مطرح می کنند و گرنه همه قرآن و سخنان اهل بیت (علیه السلام) بر اساس منطق ارسطویی استوار است.

و شگفت تر این که برخی از این محترمین که از خدمتکاران صدیق فرهنگ قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) هستند در صددند که قرآن را نیز بر اساس منطق و فلسفه ارسطویی تفسیر کنند و در این صورت راهی ندارند جز مانند صدر المتألهین بگویند: خداوند همه اشیاء است. و قرآنشان چنین اصلی را اعلام کرده؛ زیرا برهان صدرایی بر اساس منطق ارسطویی قابل خدشه نیست.

جایگاه منطق و فلسفه ارسطویی در اسلام:

حقیقت این است که مسامحه فوق نوعی فریبی است و دفاع از آن نیز محض «تحکم» است. هم خدا منطق ارسطویی را می شناخت و آن را می دانست و هم اهل بیت (علیهم السلام)؛ لیکن به دلیل این که قرآن و اهل بیت نمی خواستند فقط در ذهنیات بحث کنند، پیام هایشان را بر منطق ارسطویی مبتنی نکردند (۱) و به همین دلیل نه الهیاتشان سقوط می کند و نه طبیعیات شان. علوم کیهانی هر روز قدمی به کیهان شناسی قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) نزدیکتر می شود و هم چنین علوم و فلسفه های وجود شناسی «الهیات بالمعنی الاعم» روز به روز به وجودشناسی و خداشناسی قرآن و اهل بیت نزدیک می گردد و جالب این است که خداشناسی ارسطویان روز به روز از خداشناسی قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) فاصله می گیرد.

یک نگاه به تعاطی میان مسیحیت و فلسفه ارسطویی حقایق مهمی را برای ما روشن می کند. اگر کمک ها و یآوری های این فلسفه برای مسیحیت و سهم آن در اقتدار کلیسا در قرون وسطی را در نظر بگیریم سپس آفت ها و لطمه های این فلسفه بر مسیحیت را بسنجیم نیازمند یک بحث تحقیقی گسترده خواهیم بود؛ (۲) اما همین قدر بدیهی و روشن است که سقوط سهمگین طبیعیات فلسفه ارسطویی چنان لطمه ای بر مسیحیت زد که آن را یک دین صرفاً عاطفی و کاملاً اجنبی از فکر و اندیشه، معرفی کرد به حدی که چیزی بنام دین نه تنها «غیر علمی» بل یک مقوله «ضد علمی» تلقی گشت.

مسیحیت که جهان شناسی و زیست شناسی خویش را بر سکوی طبیعیات فلسفه ارسطویی بنا نهاده بود برای جلوگیری از آوار شدن این سکو، دادگاه های «انگیزاسیون» را به راه انداخت؛ اما نه تنها بهره ای از این اقدامات خشونت بار نگرفت بل جنبه عاطفی و انسانی خود را که تنها سرمایه هسته ای آن بود در این راه باخت و بزرگترین سرافکنندگی تاریخ را از آن خود ساخت. (۳)

با سقوط کاخ موهوم اما آراسته و گسترده طبیعیات ارسطویی و در آخرین ایست بولدزر انگیزاسیون، مسیحیت ناچار شد بر مقام و سمت «غیر علمی بودن» قانع شده خود را مانند پیرمردی که دچار آلزایمر گشته، از عرصه دانش و اندیشه باز نشسته اعلام کند. مدرسه ها و دانشکده ها از محیط کلیسا کوچ کردند. مدیران و سرپرستان کلیسا تنها یادگیری کتاب عهد عتیق، عهد جدید و تفسیرهای اقماری آن ها را در وظیفه خود دانستند.

برخی از دانشمندان اروپایی عقیده دارند که پس از این فضاخت و رسوایی، وفاداری اروپاییان بر مسیحیت، حماقت است و برخی دیگر این وفاداری را نشان بزرگ منشی، گذشت و بخشاینده‌گی روح غربی می دانند.

زلزله بنیان کن سقوط طبیعیات فلسفه ارسطویی، نتواست آن لطمه را که به مسیحیت زده بود به اسلام وارد کند، گرچه فلاسفه مسلمان نیز به همان طبیعیات ارسطویی باور داشتند و به تعلیم و تدریس آن می پرداختند و حتی برخی از آنان هنوز هم به آن وفادار مانده اند. (۴)

در حقیقت عامل ثبات اسلام تبیین های قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) بوده که در محور طبیعیات ارایه گشته بود (و مسیحیت پولسی (۵) فاقد آن بود) ارسطویان مسلمان همیشه از نه آسمان (نه فلک) سخن می گفتند؛ اما خود مسلمانان از «هفت آسمان» که نص قرآن شان بود دست بر نمی داشتند.

طبیعیات در قالب علوم جدید، خود را با اصول اعلام شده ی اسلام سازگار یافت، اسلام نیز خود را با این علوم مأنوس تر و متناسب تر دید تا با طبیعیات ارسطویی.

گرچه محکومیت مسیحیت به عنوان «دین» موجب گشت که هر دینی از آن جمله اسلام بهره ای از این محکومیت داشته باشد.

به عبارت دیگر: گر چه اسلام فلاسفه ی مسلمان بر فلسفه ارسطویی مبتنی بود؛ لیکن اسلام امت مسلمان از این وابستگی به کنار و مستقل بود و هست.

همیشه ارسطویان در میان دانشمندان مسلمان در پایین ترین حد اقلیت بوده اند. بر این اساس اسلام توانست با همان ادعا و شعار «علمیت» خود باقی بماند و به طور روز افزون در عرصه ی دانش پیش رود.

درباره ی مسیحیت باید گفت: آن چه سقوط کرد «مسیحیت تبیین شده ی ارسطویی» بود و آنچه باقی مانده «مسیحیت عوام» است و این نه دلیل حماقت اروپاییان است و نه دلیل بزرگ منشی آنان.

اگر فلاسفه ی ارسطویی مسلمان، موفق می شدند طبیعیات ارسطویی را بر طبیعیات قرآن و اهل بیت مستولی کنند و آن را به عنوان طبیعیات اسلام جای بیندازند - همان طور که قرن ها برای این هدف کوشش گسترده و انصافاً سعی جانانه کردند - اسلام نیز به سرنوشت مسیحیت دچار گشته به صورت یک «دین عوام» در آمده و از دایره عقل و اندیشه اخراج می گشت.

اگر فخر رازی (۵۴۳-۶۰۶ ه.ق) نمی تواند کرویت زمین و چرخش آن را بپذیرد، (۶) شیخ طوسی (۳۸۵-۴۶۰ ه.ق) در تفسیر تیبیان از آن دفاع کرده (۷) و صاحب جنات الخلود حتی محیط، حجم و وزن کره زمین را محاسبه کرده است. (۸)

با همه این ها باز تأثیر طبیعیات ارسطویی را در فرهنگ اسلامی و حتی در برخی افراد متعبد، مشاهده می کنیم؛ مقاومت هایی در قبال اصول روشن علوم طبیعی (اصولی که با نص قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) تأیید شده اند) می گشته و هنوز هم گاهی می شود.

من در این بیان درصدد پذیرش بیچون و چرای علوم طبیعی روز نیستم و کتاب «تبیین جهان و انسان» را در نقد اصولی و اساسی علوم تجربی و علوم انسانی روز نوشته ام؛ ولی باید دو مطلب توضیح داده شود:

۱- قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) به حدی اصول صحیح طبیعیات را تبیین کرده اند که از نفوذ و رسوخ طبیعیات ارسطویی، مانع گشته است.

۲- باید احساس خوش وقتی کرد که سعی و اهتمام فلاسفه ارسطویی ما در طول قرن ها برای جا دادن طبیعیات ارسطویی در متن اسلام به نتیجه نرسیده است و اینک وقت آن رسیده است که خودمان بپرسیم:

آیا اسلام فاقد فلسفه است؟

آیا اسلام در محور الهیات بالمعنی الاعم (وجود شناسی) و الهیات بالمعنی الاخص (خداشناسی)، مانند مسیحیت فاقد فلسفه است؟ که الهیات اسلام را بر فلسفه ارسطویی یا حکمت متعالیه صدرایی - فلسفه اشراقی تصوف مبرهن یا براهین ارسطویی - استوار کنیم؟

در حالی که مسیحیت حتی پولس نیز فاقد فلسفه نبود و نیست؛ زیرا هر آدم عامی بل هر دیوانه نیز برای خود فلسفه ای دارد. مسیحیت امروز در حقیقت به فلسفه اصل خویش یعنی همان بینش و جهان بینی پولس برگشته و بر هر مسیحی سزاوار است بگوید: ای کاش مسیحیت از اول به سراغ فلسفه ارسطویی نمی رفت و در مسیر اولی خود که در عصر پولیس داشت و امروزه به آن برگشته، جاری می گشت.

وقتی که وام گیری و قرار گرفتن در سکویی که ماهیت متغایر دارد برای مسیحیت پولسی چنین مضر و ندامتبار باشد، تحمیل چنین فلسفه ای بر یک دین اصیل که خود دارای فلسفه ای استوار و دقیق است، چه قدر ناشایست و ستم ورزانه می شود؟

در پاسخ پرسش فوق باید بگوییم:

«اسلام خود دارای منطق و فلسفه است» در این صورت در یوزگی به پیش گاه منطق ارسطویی و براساس آن به فلسفه ارسطویی، خطای محض خواهد بود و اگر بگوییم «اسلام فاقد فلسفه است یا فاقد یک فلسفه ی مشخص است» در این صورت خیری در این چنین دینی نیست و اگر بناست برای چنین آیینی از طریق وام گیری، فلسفه ای تامین شود چرا فلسفه ارسطویی انتخاب می شود این فلسفه ی ذهن گرا که در خارج از قلمرو ذهن و ذهنیات توان توضیح ندارد، (۹) چه مزیتی بر فلسفه های گوناگون دیگر دارد؟

چه قدر نبوغ ها، استعدادها، سعی هایی که مسلمانان در طول تاریخ برای پروراندن فلسفه ارسطویی و گسترش دادن آن از دویست و چند مسأله به هفت صد و چند مسأله، مصرف شده است؟! اگر یک صدم این نبوغ ها و کوشش ها برای تدوین فلسفه خودی قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) مصرف می گشت ما امروز دارای یک فلسفه تبیین شده و سازمان یافته با ترتیب اصول و فروع، بودیم.

آیا باز نگری در الهیات فلسفه ارسطویی لازم است؟

باید از خود پرسیم: روزگاری به عنوان فیلسوف سخت به طبیعیات ارسطویی ایمان داشتیم که بر باد رفت و هیچ وقت تجدید نظری در آن نمی کردیم آیا سزاوار نیست یک تجدید نظر در الهیات این فلسفه بکنیم؟ چرا این کار بزرگ، مهم، واجب، حیاتی و ضروری دنیا و آخرت را نمی کنیم (۱۰)؟!

بلی درست است زحمت زیادی برای پروراندن الهیات این فلسفه کشیده ایم؛ عزیزان ارجمندی، عمرشان را در این راه مصرف کردند. بزرگانی بس گرامی که وجود هر کدام قلّه بلندی در صحنه تاریخ علمی و اندیشه ای ما بشمار می آیند. اگر به اینان نبالیم چندان بالندگی ای نخواهیم داشت؛ لیکن وقتی می توانیم به بالیدن صحیحی پردازیم که مانند آنان اهل تحقیق و به دنبال دریافت حقیقت بوده و به کار آنان بسنده نکنیم و نه فقط در توسعه ی کار آن ها بل در نقادی اصل مبنای آنان نیز بکوشیم.

از عبارت بالا پیداست که می خواهیم بگویم مقصود و پیشنهاد من حذف فلسفه ارسطویی از مراکز و محافل علمی نیست و حتی رکورد در آن و بسنده کردن به کم و کیف امروزی آن را نیز پیشنهاد نمی کنم بل برعکس پیشنهاد می کنم در توسعه، پروراندن و گسترش این فلسفه بیش از پیش بکوشیم. اگر تنها سود این فلسفه ورزیدگی ذهن باشد باز سزاوار اهتمام های بیش از این است. مگر از آغاز این جزوه مکرر نگفته ام که منطق ارسطویی کاملترین، دقیق ترین و صحیح ترین منطق برای ذهن شناسی و مفهوم شناسی است. مگر «معرفت جهان ذهن» ارزش کمی دارد؟ معرفت جهان ذهن به همان مقدار ارزش دارد که «معرفت جهان عین» دارا می باشد. (۱۱)

پیشنهاد من این است که:

در تسری دادن این فلسفه از عالم ذهن و مفاهیم به عالم عین و واقعیات، تجدید نظر کنیم. ما هیچ وقت و هرگز از منطق و فلسفه ارسطویی بی نیاز نخواهیم گشت پس باید ارج شایسته آن را به آن بدهیم؛ لیکن ادعا دارم که اگر فلسفه اهل بیت (علیهم السلام) رابه صورت سازمان یافته تدوین کنیم، خواهیم دید که این فلسفه با شمولی که بر عین و ذهن دارد در اصل فلسفه بودن خود هیچ نیازی به منطق و فلسفه ارسطویی حتی در قالب اسلامی شده و پیش رفته ی آن ندارد؛ بل آن را اصلاح می کند و این هنگامی روشن می شود که فلسفه ارسطویی را بشناسیم تا اصلاح و عدم اصلاح آن توسط فلسفه اهل بیت (علیهم السلام) را دریابیم.

ضرورت شناخت منطق ارسطویی:

فلسفه ارسطویی امروزه سه ره آورد بزرگ برای ما دارد:

- ۱- شناخت: همان طور که می خواهیم هر فلسفه ای را (مانند هگلیسم، کانتیانیسم، دکارتیسم و ...) بشناسیم، فلسفه ارسطویی یونانی، اسکولاستیک، و اسلامی شده را نیز باید بشناسیم.

۲- منطق و فلسفه ارسطویی با ویژگی (ذهن پروری و ذهن شناسی) که دارد برای شناختن هر فلسفه از جمله فلسفه اهل بیت (علیهم السلام)، ما را مسلح می کند.

۳- اساساً برای شناخت ذهن و جهان ذهن غیر از منطق ارسطویی راهی نیست و این یک حقیقت و واقعیت است و من مدعی هستم اگر فلسفه اهل بیت (علیهم السلام) تبیین می شد همین منطق را نیز در برداشت و نیازمند وام نبود. در این مورد نیاز ما به منطق ارسطویی برای شناختن جهان ذهن تنها در مقام «فونکوسیونالیسم» است یعنی اگر بخواهیم عالم ذهن را از عالم عین بازشناخته و هر کدام را جدای از دیگری بررسی کنیم، منطق مذکور تنها ابزار ما خواهد بود.

بدیهی است که هیچ فلسفه ای به فونکوسیونالیسم تن در نمی دهد حتی خود فلسفه ارسطویی به دلیل همین تن ندادن، عالم عین و عالم ذهن را یک جا زیر بحث کشید و به سرنوشتی دچار شد که نباید می شد. فلسفه اهل بیت (علیهم السلام) عین را از ذهن جدا و جراحی نمی کند و نیز عین را پیرو ذهن نمی کند بنابراین منطقی، منطق ارسطویی نیست.

به دلایل فوق باید منطق ارسطویی را از کرسی منطق یک فلسفه پایین کشیده و آن را در مقام منطق یک علم قرار دهیم یعنی: منطق علم ذهن شناسی. و فلسفه ی ارسطویی را از کرسی فلسفه پایین آورده آن را در مقام یک علم قرار دهیم یعنی: علم ذهن شناسی و مفهوم شناسی. (۱۲)

آیا ساختن کلام بر روی پایه های فلسفه ارسطویی لازم است؟

در این جا از پرسش های پیشین به نحوی دیگر تکرار می شود. آیا اهل بیت (علیهم السلام) فاقد «کلام» هستند؟! آئمه ی یک دین، کلام آن دین را نمی دانستند؟! اگر مدعی بودیم و هستیم که در طول ۱۴ قرن، تحت سلطه، اسارت و یوغ خلیفه های جاهل و طغرل های قلدر و محمود غزنوی های متحجر قرار داشتیم و همین قدر توانستیم فقهمان را با سازمان دقیق و ماهیت بس رفته پیروانیم که سرآمد حقوق جهانیان گردد، کار بزرگی بوده و بیش از آن نتوانستیم تا به تاریخ، تفسیر، فلسفه، کلام و ... اهل بیت (علیهم السلام) بپردازیم در این وضعیت پرداختن به فلسفه و کلام ارسطویی و اسلامی کردن آن، کوتاهترین راه (حداکثر مقدور) برای ما بود و انصافاً وجداناً در این راه بیش از هر ملتی سعی و اهتمام کرده ایم، همه درست و عین واقعیت است.

اما امروز که زمینه ای هست، امکاناتی وجود دارد، مراکزی نسبتاً مجهز در اختیار داریم، حداقل مانند سده های گذشته بر سرمان نمی زنند و دست کم در یک کشور قتل عاممان نمی کنند، مال و اموالمان را (مانند سده های گذشته) غارت نمی نمایند و ظاهراً ما آسوده ترین زمان را می گذرانیم، حال چرا؟ هنوز گذشته از فلسفه و کلام حتی یک تفسیر مبتنی بر احادیث و تبیینات اهل بیت (علیهم السلام) نداریم؟ تا کی باید پیرو اهل بیت باشیم اما فکرمان را تفسیرهای غیر اهل بیتی و دست کم التقاطی تغذیه کند؟

بعضی ها فکر می کنند: تفسیر همین است و نمی توان یک تفسیر منحصرأ بر اساس تبیینات اهل بیت (علیهم السلام) تدوین کرد. همان طور که دست اندر کاران فلسفه در مورد فلسفه چنین فکر می کنند.

سه مطلب باید به صورت جدی مطرح شود:

۱- اگر تفسیر قرآن را منحصرأ بر اساس احادیث اهل بیت تدوین نکنیم، آینده ای تاریک و بغرنج در انتظار ما است و علوم انسانی غربی با ماهیت «حدس» و در حقیقت «غیر علمی» خودش مانند سیل بنیان کن همه چیز را خواهد برد.

۲- اگر فلسفه اهل بیت نشود و به همان فلسفه ارسطویی اسلامی شده بسنده شود (علاوه بر اصل نادرست بودن این موضوع) هرگز امکان تفسیر قرآن بر اساس منحصرأ تبیینات اهل بیت (علیهم السلام) ممکن نخواهد بود.

۳- اگر دو برنامه فوق عملی نگردد دست رسی ما به علوم انسانی اهل بیت (علیهم السلام) - انسان شناسی، روان شناسی، روان شناسی اجتماعی، جامعه شناسی، مدیریت و نظام اجتماعی - غیر ممکن خواهد بود و غیر ممکن هست مگر این که به دو چیز پناه ببریم:

(۱) خداوند همیشه این دین را حفظ کرده و خواهد کرد. این درست است؛ اما در این حد حفظ کرده که می بینید لطفاً به کل جهان نگاه کنید به بیرون از چهاردیواره خودتان.

(۲) تا ما این برنامه ها را عملی کنیم سال های بسیاری لازم است و تا آن زمان امام زمان عجل الله فرجه الشریف ظهور می کند و مسائل تمام می شود. این هم یعنی ترک وظایف و حواله کردن آن به عهده ی امام (علیه السلام).

منطق ارسطویی دچار ارسال مسلم است

منطق ارسطویی در همان قدم های اولی لیکن اساسی خود دچار ارسال مسلم شده است. در مبحث کلیات خمس انسان را «حیوان ناطق» نامیده و به آسانی از آن عبور می کند و به عنوان یک مسلم ارسال می دارد. همان طور که اسب را «حیوان صاهل» شیر را «حیوان مفترس» و الاغ را «حیوان ناهق» می نامد.

در بیان فوق «فصل» ناطق با فصل «صاهل» و امثال آن یک فرق صرفاً کیفی دارد و گرنه، انسان و اسب هر دو دارای یک «نفس حیوانی» هستند با این تفاوت که نفس این ناطقه و نفس آن صاهله.

اگر تعریف «حیوان صاهل» را در مورد اسب بپذیریم (که می پذیریم) و آن را مسلم بدانیم، هیچ اشکالی پیش نمی آید و ماهیت اسب با این فصل از سایر ماهیت ها شناخته می شود و در منطق همین اندازه کافی است؛ زیرا منطق نه علم است و نه فلسفه. (۱۳)

و بنا نیست موجود شناسی، حیوان شناسی، اسب شناسی، زیست شناسی را در متن منطق بیاموزیم و یا مطرح کنیم و اگر چنین عملی را انجام دهیم در واقع میان «ابزار» و «موضوع» خلط کرده ایم بل موضوع را بر ابزار مقدم داشته ایم که نادرست و اشتغال به جهل می شود.

اما تعریف انسان با «حیوان ناطق» گرچه (مانند فصل «صاحل» در مورد اسب) ماهیت انسان را از سایر ماهیت ها جدا کرده آن را می شناساند و به آن جنبه «تمایز» می دهد؛ لیکن از جانب دیگر یک حکم فلسفی، یک داوری علمی و قضیه ی شناختی، صادر می کند که در عین توضیح تمایز، یک اشتراک را اثبات می کند (اشتراک در حیوان بودن) و در نتیجه منطق از قلمرو و ابزار خارج شده به قلمرو و قضایای فلسفی و علمی وارد می شود هم خلط ابزار و موضوع می شود و هم تقدم موضوع بر ابزار رخ می دهد.

توضیح:

«اسب شناسی» یک علم است؛ اما «انسان شناسی» دو علم است. اسب یک حیوان است مسلم، و دارای یک نفس با مشخصه ی صاهل است این نیز مسلم است. پس از این دو مسلم، دانش اسب شناسی می آید روی این حیوان (وضعیت جسمی، خوراکی، پزشکی، روحی، تربیتی، کاربری و کاربردی آن) به بحث و بررسی می پردازد و به نتایج علمی می رسد که علم اسب شناسی نامیده می شود. همین طور در مورد سایر حیوان ها.

اما در مورد انسان شناسی دو علم به کار می پردازند: یکی همان انسان شناسی مساوی با اسب شناسی بالا، انسان به عنوان موضوع این علم درست به مثابه یک حیوان تلقی می شود به طوری که در نظر برخی اندیشمندان چنین است و انسان بیش از این چیزی نیست تنها فرقی که میان انسان و حیوان است گستردگی فهم و درک انسان و گستردگی روح و روان اوست که در نتیجه علم انسان شناسی را گسترده تر از اسب شناسی می کند.

اگر نظر همگان چنین بود و هیچ دانشمند و اندیشمندی در این مسأله نظر مخالف نمی داد، ارسال مسلّم منطق ارسطویی صحیح می گشت، لیکن اختلاف نظرها و داوری های متعدد مکتب ها، هم در علوم طبیعی و زیست شناسی و هم در علوم انسانی، مسأله را یکی از پیچیده ترین موضوع های علمی و دور از دست رس داوری قطعی، معرفی می کند تا چه رسد به مسلّم بودن آن.

به ویژه در عصر کنونی که به حق آن را در «عصر علوم انسانی» نامیده اند حتی دانش فیزیک نیز به استخدام انسان شناسی در آمده و بدین سان اعلام می شود که بزرگ مشکل دانش بشری امروز «شناختن انسان» است و همه ی منطق ها، فلسفه ها و علوم روی به این سمت و جهت گرفته اند تا این موجود دو پا را بشناسند و آنگاه به داوری بنشینند که انسان «حیوان ناطق» است یا اساساً موجود دیگری به حساب می آید.

شعار «انسان حیوان ناطق است» کمک شایان توجهی به زیست شناسی - ابتدا در قالب داروینیسیم و سپس در شکل ترانسفورمیسیم - کرد. خلقت خلق الساعه ای و آفرینش مجسمه ای که قرن های متمادی به عنوان یک اصل مسلّم توراتی بر اندیشه ها مسلط بود را ابطال نمود و اندیشه را از این محبس رهایی بخشید.

شعار مذکور اگر چه مسلط بود را ابطال نمود و اندیشه را از این محبس رهایی بخشید. شعار مذکور اگر چه پایه اصلی این حرکت رهایی بخش به شمار نمی آید؛ اما چاشنی اصلی آن بوده و هست.

اما ترانسفورمیسیم ها پس از رهایی از فیکسیسم توراتی در میان تارهای ترانسفورمیسیم کاملاً وامانده اند هم در زمینه علمی و هم در زمینه فلسفی.

تنها یک چیز ثابت شده است:

انسان به طور «خلق الساعه» و به شکل یک مجسمه ی ساخته شده از گل و با دمش روح در آن، پیدایش نیافته است بل مانند همه موجودات این کائنات با روایی تدریجی و در روند طبیعی پیدایش یافته است. و بیش از این محصولی از باغ ترانسفورمیسیم به دست نیامده است.

اگر افراد متعددی بر اساس ترانسفورمیسم در مورد حیات جسمی انسان به یک فلسفه رسیده اند در مورد حیات اجتماعی انسان غیر از اسپنسر، هیچ کس طرح یک فلسفه بر اساس ترانسفورمیسم را ارائه نداده است که آن نیز امروزه مورد قبول هیچ متفکری نیست.

ترانسفورمیسم حتی نتوانسته ارتباط نسلی انسان و حیوان را ثابت نماید گرچه نظر یک زیست شناس که اطلاعی از سایر علوم انسانی نداشته باشد این ارتباط نسلی، مسلم تلقی می شود؛ ولی چنین فردی نیز در نقض های اساسی ادله زیست شناسی برای این ارتباط با مسامحه رفتار می کند.

به خاطر مسائل فوق است که دانش دوم «انسان شناسی» مطرح می شود.

دانشی که در مورد هیچ حیوانی مطرح نیست. انسان چیست که توانسته تاریخ و جامعه بسازد، فرهنگ را ایجاد کند خرد داشته باشد. عقل چیست؟ چرا نفس صاهله عقل ندارد و نفس ناطقه دارای عقل است؟

نفس شیر همان نفس اسب است با تفاوتی، آیا نفس انسان هم همان اسب است با تفاوتی در تکامل؟ یا میان این دو نفس تفاوت ذاتی ای وجود دارد که مانع از این است هر دو در زیر چتر یک (جنس) با لفظ معانی (حیوان) قرار بگیرند؟ موضوع تنها کمیت و کیفیت در تکامل نیست، بلکه اگر اسب یا هر حیوان دیگر (وحتی هر نوع از حیوان که پس از این از شاخه ای از حیوان منشعب شود) میلیاردها سال نیز راه تکامل را بپیماید به آنچه انسان دارد نخواهد رسید.

آیا ترانسفورمیسم می تواند چنین داوری را بکند و بگوید: اگر حیوانی با ماهیت حیوانیش راه تکامل را بپیماید مانند انسان یا کامل تر از آن می تواند باشد؟

به هر صورت موضوع (انسان چیست) و نظریه اهل بیت (علیهم السلام) در این رابطه را به فصل بررسی فلسفه ارسطویی وا می گذارم و در کتاب «تبیین جهان و انسان» فرق میان سه بینش - فیکسیسم، ترانسفورمیسم و بینش اهل بیت (علیهم السلام) - را توضیح داده ام، آنچه در این جا لازم است توجه به این موضوع بزرگ است که: امروز دانش بشر با این همه گستردگی و بالندگی نتوانسته تعریفی برای انسان بگوید و این بزرگ مشکل مراکز علمی و دست اندرکاران علوم است، در حالی که منطق ارسطویی در ۲۳ قرن پیش به طور ارسال مسلم می گوید: انسان حیوان است.

فلسفه و متولیان فلسفه ارسطویی اسلامی شده، همیشه سعی می کردند که جنبه (اشتراک دهنده) این تعریف را نادیده گرفته و به رخ خودشان نیاورند و تنها به جنبه تمایز دهنده آن توجه کنند اینان که در مسأله پیدایش آدم سخت به

فیکسیسم توراتی معتقد بودند. (۱۴) تعریف (الانسان حیوان ناطق) را با عطف توجه به همان باور فیکسیسمی خودشان با مسامحه می پذیرفتند و هنوز هم عده ای از آنان بدین گونه می پذیرند.

در مقابل آنان اشراق گرایان و نیز راه پیمایان کشف و شهود بر اساس همان بینش فیکسیسم که داشتند با تمسک به آیه ی ((وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)) (۱۵) انسان را دارای روح الهی و خدایی دانسته شعار یا تعریف فوق را بهایی نمی دادند. شیخ اشراق که یک فیکسیست بود به تعریف فوق ارسطوئیان بصراحت اعتراض می کرد. (۱۶) در فعالیت های آشتی دهنده صدرالمتألهین یکی از مسائلی که به وحدت رسید همین مسأله بود وی در این موضوع قدم را فراتر نهاد و نه تنها روح انسان را روح خدا دانست بلکه همه ی اشیاء اعم از جماد، نبات، حیوان: ناطق، صاهل، ناهق و ... را عین خدا و ذات خدا دانست.

ناگفته نماند مطابق تبیین اهل بیت (علیهم السلام) درست است انسان از نظر جسمی دارای همان اندام و جهازهایی است که حیوان دارد؛ لیکن انسان حیوان نیست. گیاه دارای یک روح است، حیوان دارای دو روح و انسان دارای سه روح (۱۷) و پیدایش انسان نه بر اساس فیکسیسم است و نه بر اساس ترانسفورمیسم مطلق، بل گونه ای سوم است که با دو باور مذکور تفاوت های اساسی دارد.

کاشفیت برهان ارسطویی تفصیل مجمل است:

دکارت می گوید: برهان ارسطویی چیز تازه ای به ما نمی آموزد؛ زیرا نتیجه آن در کبرای قیاس معلوم است (۱۸) مثلاً در برهان زیر: عالم متغیر است و هر متغیر حادث است پس عالم حادث است .

حدوث عالم در لفظ (متغیر) که در صغرا آمده و هم در لفظ حادث که در کبرا آمده، محرز و معلوم است پس چیز تازه در (نتیجه) وجود ندارد. وقتی در کبرا گفته می شود هر متغیری حادث است دیگر نوبت به عالم نمی رسد؛ چرا که ما در همان کبرا حدوث آن را اثبات کرده ایم و اگر منتظر نتیجه باشیم هرگز کبرای کلی نخواهیم داشت.

ارسطوییان در پاسخ دکارت می گویند تازگی ای که از برهان حاصل می شود (تفصیلی) است که اجمال دو مقدمه (صغرا و کبرا) را به مرحله تفصیلی می رساند و آن را واضح تر و مسلّم تر می نماید.

بدیهی است سخن دکارت انکار این (تفصیل مجمل) نیست بلکه او (تفصیل مجمل) رایک علم و بهره آگاهی جدید، نمی داند علم آن است که جهلی را از بین ببرد علم آن نیست که معلوم اجمالی را به معلوم تفصیلی تبدیل کند. تبدیل معلوم اجمالی به معلوم تفصیلی شرح و بسط یک معلوم است نه از بین بردن یک جهل و تبدیل آن به علم.

دکارت مسأله را کوچک کرده است باید می گفت: فلسفه ارسطویی چیز تازه ای را به ما نمی آموزد، زیرا این فلسفه فقط تفصیل همان منطق است.

یک فیلسوف ارسطویی اگر از قلمرو خود خارج شود فلسفه خودش را تباه کرده و به جای علم به غیر علم خواهد رسید و اگر در محدوده قلمرو خود فعال باشد عمری را تنها برای شرح و بسط همان منطقی مصرف کرده؛

لیکن کاری کرده که به مصرف کردن عمر می ارزد. منطق و فلسفه ارسطویی ارجمند است و هرگز ارزش کمتری از علوم دیگر ندارد به ویژه در این عصر و زمان که علمی مانند (انسان شناسی) وجود دارند که سخت نیازمند ذهن شناسی و مفهوم شناسی هستند و دانشی به نام (فلسفه تحلیلی) ایجاد شده که بدون ذهن شناسی امکان دسترسی به آن وجود ندارد. حتی خود (شناخت شناسی)، (جامعه شناسی شناخت) که پایگاهشان ذهن شناسی است و روان شناسی، روان شناسی اجتماعی و جامعه شناسی نیز به نوعی به (شناخت ذهن) نیازمند هستند.

من به عنوان یک ارسطویی (اگر ارسطویان بپذیرند) به همین دلیل به آنچه که منطق ارسطویی می دانم سخت ارزش قائلم و هیچ کدام از معلومات دیگرم به آن ترجیح نمی دهم؛ زیرا آن در همه ی آنها دخیل است، مگر می شود ذهن، فعالیت های ذهن و مفاهیم ذهن را نادیده گرفت. انسان بدون ذهن و مفاهیم ذهنی تکه سنگی بیش نیست. از کل فصل اخیر روشن شد که منطق ارسطویی در حقیقت منطق نیست بلکه عین فلسفه ارسطویی است و تنها فرقیان در اجمال و تفصیل است.

شاید حال نوبت آن رسیده باشد که با جمع بندی مطالب گذشته به سؤال اساسی دیگری پاسخ دهیم یعنی:

چرا اهل بیت منطق ارسطویی را انتخاب نکردند؟

با توجه به آن چه گذشت جواب سؤال فوق در موارد زیر ارائه می گردد:

۱- منطق ارسطویی منطق ذهن است.

- ۲- منطق ارسطویی از تبیین طبیعیات عاجز است. حتی در مقایسه با هگلیسم، مارکسیسم و... و این عجز در صورت تسری دادن احکام ذهن به عین تشدید می شود.
- ۳- منطق ارسطویی تنها در مقام فسونکوسیونالیسم، به درد می خورد.
- ۴- منطق ارسطویی منطق یک علم است؛ نه یک مکتب و نه یک فلسفه.
- ۵- منطق ارسطویی دچار ارسال مسلّم است.
- ۶- منطق ارسطویی دچار (وحدت ابزار و موضوع) است.
- ۷- فرق منطق ارسطویی با فلسفه اش اجمال و تفصیل است.
- ۸- منطق ارسطویی اصالت را به ذهن و مفهوم می دهد.
- ۹- منطق ارسطویی در انطباق عین بر ذهن، اطلاق گراست. (۱۹)

۱- منطق ارسطویی از دو بخش کلی «معرف» و «حجت» تشکیل شده است و مباحث بخش حجت نیز در حقیقت بر پایه بحث‌های «معرف» پایه‌ریزی شده است. در بخش «معرف» از نحوه شناخت و تعریف بحث میشود و راه‌های کسب حدّ و رسم مفاهیم و مصادیق روشن می‌گردد. طبق قاعده‌ی منطقی تعریف از دو جزء تشکیل می‌شود که یکی عام و کلیتر از محدود بوده و دیگری متساوی با محدود است. بر این اساس در هر تعریف چه حدّ تام باشد چه رسم تام یا حدّ ناقص باشد یا رسم ناقص، به وجود کلی (گاهی یک کلی) که اولی اعم از دومی است نیازمندیم و بدون دانستن جنس، فصل، عرض عام و عرض خاص هرگز قادر به تعریف نخواهیم شد؛ اما مشکل تنها نحوه‌ی به دست آوردن جنس و فصل و عرض نیست بلکه مشکل این است که کلی یک امر ذهنی است و در خارج وجود ندارد (به جز عقیده‌ی رجل همدانی که می‌گفت کلی را دیده است) بنابراین حتی در صورت دانستن جنس، فصل و عرض تنها به یک شناخت ذهنی خواهیم رسید یعنی خواهیم توانست که یک مفهوم ذهنی را تعریف کنیم و در شناخت مصادیق خارجی با مشکل مواجه خواهیم شد؛

چرا که منطق ارسطویی، تعریف سلبی ندارد و همیشه تعریف ایجابی می‌کند و این چنین تعریفی فقط در تعریف مفاهیم ذهنی کاربرد دارد و در تعریف مصادیق باید از تعریف سلبی استفاده کنیم.

اما در مکتب اهل بیت (علیهم السلام) مخصوصاً در مباحث کلامی مشاهده می‌کنیم که از تعریف سلبی بسیار استفاده شده است پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نهضت خود را با شعار «لا اله الا الله» شروع می‌کنند و سوره قل هو الله که با لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد پایان می‌یابد، هر دو سلبی هستند.

حضرت علی (علیه السلام) می‌فرمایند: «مع کل شیء لا بمقارنۃ و غیر کل شیء لا بمفارقة» و بعدها شعاری چون «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الأمرین» معرف سبک و شیوه‌ی مخصوص شیعه در مباحث کلامی می‌شود. واقعیت این است که عادت بعضیها به سبک و شیوه‌ی منطق ارسطویی در تعریف، باعث شده تا در این گونه بیانات ائمه (علیهم السلام) نوعی تناقض مشاهده کنند در حالی که این مطلب را هرگز نباید فرمایش کرد که سبک و شیوه تعریف سلبی با اسلوب تعریف ایجابی فرق دارد اولی در صدد بیان تعریف در عینیات است و دومی تعریف مفاهیم ذهنی را دنبال میکند و اگر ما مرز این دو را با هم در هم آمیزیم مسلماً چنین عقایدی متناقض خواهد شد.

پس یکی از دلایلی این که منطق ارسطویی منطق ذهن است نه منطق عین همین نداشتن تعریف سلبی است و یکی از دلایل این که چرا ائمه (علیهم السلام) منطق ارسطویی را برای بیان عقاید اسلامی انتخاب نکرده اند ناکارآمدی و محصور بودن منطق ارسطویی در ذهنیات است.

۲- مسیحیت پولسی از یک خلاء فلسفی رنج می‌برد و بعد از ناکامی از پناه بردن به دامن فلسفه افلاطون، سعی کرد خود را با فلسفه‌ی ارسطویی که این بار از سوی ممالک اسلامی به جهان مسیحیت رسوخ پیدا می‌کرد رابطه‌ی صمیمی ایجاد کند و این هدف با تلاش‌های توماس آکوینی جامه عمل پوشید به حدی که فلسفه ارسطویی یکی از ارکان مسیحیت پولسی گشت.

۳- همان گونه که قبلاً گفته شد، فلسفه اسکولاستیک در ابتداء بر پایه بینش فلسفه افلاطونی بنیان گذاشته شد و بعدها بود که توسط توماس آکوینی سازشی بین فلسفه اسکولاستیک و فلسفه ارسطویی پدید آمد که بعدها به ماجرای انگیزاسیون و شکست فلسفه‌ی ارسطویی منجر شد. ویل دورانت در این زمینه می‌نویسد: سیاست مذهب کاتولیک غالباً از «اکاذیب شاهانه» افلاطون گرفته شده بود و یا تحت نفوذ آن قرار گرفته بود و افکار مربوط به بهشت و دوزخ و اعراف به آن شکل که در قرون وسطا دیده می‌شود دنباله آن چیزی است که در آخر کتاب «جمهوریت» درج شده است.

عقیده رئالیسم (عقیده‌های که می‌گویند صور کلیه دارای حقیقت عینی هستند) تأویل و تفسیری از عقیده «مثل» است حتی «چهارفن» که اساس تعلیمات در قرون وسطا بود (ریاضیات، هندسه، نجوم و موسیقی) از روی برنامه دروسی بود که در کتاب افلاطون بیان شده بود». تاریخ فلسفه ص ۴۲.

در قسمت دیگر می‌نویسد: «در قرن سیزدهم ترجمه‌های عربی و عبری کتب ارسطو اروپا را به سختی تکان داد ولی کلیسا امنیت و آرامش خود را در سایه توماس آکویناس و دیگران که به منزله ارسطوی علم کلام در قرون وسطا بودند حفظ کرد. نتیجه‌ی آن موشکافی و باریکی‌بینی بود نه حکومت و تعقل. تاریخ فلسفه ص ۹۸.

۴- جالب است که همین امروز هم جلسه تدریس هیئت (کیهان‌شناسی) ارسطویی در یکی از مراکز کشور ما دایر است تا بتواند میان آن هیئت و کیهان‌شناسی روز آشتی دهد. این توهم بعد از آن پیدا شده که فکر می‌کنند میان کیهان‌شناسی قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) و هیئت ارسطویی آشتی داده و یک نوع همسانی بوجود آورده اند و حال نوبت آشتی میان آن هیئت و کیهان‌شناسی روز است.

۵- پولس: نام وی «شاوول» است و در فلسطین زندگی می‌کرد وی که توسط پدر تبعیت رم را خریده بود با استفاده از موقعیت فوق مدت مدیدی به اذیت و آزار تازه مسیحیان فلسطین پرداخت؛ اما مدتی بعد خود به دین مسیحیت گروید به تبلیغ آن در شمال جزیره العرب و بعدها در آسیای صغیر و در اروپا پرداخت.

۶- تفسیر کبیر فخر رازی

۷- هزاره شیخ طوسی. ص ۳۱۰ و التبیان فی التفسیر القرآن ج ۱ ص ۱۰۲-۱۰۳

و صاحب «حدود العالم من المشرق الی المغرب» که در سال ۳۷۲ هـ.ق تألیف یافته در این مورد می‌نویسد: «زمین گرد است چون گویی و فلک محیط است بر وی، گردان بر دو قطب، یکی را قطب شمالی خوانند و دیگر را قطب جنوبی...». حدود العالم ص ۸.

۸- عمر جهان، کهکشان و به اصطلاح کائنات فقط بر اساس بیان قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) در کتاب «تبیین جهان و انسان» محاسبه شده که علوم نظری و تجربی روز صدها سال از آن عقب ترند.

۹- این فلسفه مخصوصاً در بخش الهیات بالمعنی الاخص عاجز مانده است؛ چرا که طبق منطق خود فقط می‌تواند به تعریف اجبابی پردازد و چون کلی در خارج وجود ندارد تمام تلاش هایش منجر به تعریف ذهنی واجب الوجود می‌شود و وقتی این تعریف‌ها را به عینیات تسری می‌دهند دچار تناقضات شده به وحدت وجود و ... می‌رسند. اما سبک و شیوه اهل بیت (علیهم السلام) در این زمینه که از تعریف سلبی نیز برخوردار است هرگز نیازی به منطق ارسطویی پیدا نکرده و در عین بررسی مسائل مربوط به الهیات بالمعنی الاخص گرفتار تناقض و ذهن‌گرایی نمی‌شود.

۱۰- همان‌گونه که گذشت ارسطوییان وفادار عقیده دارند اگر طبیعیات فرو ریخت به این دلیل بود که طبیعیات محل استقراء است و استقراء هرگز یقین آور نبوده و نیست؛ اما چون در الهیات بالمعنی الاخص و الاخص از برهان استفاده می‌کنیم هرگز فرو نمی‌ریزد؛ چراکه برهان قابل خدشه نیست.

پاسخ: اولاً طبیعیات ارسطو بر ذهن جهانیان مسلط شده و مورد پذیرش عموم قرار گرفته بود تنها مسلمانان آن هم بر اساس صرفاً «تعبد» در کیهان‌شناسی زیر بار «نه فلک» نمی‌رفتند؛ ولی الهیات ارسطویی هرگز بر عقاید دینی مردم به صورت سامان یافته، مسلط نگشته است تا شکست خورده فرو ریزد و تا این اواخر مورد طرد و نفی مسلمانان بود و ارسطوگرایان به صورت افراد نادری در این جا و آن جا به اصطلاح نق می‌زدند.

ثانیاً: الهیات ارسطویی در پهنه جهانی کاملاً شکست خورده و فرو ریخته است و به توده ای از «انکار واقعیات» و «انکار حقایق» و خرافه تبدیل شده است تنها برخی از ماها هستیم که از تاریخ عقب مانده و در ویرانه های آن درجا می زنیم. هم تصوف فرسوده را زنده می کنیم و هم آن را با ارسطویات توجیه می کنیم؛ چرا که تصوف را لیبرالیسم جدید برای ما میستاید و ارسطویات را با تشویقات

۱۱- استاد شهید مطهری در روش رئالیسم بارها می نویسد: اگر ذهن را شناسیم هرگز فلسفه ای نخواهیم داشت».

۱۲- رنان می گوید: «سقراط به بشر فلسفه آموخت و ارسطو به او علم یاد داد...» تاریخ فلسفه ص ۶۱

۱۳- به طوری که خود ارسطویان لفظ فصل را در دو معنی به کار می برند:

الف: فصل منطقی: این فصل به معنی اخص لوازم است که بر نوع عارض می شود این را فصل حساب کرده در تعریف ها به جای فصول حقیقی به کار می برند (چون به دست آوردن فصل حقیقی مشکل است) مانند ناطق که به جای فصل حقیقی انسان به کار برده می شود.

ب: فصل اشتقاقی: این فصل به معنی آنچه مقوم نوع و محصل جنس است می باشد و مبدء فصل منطقی به حساب می آید. نه‌ایة الحکمه صفحه

۸۲

اما اولاً: در مقام عمل و عرصه فرهنگی سازی همان نتایج ارسال مسلم را داده است.

ثانیاً: بر خلاف ادعای فوق در مورد منطق، فلسفه ی ارسطویی نتوانسته به تعهد خود در مورد «فصل» وفادار بماند و از این «فصلها» یک عنصر زیست شناسی به خود گرفته است و این عنصر موجب شده ویل دورانت دچار اشتباه شود و ذهن گرایی ارسطویی را برخوردار از یک پایه

تجربی بداند و بنویسد: «فلسفه مابعدالطبیعه» و «امور عامه» ارسطو بر پایه زیست شناسی او قرار گرفته است... تاریخ فلسفه صفحه ۶۷

با توجه به مطلب بالا روشن می شود که حتی تقسیم بندی فصل نیز مشکل را حل نکرده است؛ زیرا با روح فلسفه ی ارسطویی تناقض دارد و این تقسیم بندی تنها بعد از اعتراضهای شیخ اشراق و در مقام پاسخ گویی به وی در متن فلسفه ارسطویی گنجانده شده و قبل از اعتراضات شیخ اشراق اثری از این تقسیم بندی دیده نمی شود.

۱۴- و این به دلیل نفوذ اسرائیلیات در متون تفسیری بود و پیشتر هم اشاره رفت که به راستی شیعیان تفسیر شیعی و مبتنی بر تبیین های امامی شان ندارند. فلاسفه شیعی نیز به همان اسرائیلیات بسنده کرده بودند البته عذرشان در همان جا به توضیح رفت.

۱۵- حجر: ۲۹ و هم چنین ص: ۷۲ در حالی که به نص احادیث اهل بیت: «اضافه» در این آیه اضافه ملکیه است یعنی از روحی که مخلوق خدا بود به آدم دمیده شده است.

۱۶- حکمة الاشراق، فصل تعریفات.

۱۷- رجوع شود به «تبیین جهان و انسان» بخش انسان شناسی اول.

۱۸- دکارت می گفت: قواعد منطق با همهی درستی و استواری مجهولی را معلوم نمی کند و فایده حقیقی آن همانا دانستن اصطلاحات و دارا شدن قوه تفهیم و بیان است؛ زیرا که برهان استخراج نتیجه است از مقدمات، پس هرگاه مقدمات معلوم نباشد نتیجه نخواهد بود و تنها با قواعد منطقی معلومی را نمی توان به دست آورد و اگر مقدمات درست در دست باشد نتیجه خود حاصل است. عقل سلیم انسان به فطرت خود قواعد منطقی را به کار می برد و به این همه بحث و جدال منطقیان حاجت ندارد. فرهنگ معین جلد ۵ ص ۵۳۳-۵۳۴.

و ویل دورانت می نویسد: (...از زمان پیرون تا عصر استوارت میل منطقیون با یک اشکال روبرو بوده اند و آن این که مقدمه کبرا خود شامل نتیجه ای است که مقصود اثبات آن است... تاریخ فلسفه ص ۶۰.

این اشکال در شرق توسط ابوسعید ابوالخیر در قرن چهارم (۳۵۷-۴۴۰ هـ) مطرح شده است. وی با این اشکال که در مقابل ابن سینا مطرح کرده بود می خواست اثبات کند که فکر انسان توان کشف مجهولات را ندارد و شکل اول که اساس استنتاجات عقلی است مستلزم دور می باشد. جواب های گوناگونی از این اشکال داده اند که به دو مورد اشاره می شود:

(۱) آن چه که باعث شده تا بعضی به این شبهه دچار شوند این است که خیال می کنند علم به کبرا از طریق استقراء حاصل می شود چون در این صورت حصول حکم کلی متوقف بر حصول حکم تک تک مصادیق به صورت اجمالی یا تفصیلی است و در این صورت دور مذکور صحیح است؛ ولی علم به کبرا همیشه از استقراء به دست نمی آید و گاهی می توانیم با برهانی که دلالت بر ملازمه بین موضوع و محمول می کند حکم کلی کبرا به دست بیاوریم و نیازی به علم به احکام تک تک افراد نه به صورت «-- اجمال و نه به صورت تفصیل نداریم.

مثال:

صغرا: این آب می جوشد

کبرا: هر آبی بجوشد صد درجه حرارت دارد.

نتیجه: پس این آب صد درجه حرارت دارد.

در این مثال وقتی از طریق برهان علم پیدا کنیم که بین جوشیدن آب و رسیدن حرارت آن به صد درجه ملازمه هست می توانیم حکم کنیم که هر آبی که بجوشد به صد درجه رسیده است.

(۲) می گویند احکام عقل دو قسم است.

الف) گاهی موضوع کبرا علت حکم در کبرا است.

ب) گاهی علت کبرا چیزی غیر از موضوع کبرا است.

اشکال دور فقط در صورت اول وارد است که با کشف ملازمه از بین می رود و در صورت دوم اصلاً اشکال وارد نیست. رجوع شود به نظریه المعرفة ص ۱۴۶.

البته برخورد اشکال دور نیز این نقد وارد است که شما خودتان برای ایراد خدشه بر شکل اول، از خود شکل اول استفاده کرده اید؛ چرا که می گویند:

صغرا - استنتاج از طریق شکل اول استنتاج دوری است.

کبرا - هر استنتاج دوری باطل است.

نتیجه: پس استنتاج از شکل اول باطل است.

هر پاسخی که منتقدین شکل اول بدهند منطقی ها نیز همان جواب را می دهند.

آنچه در متن مورد نظر است (با صرف نظر از ورود و عدم ورود اشکال دور) نا کار آمدی منطق ارسطویی در چشم انداز وسیع جستجوی علمی است. کشف مجهول بوسیله این منطق به حدی به شعاع محدود و چشم انداز نزدیک، محصور است که کاشفیت و آگاهی دهی آن با این سخن آن هم با پاسخ های صرفاً ذهنی، با زحمت تمام اثبات می شود.

۱۹- [به علت ضیق مقام نورالصادق از طرح این اشکالات صرف نظر کرد].

آنچه در این نوشتار تقدیم خوانندگان گرامی می‌گردد نقدی کوتاه است بر اظهارات استاد جوادی آملی در باب یکی انگاشتن راه و روش و محتوای تبلیغی پیامبران الهی (علیهم السلام) با فلاسفه یونان و رد این انگاره ی تاریخی، که البته در میان فلاسفه مسبوق به سابقه است. اصل این مدعا یعنی یکی دانستن تعالیم انبیاء و فلاسفه از نظرگاه های متفاوت باطل و مخدوش می‌باشد و اصولاً آنچه از طریق انبیاء می‌رسد کلامی لاریبی و بدون اختلاف و مقنع و مأخوذ از وحی نازل است ولی آنچه از طریق فلاسفه می‌رسد کلامی است سراسر اختلافی، و معرفتی غیر یقینی و مأخوذ از رأی زایل است. در این گفتار اولاً تفاوت روش پیامبران و محتوای تبلیغی آنان با فلاسفه مورد بررسی قرار گرفته و ثانیاً این معنا تبیین گردیده که آنچه با دین تغایر دارد فلسفه است نه عقل یعنی غیر عقلی دانستن روش دین و محتوای شریعت مغالطه ای آشکار است که از یکی دانستن عقل و فلسفه برمی‌خیزد.

الهیات یونانی: منطق توحید یا منطق شرک

«استاد یاسر فلاحی»

آنچه در این نوشتار می‌آید، هر چند بغایت مختصر و مجمل. ولی إن شاء الله، رسا و گویا در باب تفاوت و تغایر واضح و متمایز جهان‌نگری یونانی و جهان‌نگری وحیانی است.

روزگاران در قرون ماضی، آن هنگام که چند سده بیشتر از عمر تمدن اسلام نمی‌گذشت، معارف یونانی در عصر خلفای عباسی خصوصاً مأمون (۱) با ابزاری به نام ترجمه وارد سرزمین‌های اسلامی گردید و با تأیید خلیفه وقت حائز مکانتی ارجمند و والا گردید. و در میان دانشمندان آن دوره مقبولیتی عظیم یافت، که چرایی این امر خود تحقیقی مفصل و مجالی موسع می‌طلبید. در این میانه که فلاسفه ی مسلمان بی‌اعتنا به راز ورود این معارف و چگونگی نشر و ترویج آن و دست‌های پنهان امپراطوری روم در این نقل و انتقال فرهنگی بودند. عده ای از دانشمندان مسلمان که وفادار به قرآن و تعالیم نبوی بودند و نسبت به این معارف یونانی نطق محور همواره با دیده تردید می‌نگریستند، به تفاوت و مخالفت آشکار و بین فلسفه یونانی با معارف قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) در سه زمینه مهم عقاید، اخلاق، کیهان‌شناسی (۲) توسعه‌آ جهان‌شناسی، پی‌بردند و علم مخالفت با آن را بر افراشتند. و این مخالفت و اعتراض سیری تدرجی از بحث و مذاقه و تحقیق و مناظره، تا تفسیق و تکفیر فیلسوفان را در بر می‌گرفت، مشخصاً علم کلام شیعی

بارزترین واکنش علمی و اصولی در قبال دیدگاه‌های فلاسفه در سه زمینه‌ی فوق بود. البته جریان‌های دیگری نیز هر کدام به مقتضای اصول و جهان‌نگری خاص خود، به مخالفت با فلسفه و فلاسفه برخاستند که کلام شیعی و اشعری دو جریان شاخص آن دوره بودند که خود به ده‌ها فرقه منشعب می‌شدند، فقهای شیعه و سنی نیز منتقدین شاخص این جریان (ورود فلسفه یونانی و آلوده شدن عقاید ناب اسلامی به آن) بودند.

از فقها و متکلمین شیعه می‌توان در بدو شکل‌گیری کلام شیعی به هشام بن حکم و در جریان نزج گرفتن آن به شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی و علامه حلی اشاره نمود. و از فقها و متکلمین اهل سنت که اشعری مذهب بودند و از منتقدان جدی فیلسوفان و فلاسفه بودند در بدو شکل‌گیری می‌توان به ابوالحسن اشعری به عنوان مؤسس و در مراحل رشد و نزج به امام الحرمین جوینی، قاضی ابوبکر باقلانی و غزالی اشاره کرد. مخالفت با فلسفه و فلاسفه برای متکلمین و فقهاء سنی اشعری به معنای بازگشت به سلفیت بود و برای متکلمین و فقهای شیعه به معنای بازگشت به مبانی امامان معصوم (علیهم السلام).

از طرف نحویان و اصالت صرف و نحوی‌های آن زمان هم نقدهایی جدی به فلسفه و نیز خصوصاً به منطق وارد شد. ابوسعید سیرافی از این گروه بود.

این هجمه‌ها و حملات، فلاسفه را بر آن داشت که برای نجات از تفسیق و تکفیر، در اقدامی بدیع قائل به اتصال علوم یونانی به مشکاة نبوت شوند و فلسفه و وحی را دو شعاع نور از مصدری واحد قلمداد نمایند و سرآغاز تفکر فلسفی را با برخی توجیهاات و تشبهاات و تشبثات، به آغازی مشترک با تعالیم انبیاء یعنی به وحی برسانند و مدعی این معنا شوند که فلاسفه‌ی بزرگ، خود شاگردان انبیاء عظام بوده‌اند. برای توثیق مطالب فوق، ذکر دیدگاه یکی از افاضل محققین معاصر خالی از فایده نیست.

دکتر مهدی محقق در مقدمه‌ای که بر بعضی از آثار فلسفی مرقوم نموده چنین نوشته است:

(فلاسفه برای حفظ اندیشه و تفکر و به کار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر و تفسیق یا به قول ساده تر، تطهیر فلسفه، کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیاء متصل سازند، از این جهت متوسل به برخی تبار نامه‌های علمی شدند از جمله‌ی آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در الأمد علی الأبد می‌گوید که: انباز قلس (۳) (empedocles) فیلسوف یونانی، با لقمان حکیم که در زمان داود پیامبر (علیه السلام) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع و لقد آتینا لقمان الحکمه مرتبط می‌شود و فیثاغورث علوم

الهیة را از اصحاب سلیمان پیغمبر (علیه السلام) آموخته و سپس علوم سه گانه را به بلاد یونان منتقل کرده و هم چنین است سقراط که حکمت را از فیثاغورث اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده، با همین سرچشمه ی الهی متصل و مرتبط بوده است و...)

نمونه ای از این اعتقاد جازم فلاسفه به کسب حکمت از مشکاة نبوت توسط متقدمین فلاسفه مثل انباز قلس، فیثاغورث سقراط و افلاطون این سخن ملاصدرا است، در این که فلاسفه ای مانند انباز قلس و فیثاغورث حکمت را از انبیاء اخذ نموده اند: «ومن عظماء الحکمة و کبرائئها انباز قلس و هومن الخمسة المشهورة من رؤساء یونان کان فی زمن داود النبی (علیه السلام) و تلقی العلم منه... و فیثاغورث و کان فی زمن سلیمان (علیه السلام) و اخذ الحکمة من معدن النبوة و...» (۴)

در این اظهار نظر مستند و موثق دکتر محقق، به خوبی آشکار است که اتصال تفکر یونانی به وحی الهی از نوع استعاری و مجازی و کاملاً بر مبنای تسامح و بر مغالطه ای آشکار استوار است و البته بر ملا ساختن این مسامحه ی آشکار در تحلیل و ژرفکاوی آن به دو بخش عمده تقسیم می گردد.

بخش اول: عدم انطباق جغرافیایی، تاریخی فلاسفه ی یونان با پیامبران الهی.

بخش دوم: عدم انطباق محتوی و روش بیان معارف فلاسفه با وحی توسط پیامبران (علیه السلام)

قسمت اول علیرغم وضوح و بدهت به علّت قرار گرفتن در ادوار باستانی تاریخ نیاز به توضیح و تبیین تاریخ شناسانه توسط علمای علم تاریخ دارد. و قسمت دوم که تفاوت معارف یونانی و معارف و حیانی و اختلاف این دو در محتوی و روش و هم چنین نداشتن سرچشمه ی مشترک را شامل می شود، توضیح مفصّل و تبیینی ژرف را می طلبد.

ما برای تقریب ذهن خواننده بزرگوار قسمتی از دیدگاه های ملاصدرا، مندرج در اسفار را که مبین نحوه ی نگرش او به معارف یونانی و فیلسوفان آن است به عنوان نمونه ای که البته در جاهای دیگر اسفار و کتب دیگر صدرا هم مصادیق فراوان دارد، می آوریم تا درک این فیلسوف و شناخت او را از فلسفه و فلاسفه ی یونان مورد مذاقه قرار دهیم.

ملاصدرا در ج ۵ اسفار- فن خامس - مقصد ثانی - ص ۱۵۹ می گوید:

((واعلم ان اساطین الحکمة المعتبرة عند طائفة ثمانية، ثلاثة من الملطيين: ثالث و اناکسیمانس (۵) و آغاثادیمون و من الیونانیین خمسة: انباذ قلس (۶) و فیثاغورث (۷) و سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس، قدس الله نفوسهم و اشركنا الله فی صالح دعائهم و برکتهم فلقد اشرقت انوار الحکمة فی العالم بسببهم و انتشرت علوم الربوبیة فی القلوب لسعیمهم و هم كانوا مقتبسين نور الحکمة من مشکاة النبوة و لا خلاف لأحد منهم فی اصول المعارف و کلام هؤلاء فی الفلسفة یدور علی وحدانیة الباری)) (۸)!!! (اسفار ۵/۱۶۱)

ملاحظه کردید که جناب ملاصدرا این هشت نفر فلاسفه ی ملطی و یونانی را موحد می داند و معتقد است که این ها از مشکات (۹) نبوت کسب فیض کرده و سیراب شده اند و کلام این ها حول وحدانیت باری چرخ می زند. در ادامه همین مطلب ملاصدرا می گوید «نحن قد أحيينا رسوم المتقدمين» ما برآنیم که این رسوم متقدمین یونانی و ملطی را در عقاید و اعتقادات زنده و احیا نماییم هر چند ملاصدرا و مطالب او منشأ بسیاری از سوء تفاهمات و سوء فهم ها هم از دین و هم از فلسفه گردید و این سوء فهم ها تا به امروز در میان افاضل از متأخرین مانند میرزا مهدی آشتیانی مؤلف اساس التوحید و قبل از آن و بعد از آن هم ادامه داشته ولی باید این مهم را در نظر داشت که وی در دوره ای می زیسته که فراوانی اطلاعات و تحقیقات و پژوهش ها خصوصاً در مورد فلاسفه ی یونان به قدر امروز نبوده و اصلاً قابل قیاس با دامنه ی پژوهش در این روزگار نبوده و نیز تواریخ مجمل و مفصلی چون (تاریخ فلسفه ی بریه، گاتری، شاتله، گمپرتس، کاپلستون، ژیلسون، لاسکم، ... و ده ها کتب تحقیقی دیگر) در دست نبوده و علوم فلسفی این چنین به صورت شاخه شاخه و تخصصی مورد پژوهش قرار نگرفته بود. ولی این عذر از محققان و متفلسفین معاصر چون استاد جوادی آملی که در عصر انفجار اطلاعات به سر می برند پذیرفته نیست. از ایشان و مانند ایشان مقبول نیست که با وجود صدها اثر پژوهشی در رشته ها و موضوعات مختلف مثل توحید واجب الوجود، واحد در ادیان، علم باری، اراده ی باری، حدوث یا قدم عالم آن هم از دیدگاه محققان معاصر در شرق و غرب، هنوز ایشان به مانند ملاصدرا فلسفه یونان را مأخوذ از مشکاة نبوت، یونانیان را موحد و تازه از شاگردان ابراهیم خلیل الرحمن بت شکن بدانند.

مطلب اساسی دیگر که باید ذکر کرد این واقعیت تاریخی است که بنابر اراده ی پروردگار و به گواه تاریخ تنها شرق و مشرق زمین خاستگاه ظهور پیامبران الهی و مهبط و منزلگاه وحی بوده است. اگر ایشان خلاف این معنا را اثبات نمایند مایه ی شگفتی خواهد بود.

و مطلب ما قبل آخر اینکه، اگر بنا بر فرض ایشان سقراط و افلاطون و ارسطو و قبل از آن ها حکمای سبعه شاگردان انبیاء بوده باشند پس مجاز به تبلیغ چیزی جز آن چه انبیاء از وحی دریافت نموده اند و در قالب کتب آسمانی آورده اند نخواهند بود، حال آن که از بررسی مطالب باقی مانده از فلاسفه (لااقل در مسأله ی اساسی مانند توحید) تبعیت فلاسفه از انبیاء چه در محتوی و چه در روش به دست نمی آید.

و نیز اصولاً منطق حکم فرما بر دنیای آن روز یونان باستان منطق شرک و منطق الهگانی و خدایگانی بوده است. هر چند هنر فلاسفه ی یونان در این بود که خدایانی را که در عرض هم بوده اند را آمدند و در سلسله مراتب در طول هم قرار دادند ولی این شگرد نتوانست روح شرک را از تعالیم فلسفه ی یونانی بزدايد. چون در نهایت ربوبیت و وظیفه و شأنی بود که بین سلسله ی خدایان تقسیم شده بود.

این وضعیت خدایان و سلسله مراتب طولی آنها را مقایسه کنید با خدای واحد در اسلام و توحید ذاتی، صفاتی و افعالی او. (به خاطر بیاورید مخالفت بعضی از متکلمین شهیر اعم از شیعه و غیر شیعه را با قرار دادن عقول به عنوان مبادی عالیه و نفوس به عنوان علل متوسطه و نیز مخالفت آنها با قاعده ی الواحد (۱۰) - علامه حلی و سلف او خواجه نصیر الدین طوسی در شیعه - و غزالی و برخی اتباع او از اهل سنت مصداق این مخالفین اند.)

اکنون به ذکر نظریاتی چند از فلاسفه و نیز از محققین طراز اول فلسفه ی یونان در مورد این معنا که آیا روش و محتوای مطالب فلاسفه ای چون سقراط و افلاطون و ارسطو توحیدی و الهی و وحیانی بوده است یا نه؟ و این که آیا اصولاً یونانیان موحد بوده اند یا نه، می پردازیم و قضاوت را به خوانندگان وا می گذاریم:

الف) ذکر نمونه ای از اعتقادات سقراط در باب الوهیت و توحید:

سقراط و خورشید پرستی الکیبیادس در رساله ی مهمانی (C) - ۲۲۰ مجموعه آثار افلاطون) می گوید: در عملیات نظامی پوتی دیا که همراه سقراط بودم روزی او را مشاهده کردم که از اوّل صبح به صورت ساکت ایستاده و در اندیشه ای مستمر فرو رفته بود. هنگام ظهر بود که سربازان متوجه این رفتار او گردیدند شب فرا رسید ولی او هنوز در جای خود ایستاده بود. برخی از سربازان ایونی از سرکنجکاوای از رختخواب خویش بیرون آمدند تا ببینند آیا او تمام شب را نیز بر همین حال خواهد ایستاد؟ و او بر همان حال باقی ماند تا سپیده دمید و خورشید بر آمد، سپس نیایشی برای خورشید به جای آورد و راه افتاد.

(تاریخ فلسفه یونان -wkc گاتری ج ۱۲ - ص ۱۵۲ تا ۱۵۳)،

نشر فکر روز، ترجمه: حسن فتحی - ۱۳۷۶

توضیح: مقام حضرت ابراهیم (علیه السلام) را فقط در یک مورد: ((لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ)) (۱۱) مقایسه نمایید با این فراز از زندگی سقراط که به گواهی تاریخ سر بر آستان خورشید فرو می آورده است.

سقراط و چند خدایی

سقراط در دادگاه خود چنین گفت: (اگر مرگ انتقال به جهان دیگر است و اگر این سخن راست است که همه ی گذشتگان در آن جا گرد آمده اند پس چه نعمتی بالاتر از این که آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده اند رهایی یابد و در آن جهان با داورانی دادگرخدایان متعدد که داور و دادگرند) مانند میتوس و رادامانتوس و آیاکوس و تریپتولموس و نیمه خدایان دیگر چنان که شنیده ایم داوران آن جهان اند روبرو شود و با اورفتوس و موسایوس و هسیودوس و هومر هم نشین گردد.

(ص ۴۴ ج ۱ رساله ی آپولوژی آثار افلاطون)

ترجمه: لطفی کاویانی، انتشارات خوارزمی سال ۸۰)

توضیح: باید دقت کرد در عبارات فوق: که انسان موحد در مورد معاد و حیات اخروی به صورت شرطی و استفاده از اگر و ادوات شرط که در این جا مفید ظن است و نافی یقین، سخن نمی گوید و نکته ی اساسی تر این که در دیدگاه وحی و جهان نگری توحیدی روز جزا یک مالک بیشتر ندارد و آن خدایی یکتاست و هموست که مالک روز جزاست و داور و دادگر حقیقی اوست. در حالی که در عبارات فوق سقراط، به وجود داوران و دادگرانی با اسم و رسم و متعدد در آن جهان معتقد است.

ملاصدرا و سقراط:

و اما نظر فیلسوف شیرازی در مورد سقراط جالب و منحصر به فرد است:

ملاصدرا سقراط را موحد، عارف و زاهد و رهاننده از شرک و عبادت اوثان و اصنام می داند. عین عبارت او چنین است: ((و من هولاء السادات العظام و الآبا الکرام سقراط الحکیم العارف الزاهد من اهل اثنیه کان قد اقتبس الحکمة من فیثاغورث و سقراط نهی الرؤساء الذین کانوا فی زمانه عن الشرک و عبادة الاوثان و ...))

(اسفار ج ۵، ص ۱۶۶ - پاراگراف اول)

[سقراط پرستنده ی آپولون بود:]

(پس بلبل و پرستو و هدهد و قو، بر خلاف آنچه مردمان می پندارند به سبب اندوهگینی آواز نمی خوانند. بلکه قوها چون پرستندگان و خادمان آپولون هستند. نیروی پیشگویی دارند و چون نیکی های جهان دیگر را پیش بینی می کنند در واپسین روز عمر شادمان تر از روزهای دیگر می گردند و زیباتر از اوقات دیگر می خوانند. من نیز از پرستندگان و خادمان همان خدا (آپولون) هستم و از آن رو نه در پیش گویی دستی کم تر از قو دارم و نه در روز مرگ ترسو تر از آنم.)

(تفسیر گوار دینی: پیوند سقراط با آپولو (۱۲) در سراسر آپولوژی و فایدون آشکار است.)

(ص ۲۵۶، مرگ سقراط - تفسیر چهار رساله ی افلاطون، رومانو گوار دینی)

ترجمه: محمد حسن لطفی، چاپ اول ۱۳۷۶ - طرح نو

توضیح: خدای مورد پرستش سقراط آپولون بود، نه خدای واحد ادیان و سقراط مشرک بود، نه آن چنان که ملاصدرا می گوید، رهاننده از شرک.

ب) ذکر پاره ای از اعتقادات افلاطون در باب الوهیت و تغایر آن با الوهیت در ادیان.

مفهوم صانع (۱۳) در رساله ی تیمائوس و مفهوم مثال خیر در رساله ی جمهوری آن دو مفهومی است که در فلسفه افلاطون منطبق بر خدا می شوند. و قطعاً این معنا از خدا تفاوتی فاحش با خدای واحد ادیان دارد.

اتین ژیلسون: بعضی گفته اند که صانع افلاطونی بر طبق آن چه در رساله ی تیمائوس آمده است به سبب اولویتی که دارد تقریباً مشابه خدای ادیان است و لیکن در جواب اینان باید گفت که در این گونه امور سخن از تفاوت مختصر در

بین مراتب گفتن، و از مشابهت دم زدن وارد نیست، یا خدا یکی است یا چند تاست، خدایی که تقریباً مانند خدای واحد باشد خدای واحد نمی تواند باشد. و اصلاً مشابهت تقریبی در این جا معنا نمی دهد.

(روح فلسفه در قرون وسطی - ژیلسون)

ترجمه علی مراد داوودی - ص ۶۹

خدایان افلاطون:

اتین ژیلسون: در نظر افلاطون الوهیت به طبقه ای شامل اشیاء متعدد تعلّق داشت و شاید بتوان گفت که به قول او هر شیئی چون به حد دقیق و صحیح خود می رسید خدا می بود.

(روح فلسفه در قرون وسطی - ژیلسون، ص ۶۸)

حال بنگرید به اعتقاد ملاصدرا در باب نظریه صنع افلاطون و یکی انگاشتن آن با توحید:

((و من هولاء الكبراء الخمسة اليونانية، افلاطون الإلهی المعروف بالتوحيد والحكمة - حكي عنه قوم ممن شاهدوا و تلمذوا له مثل ارسطاطاليس و ثافرطيس و طيمائوس انه قال: انّ للعالم صانعاً مبدعاً محدثاً ازلياً واجباً بذاته عالماً بجميع معلوماته على نعت الأسباب الكليّة كان في الأزل و لم يكن في الوجود رسم و لا ظلل الأمثال عند الباري كما نقلناه)).

و بعد می گوید: رسم ما در توحید همان رسم و تلقی افلاطون الهی بود و رسالت ما احیاء آن رسم است و اعتقاد به لوازم نظریه صنع که یکی از این لوازم، اعتقاد به عالم مثل و مثال است ((اقول: و نحن قد احیینا بعون الله تعالی رسمه فی القول بهذه المثل و احکمنا برهانه و قومنا بنیانه)).

توضیح آن که: آن چه را متفکرانی چون ژیلسون شرک می دانند و مغایر با توحید ادیان می دانند، ملاصدرا همان را توحید می داند و ملاصدرا مقوله ی ایجاد و خلقت را با صنع یکی گرفته است.

و وجود مثل را حتمی و یقینی دانسته و خود را مکلف به دفاع از آن می‌داند. در حالی که بسیاری از حکما قبل و بعد از او هم چون قاضی سعید قمی اعتقاد به مُثُل را مساوق با شرک می‌دانند و وجود مثل و اعیان ثابت را رد کرده‌اند. به این دلیل که اعتقاد به مثل یعنی اعتقاد و قول به ثنویت در ازلیت و ایجاد شریک در ازلیت با حق تعالی (۱۴).

ج) ذکر پاره ای از اعتقادات و نظرات ارسطو در باب مفهوم خدا (محرک لا یتحرک) و تفاوت و تغایر آن با مفهوم خدای واحد در ادیان ابراهیمی.

ارسطو در متافیزیک - کتاب لامبدا، ص ۴۷۹: (خدا فعلیت صرف و تعقل تعقل است)

ارسطو: چیزی باید باشد که علت محرک باشد بی آن که خود حرکت کند یعنی چیزی که سرمدی و جوهر فعلیت است و به دلایلی که ذکر کردیم این جوهر ممکن نیست دارای مقدار متناهی باشد ولی مقدارش نامتناهی نیز نتواند بود زیرا مقدار نامتناهی مطلقاً وجود ندارد و...

(متافیزیک ارسطو - کتاب لامبدا - ص ۴۷۹ تا ص ۴۸۳)

ترجمه: محمد حسن لطفی

توضیح: فارغ از نظرگاه بلند و رفیع قرآن و سنت در باب الوهیت و توحید، باید گفت در فلسفه ی اسلامی صدرایی هم که در باب توحید منطبق بر قرآن و سنت نیست ولی با این حال بحث از خدا از زمره مباحثی است که در الهیات به معنی الأخصّ بحث می‌شود و تخصصاً از بحث جوهر و عرض خارج می‌باشد. در حالی که ارسطو خدا را هر چند سرمدی ولی جوهر می‌داند. به عبارتی: الهیات ارسطویی، تحقیق در ما بعد الطبیعه ی جوهر است.

نظرگاه ارسطو در کتاب سماع طبیعی (فیزیک) در باب محرک لا یتحرک:

در مورد همه موجودات متحرک، آن چه به عنوان محرک اول حرکت می‌دهد، خود، نا متحرک است و چون حرکت همیشه بی انقطاع باید موجود باشد پس باید چیزی یا واحد یا کثیر وجود داشته باشد که محرک اول باشد و این محرک اول باید خود نا متحرک باشد.

(سماع طبیعی (فیزیک) - ارسطو - محمد حسن لطفی)

آخر فصل پنج ص ۳۶۰ و ابتدای فصل ۶، ص ۳۶۱

توضیحات مفسران و محققان و ارسطو شناسان

تئودور - گمپرتس: ارسطو مبدأ اعلی را محرک نامتحرک می داند باید گفت حتی استنتاج وجود محرک نامتحرک با این که ظاهری آراسته، دارد دقیق نیست و خود ارسطو هم فرض وجود محرک نامتحرک را بدون قید و شرط عرضه نمی نماید و وجود محرک نامتحرک را محتمل می داند. مبدأ اول یعنی خدا محرک نامتحرک است. ذاتی است صرفاً روحانی و در عین حال دارای اقامت گاهی در فضا این محرک نامتحرک اثر بخشی بر کره ی آسمان یا فلک ثوابت را از طریق تماس اعمال می نماید. ولی برای ما شگفت انگیز است زیرا در وهله ی اول نمی دانیم لفظ «تماس» در مورد ذاتی غیر مادی چه معنایی می تواند داشته باشد؟

ارسطو می گوید: (خدا با آسمان تماس می یابد)

(ص ۱۴۶۲، متفکران یونانی، تئودور - گمپرتس)

ترجمه محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی

ارسطو: (خدا و طبیعت در عرض هم و برابرند.)

در نظام الهیات ارسطویی گاهی طبیعت جای خدا را می گیرد، چنان که عبارت: (طبیعت هیچ کار بیهوده ای نمی کند) نیز مبین همین معناست و گاهی ارسطو آن دو را (خدا و طبیعت را) هم چون دو عامل که حقوق برابر دارند در جنب یکدیگر قرار می دهد و می گوید: (خدا و طبیعت هیچ کار بیهوده ای نمی کنند) این سخن ارسطو حاکی از برابری خدا و طبیعت نزد اوست.

(ص ۱۴۳۷، ج ۳؛ متفکران یونانی، تئودور - گمپرتس)

ترجمه محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی ۱۳۷۵

در نظر ارسطو: خدا و طبیعت هر دو ذوات مورد پرستش اند.

خدا و طبیعت برای ارسطو به معنی نیروهایی است که در طبیعت حکم می رانند و به عنوان ذوات الهی پرستیده می شوند نه این که، در یک سو طبیعت قرار داشته باشد و در سوی دیگر، و در جنب طبیعت، خدا به عنوان موجودی بنفسه که مستقلاً عمل می کند قرار داشته باشد.

ارسطو از خدا به عنوان موجود بنفسه هرگونه عمل و اثر بخشی و حتی خواستن و در نتیجه خواستن نیک و نظر به غایت را سلب می کند.

(ص ۳۷۱۴، ج ۳، متفکران یونانی، گمپرتس)

توضیح: مقایسه کنید با نظر قرآن که طبیعت و سماوات و ارض را صرف مخلوق می داند و خلق آن را بدیع می داند بدون مسبوقیت به ماده و مدت:

((بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)) (۱۵)

((...وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ...)) (۱۶)

((قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ)) (۱۷)

طبق آیات فوق تنها خداوند خالق است ولی در نظر ارسطو و بعدها اسپینوزا طبیعت هم خلاق است و در عرض خدا مورد پرستش، البته سخن اسپینوزا ریشه در اعتقاد ارسطو دارد ولی فهم نظریه اسپینوزا در باب طبیعت خلاق و طبیعت مخلوق و نظریه همه خدا انگاری و فرق های آن با نظریه ی وحدت وجود بحثی مفصل و تحقیقی موسع می طلبد. ولی همین قدر کافی است که بدانیم ارسطو و أخلاف وی شأنی الوهی برای ماده قائل بودند.

خدای ارسطو عاری از عالیترین فضایل اخلاقی حتی عاری از عدالت است. زیرا اینها (فضایل اخلاقی) در کامل ترین ذوات وجود ندارند. حتی خود خیر که افلاطون آن را عین خدا می داند به معنی خیر خواهی و محبت در خدای متعال ارسطو وجود ندارد.

(ص ۱۴۳۸، ج ۳، متفکران یونانی، گمپرتس)

توضیح: مقایسه کنید با خدای رحمان و رحیم و وجود یکصد و چهارده بسم الله الرحمن الرحیم در متن قرآن و نیز نظام عدل و پاداش و جزا در وحی.

افلاک همکار خداوند در ایجاد حرکات یکسان و منظم

در نظام الهیات ارسطو، انتظارها از همکاری های افلاک بیشتر شد و به همان نسبت ارسطو وجود پنجاه و پنج فلک را پذیرفت. هر چند تحت شرایطی خاص آماده شد که عده ی افلاک را به چهل و هفت تنزل دهد، ولی به خوبی مشهود است که ارسطو نه یک محرک نا متحرک بلکه به چهل و هفت محرک نا متحرک معتقد بود.

(ص ۱۴۵۵، ص ۱۴۵۶، متفکران یونانی)

اعتقاد ارسطو به دمونها یا نفوس افلاک به یاد آورنده معتقدات بت پرستان است:

ارسطو می گوید افلاک تکان لازم برای حرکت خاص خود را (حرکتی علاوه بر حرکت روزانه مستدیر) از ذواتی خاص که می توانیم آنها را خدایان فرو دست بنامیم یادمونها یا نفوس افلاک، اخذ می کنند. این اعتقاد او به خدایان فرو دست با اعتقاد او به وجود خدای واحد معارض است و معتقدات بت پرستان را به یاد می آورد.

(ص ۱۴۶۳، ح ۳، متفکران یونانی)

ژول سیمون (۱۸۱۴ - ۱۸۹۶) متفکر فرانسوی: خدای منزوی ارسطو را که علت هماهنگی دنیاست و با دنیاست و با این همه (نه از دنیا چیزی می داند نه از هماهنگی آن) به چشم حیرت می نگرد.

(متفکران یونانی، ح ۳، ص ۱۴۶۶)

حال نظرات محققانه ی متفکر معاصر ژیلسون را ملاحظه کنیم در باب الهیات ارسطویی و تبیین آن با الهیات ادیان ابراهیمی.

ژیلسون: هرگز نمی توان کاری کرد که علم الهی ارسطویی که مبتنی بر علم طبیعی بود، از کثرت موجوداتی که الوهیت دارند فارغ انگاشته شود. در نظر ارسطو وجوب وجود امری بود که می توانست ما به الاشتراک باشد (یعنی الوهیت بین ۴۷ تا ۵۵ محرک لا یتحرک مشترک باشد).

حال آن که ادیان توحیدی واجب الوجود را پیوسته وحید و فرید می دانستند.

(روح فلسفه در قرون وسطی - ص ۷۵، ۷۶)

(اتین ژیلسون - ترجمه علی مراد داودی، انتشارات علمی فرهنگی)

ژیلسون: در هیچ یک از دستگاه های فلسفی یونان نمی بینیم که وجود واحدی را به نام خدا نامیده و هیأت کل عالم را تابع چنین خدایی شمرده باشند. پس بسیار کم می توان احتمال داد که صاحب نظران یونان به راستی موفق به معرفت مبدأ واحدی شده باشند.

(ص ۶۷، روح فلسفه در قرون وسطی)

ژیلسون: ارسطو در اعماق روح خود فارغ از تأثیر شرک نبود.

با وجود اعتقاد ارسطو به محرک اول که غیر متحرک است ولی چون ارسطو مادون این محرک غیر متحرک به چهل و نه یا شاید پنجاه و نه محرک دیگر قائل شده، که جمله ی آنها مفارق و ازلی و غیر متحرک اند پس ارسطو هنوز در اعماق روح خود فارغ از تأثیر شرک نبوده.

اگر فلاسفه یونان هرگز نتوانستند به عدد خدایان پی ببرند بدین سبب بود که خدا را به معنی دقیق آن که با قبول تعدد منافات دارد نشناختند.

(ص ۷۲ - روح فلسفه در قرون وسطی)

ژیلسون: برخی از یونانیان خود را تا حدودی از تبعات شرک رها کردند: به این معنا که آمدند و خدایانی را که در عرض هم بودند، آمدند و در سلسه ی مراتب قرار دادند. و این خدایانی که در طول و مراتب قرار دارند را فرو دست رب اعلی قرار دادند اما باید دید که چرا ربوبیت را منحصر به همین رب اعلی ندانستند؟ چرا خدایان فرو دست رب اعلی در ربوبیت با رب اعلی شریک بودند؟

(ص ۷۲، روح فلسفه)

توضیح: البته نظام سلسله مراتبی و عقولی که در مراتب قرار گرفتند بعدها در فلسفه اسلامی منشأ اعتقاد به نظریه ی عقول عشره و نفوس فلکیه گردید.

ژیلسون: ارسطو هرگز از حدود شرک متداول در یونان قدم فراتر نگذاشت.

ذکر بعضی از نکات در احوال ارسطو می تواند برای عطف توجه ما به این جنبه از فلسفه او مفید افتد. ارسطو بر طبق وصیت خود مقرر داشت که تصویر مادر او وقف خدای خاک شود و در استاگیرا برای وفای نذری که او در مقابل خدایان کرده بود، دو مجسمه ی مرمر هر یک به ارتفاع چهار ذراع یکی به نام زئوس (۱۸) و دیگری به نام آتنا (۱۹) بر پای دارند، این وصایا اثبات می کند که ارسطو هرگز از حدود شرک متداول در یونان قدم فراتر نگذاشت.

(ص ۶۹ - روح فلسفه)

ژیلسون: نمی توانیم کسی را که هیاکلی با یاد زئوس و دمتر (۲۰) بر پای داشت واقف به معنی وجود چنان که موحدان از آن اراده می کنند بدانیم.

(ص ۷۶ - روح فلسفه)

این همان ارسطویی است که محققان غربی او را مشرک و غیر موحد و بت پرست می خوانند و با شواهد و مدارک این معنا را اثبات می نمایند ولی برخی از افاضل متقدم و متأخر (۲۱) ما وی را راسخ در توحید می دانند. ملاصدرا وی را جزو الکبراء الخمسه الیونانیه می داند و این گونه از او یاد می کند: ((ارسطاطالیس قدس الله نفسه و اشركنا الله فی صالح دعائه و برکته و لقد اشرقت انوار الحکمه فی العالم بسببه و انتشرت العلوم فی القلوب لسیعه و کانه مقتبس نور الحکمة من مشکاة النبوة و ...))

(اسفار - ج ۵، ص ۱۶۱)

و میرزا مهدی آشتیانی وی را با چنین القابی معرفی می نماید:

((امام الحکماء المتألّهین، معلم الفلاسفه المشائیین، ارسطاطالیس حکیم افاض الله تعالی علیه من شآیب فیوضات عالم القدس و الملكوت و حضرت الرحمة و رهبوت))

(اساس التوحید، ص ۱۷ - میرزا مهدی آشتیانی)

و بعضی از معاصرین (۲۲) وی را به همراه سقراط، شاگرد حضرت ابراهیم (علیه السلام) می دانند. باید به این مهم اشاره کرد که اگر هم بنا بر یک خبط و خلط تاریخی مراد از ارسطوی الهی افلوطین (۲۳) بوده باشد همین اشکالاتی که مطرح شد به نحوی دیگر از انحاء بر اندیشه ی تتلیث باور افلوطین وارد می باشد و مهم تر این که عذری برای معاصرین که بر کنار از یکی انگاشتن ارسطو و افلوطین هستند و متوجه تغایر اندیشه ای و تاریخی این دو فیلسوف هستند، باقی نمی گذارد.

دکتر محمد رضا فشاهی استاد دپارتمان فلسفه و جامعه شناسی دانشگاه پاریس می گوید: نه تنها عقل یونانی و وحی اسلامی وجه مشترکی نداشتند بلکه الله نیز هیچ وجه مشترکی با معتقدات یونانیان و فیلسوفان یونان نداشت. دمیورژ یا خدای افلاطون «صانع» است و «خالق» نیست به عبارت دیگر دمیورژ «مهندس» است و خدای ارسطو «محرک نا متحرک» هر چند ظاهراً اندک شباهتی به خدای قرآن دارد اما مشکل این جاست که در ماوراء الطبیعه ارسطو، نه یک محرک نا متحرک بلکه ۴۷ و گاه ۵۵ محرک نا متحرک وجود دارد و این امر هیچ شباهت واقعی با خدای واحد اسلام ندارد.

(ارسطوی بغداد. کوشی در آسیب شناسی فلسفه ایرانی - سلامی) محمد رضا فشاهی - ص ۲۷، انتشارات کاروان

منابع

- ۱- مجموعه آثار افلاطون - (محمد حسن لطفی - رضا کاویانی - چاپ انتشارات خوارزمی - ۱۳۸۰)
- ۲- متافیزیک ارسطو - ترجمه محمد حسن لطفی - چاپ طرح نو - چاپ اول - ۱۳۷۸
- ۳- سماع طبیعی ارسطو (فیزیک) - ترجمه محمد حسن لطفی - چاپ طرح نو - چاپ اول - ۱۳۷۸
- ۴- متفکران یونانی - تئودر گمپرتس - ترجمه محمد حسن لطفی - انتشارات خوارزمی - چاپ اول - ۱۳۷۵
- ۵- ارسطوی فیلسوف - جی، ال، اکریل - ترجمه علیرضا آزادی - انتشارات حکمت - چاپ اول - ۱۳۸۰
- ۶- الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة - ملاصدرای شیرازی - با مقدمه علامه محمدرضا مظفر - چاپ بیروت - ۱۴۲۵
- ۷- اساس التوحید - میرزا مهدی آشتیانی - انتشارات هرمس - چاپ ۱۳۸۹
- ۸- روح فلسفه در قرون وسطی - اتین ژیلسون - ترجمه علی مراد داوودی - انتشارات علمی فرهنگی - چاپ اول ۱۳۶۶.
- ۹- تاریخ فلسفه یونان - wkc گاتری - ج ۱۲ - ترجمه ی حسن فتحی - نشر فکر روز - چاپ اول ۱۳۷۶.
- ۱۰- مرگ سقراط - تفسیر ۴ رساله ی افلاطون - رومانوگواردینی - ترجمه محمد حسن لطفی - نشر طرح نو ۱۳۷۶.
- ۱۱- اسماء و صفات حق - دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی - چاپ انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ دوم ۱۳۸۶.
- ۱۲- ارسطوی بغداد (کوشی در آسیب شناسی فلسفه ایرانی - سلامی) - دکتر محمد رضا فشاهی - انتشارات کاروان - چاپ سوم.
- ۱۳- افق المبین - میرداماد - با مقدمه دکتر مهدی محقق - انجمن آثار و مفاخر فرهنگی - ۱۳۸۵.

- ۱۴- واحد در ادیان: فردریک کاپلستون - مترجم دکتر سید محمود یوسف ثانی - ناشر: انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب - چاپ اول ۱۳۸۸
- ۱۵- شرح غرر الفرائد - حاج ملا هادی سبزواری - به تصحیح دکتر محقق - توشی هیکو ایزوتسو - چاپ دانشگاه تهران ۱۳۶۹
- ۱۶- توضیح الملل: ترجمه و شرح فارسی الملل و النحل شهرستانی - بامقدمه استاد محمد رضا جلالی نائینی - انتشارات اقبال ۱۳۶۲
- ۱۷- تاریخ علم کلام: دکتر علی اصغر حلبی - انتشارات اساطیر - چاپ دوم ۱۳۷۶
- ۱۸- تهافت الفلاسفه: امام محمد غزالی - ترجمه علی اصغر حلبی - چاپ انتشارات جامی - ۱۳۸۲
- ۱۹- احیای فرهنگی در عهد آل بویه - جوئل.ل. کرم - ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی - چاپ اول ۱۳۷۵ - مرکز نشر دانشگاهی
- ۲۰- تاریخ فلسفه - فردریک کاپلستون - ج اول - ترجمه جلال الدین مجتبوی - چاپ انتشارات علمی فرهنگی سروش - ۱۳۷۶
- ۲۱- ایزدان و ایزد بانوان یونانی - نوشته ی درو سیلور - ترجمه ی گلشن اسماعیل پور - نشر اسطوره ۱۳۸۲
- ۲۲- تاریخ فلسفه میر محمد شریف جلد ۱ - ترجمه گروه مترجمان زیر نظر نصر الله پور جوادی - مرکز نشر دانشگاهی - ۱۳۶۲

پی نوشت ها:

- ۱- شهرستانی متکلم مشهور و صاحب الملل والنحل رونق علم کلام را در زمان خلفای عباسی می داند. (فابتداؤه من الخلفاء عباسیه هارون والمأمون و المعتصم والواثق و المتوکل و انتهاؤه من الصاحب ابن عباد و جماعة من الدیالمه...), الملل و النحل - چاپ قاهره-۳۷)
- ۲۰- برای وجود افلاک تسعه و نفوسی که طبق عقاید فلاسفه محرک این افلاک هستند هیچ شاهی البته بدون توجیه بعید و تأویلات غریب در قرآن و احادیث نیافتیم.
- ۲۱- انباز قلس (امپدکلس) - (۴۱۲ تا ۴۱۳ ق.م)، ص ۱۹، گاتری - تاریخ فلسفه یونان، ج ۷ - فکر روز قوام صفری.
- ۲۲- آناکسیمندر (مرگ ۵۴۷ ق.م) ج ۲ ص ۱۱، تاریخ فاسفه گاتری - ترجمه قوام صفری
- ۲۳- آناکسیمنس (متولد حدود اواسط قرن ۶ ق.م)، ص ۹۹، ج ۲، تاریخ فلسفه گاتری
- ۲۴- این جناب انباز قلس را که صدرا ناشر علوم ربوبی می داند و مقتبس نور حکمت از مشکاة نبوت می داند از قائلان به ازلیت ماده بوده است.
- نیز بهتر است خوانندگان بدانند وی از قائلین به نظریه تناسخ نیز هست؛
- به ذکر سخنی از وی به عنوان نمونه در باب اعتقاد وی به تناسخ می پردازیم. انباز قلس می گوید :
- (من در گذشته یک پسر و یک دختر و یک پته و یک پرنده و یک ماهی که در دریا زندگی می کند بوده ام.) تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۱ - ترجمه مجتبیوی
- ۲۵- فیثاغورث (متولد ۵۷۰ ق.م مرگ ۸۰ سال بعد)، ص ۵۷، ج ۳، تاریخ فلسفه گاتری - ترجمه مهدی قوام صفری
- ۲۶- ممکن است بعضی از متفکران یونانی مثل :
- گزنوفانس، پارمیندس، و ملیسوس یگانه انگار (قائل به وحدت) بوده باشند ولی موحد (قائل به یک خدا نبوده اند، کاپلستون - تاریخ فلسفه غرب، ج ۱ - ترجمه جلال الدین مجتبیوی - انتشارات علمی فرهنگی - ۱۳۷۶
- مرحوم ملاصدرا تفاوت بین وحدت وجود و توحید را آن چنان که کاپلستون بعد ها در مورد برخی متفکران یونانی صادق دانسته قائل نبوده است و البته در اندیشه ی او توحید ایجاد با وحدت وجودی یکی گرفته می شود. آن چنان که مراد و مرشد او ابن عربی، در طریقه ی عرفانی خود همین معنا را به گونه ای سیستماتیک و پیچیده نظریه پردازی می کند.
- ۲۷- ما هنوز سند و مدرک صدرا در این اقوال جازم وی راجع به موحد بودن فلاسفه ی ثمانیه ملطی و یونانی و این که این ها آخذین حکمت از مشکاة نبوت بوده اند را مشاهده نکرده ایم. اگر استاد جوادی آملی مستندات صدرا و خودشان را در قول به موحد بودن فلاسفه یونانی و این که این ها شاگردان انبیاء بوده اند در اختیار ما بگذارند بسیار سپاس گزار خواهیم شد.
- ۲۸- در مورد اشکالات وارد به قاعده الواحد نگاه کنید به تاریخ فلاسفه م.م شریف و کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد اثر علامه حلی تصحیح استاد حسن زاده آملی.
- ۲۹- انعام: ۷۶

- ۳۰- آپولون پسر زئوس و لتو بود. آپولون ایزد بزرگ پیشگویی بشمار می رفت و معبد بزرگش در دلفی قرار داشت. آپولون ایزد کمان گیری و تیر اندازی هم بود از او به عنوان خدای نور و در اعصار متأخر به عنوان خدای خورشید نام برده می شود. ص ۴۱، ایزد و ایزد بانوان یونانی - نوشته درو سیلور- ترجمه ی گلشن اسماعیل پور- نشر اسطوره ۱۳۸۲
- ۳۱- باید توجه کنید خدا شناسی افلاطون نباید زیاد مورد تأکید قرار گیرد. در محاوراتی مانند تیمائوس، افلاطون برخی افکار خود را فقط به صورت تمثیلی و رمزی بیان کرده است. دلایلی وجود دارد که فکر کنیم صانع تیمائوس یک فرض است. (فردریک کاپلستون، ج ۱، تاریخ فلسفه یونان- ترجمه جلال الدین مجتبیوی).
- اگر واحد و رای وجود و نفس است هرگز به خاطر افلاطون خطور نکرده که متعلق آئین پرستش عامه باشد. (فردریک کاپلستون، ج ۱، تاریخ فلسفه یونان)
- ۳۲- برای تحقیق بیشتر در این باب نگاه کنید به: شرح توحید صدوق
- ۳۳- بقره: ۱۱۷
- ۳۴- اعراف: ۱۱
- ۳۵- رعد: ۱۶
- ۳۶- زئوس قوی ترین خدایان و فرمانروای متأخر ایزدان، نماد او آذرخش بود و خدای نظم و عدالت و درستکاری بود. او را زئوس گردآورنده ابرها و پدر ایزدان و آدمیان نیز نامیده اند. (ایزدان و ایزد بانوان یونانی- درو سیلور- ترجمه: گلشن اسماعیل پور، نشر اسطوره-۱۳۸۲، ص ۱۶)
- ۳۷- آتنا دختر زئوس و متیس (ایزد بانوی مشورت و اولین زن زئوس). الهه ی خرد جنگ، شهرها و صنایعی مثل ریسندگی و بافندگی بود، او به دادگران و دلبران وفادار بود (ص ۳۱، ایزدان و ایزد بانوان یونانی- درو سیلور)
- ۳۸- دمتر: مادر زمین دختر کرونوس و رئا. او کلاً ایزد بانوی درو کردن و کشاورزی و غلات بود. (ص ۳۷، ایزدان و ایزد بانوان یونانی- درو سیلور)
- ۳۹- مثل آقای جوادی آملی و حسن زاده آملی و ملاصدرا
- ۴۰- آقای جوادی آملی
- ۴۱- البته با نگاهی تأویل باورانه و با اعتقاد به نظریه ی صدور و فیض بعضی از فلاسفه افلوپین را موحد می دانند و ما هم بر این اعتقادیم که به هر حال افلوپین مبری تر از ارسطوست از شرک ولی افلوپین هم هنوز فاصله ی بسیاری با جهان نگری توحیدی انبیایی دارد.

فصل سوم: ویژه پاسخ به نامه آیت الله سبحانی

دکتر مهدی نصیری

اشاره:

متن حاضر از کتاب فلسفه از منظر قرآن و عترت، تألیف دانشمند گرامی جناب آقای دکتر مهدی نصیری انتخاب شده که در واقع جوابی است به بند ۲ و ۴ نامه ی دوم آیت الله سبحانی به مجله ی نورالصادق (علیه السلام) که ایشان نوشته اند:

۲- روی کلمه ی «علم وارداتی» تکیه نفرمایید. اسلام نه علم وارداتی را طرد کرده و نه «صادراتی» را تمجید نموده است. منطق اسلام ((الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه)) است. و حدیث معروف ((اطلبوا العلم و لو بالصین))، و قول امیرالمؤمنین (علیه السلام): ((انظر إلی ما قال و لا تنظر إلی من قال)) است.

۳- ترجمه ی علوم یونانی و غیره یک ضرورت ناخواسته بود، زیرا تلاقی دو تمدن، این امر را به دنبال دارد، چنان که در اوج تمدن اسلامی کتاب های مسلمانان به زبان های اروپایی ترجمه شد. اگر هم از این ترجمه ها سوء استفاده شده، ربطی به خود علوم ندارد. هر دانش بشری را باید با منطق سنجید و بین حق و باطل فرق گذاشت و به اصطلاح نباید «همه را به یک چوب راند»

مطالعه ی این اثر گرانبار به مخاطبین نورالصادق و همه ی حق طلبان توصیه می شود تا معلوم شود قشربون کدامند و اهل تحقیق و تفکر و تدبر کدام، اما افسوس که در دنیایی به سر می بریم که علی الدوام «برعکس نهند نام زنگی کافور» و در علائم آخرالزمان روایاتی به همین مضمون وارد شده است.

**خاستگاه یونانی فلسفه**

دکتر مهدی نصیری

درباره ی خاستگاه یونانی فلسفه اسلامی (۱) (اعم از مشایی یا اشراقی) بین موافقان و مخالفان فلسفه، اتفاق نظر و اجماع وجود دارد و هیچ کس منکر این معنا نیست که فیثاغورث و سقراط و ارسطو و افلاطون و ... نخستین معلّمان فلسفه هستند و آنچه گروهی از مسلمین به عنوان فلسفه در جهان اسلامی بسط و نشر دادند، محصول مستقیم آثار این فیلسوفان است.

هم چنین در این موضوع نیز اتفاق نظر وجود دارد که ورود فلسفه به جهان اسلام با تمهیدات دولت اموی و پس از آن عباسی صورت پذیرفت و خالد بن یزید و منصور دوانیقی و مأمون عباسی، بانیان نهضت ترجمه ی متون یونانی به زبان عربی و نشر آنها در بین مسلمین بودند و نقطه ی اوج این نهضت، تأسیس (بیت الحکمه) در بغداد توسط مأمون بود:

«مسلمانان در سال ۶۳۸ م سوریه و عراق را تسخیر کردند و هنوز چهار سال نگذشته بود که ایران را نیز به تصرف در آوردند. در سال ۶۶۱، دولت اموی در دمشق تشکیل شد؛ ولی مسیحیان هم چنان در دین و افکار خود آزاد بودند و فعالیت های علمی و فلسفی خود را دنبال می کردند. اگرچه مدارس یعقوبیان به پایه مدارس نسطوریان نمی رسید، ولی باز هم در دیر قنسرین، در ساحل چپ فرات، یکی از مراکز مهم تعلیمات یونانی به وجود آمد. با آن که عباسیان پس از استقرار، به مباحث علمی توجه خاص مبذول می داشتند و در نقل علم یونانی و ایرانی اهتمام بلیغ به کار می بردند، ولی سریانیان هم چنان مستقلاً کار خود را دنبال می کردند و کسانی مانند یوحنا بن مأسویه ی طبیب و حنین بن اسحق و ابن العبری معروف به ابوالفرج (متوفی به سال ۱۲۸۶ م) تألیفات خود را به زبان سریانی می نوشتند. سریانیان، کتب مهمی که در تاریخ تکامل اندیشه ی بشری اثری فعال داشته باشد، بر جای نگذاشتند، ولی واسطه ی نقل فلسفه و علوم یونانی به جهان اسلام بودند... هنوز هشتاد سال از سقوط دولت اموی نگذشته بود که قسمت زیادی از تألیفات ارسطو و شارحان مدرسه ی اسکندریه و بسیاری از کتب جالینوس و برخی مکالمات افلاطون به عربی ترجمه شد. این ترجمه ها منحصر به کتب یونانی نبود، بلکه مقداری از کتب ملل دیگر را - که در آن عصر از منابع معرفت به شمار می آمد نیز در بر می گرفت .

ابراهیم مدکور گوید:

«مسلمانان مدت سه قرن به ترجمه ی آثار علمی و فلسفی و ادبی که ملل دیگر برای آن ها به میراث گذاشته بودند، پرداختند؛ مسلمانان این میراث عظیم انسانی را از شش زبان گرفتند: عربی، سریانی، پهلوی، هندی، لاتینی و مخصوصاً یونانی».

ترجمه به زبان عربی از اواخر قرن هفتم مسیحی آغاز شد، ولی در اواخر قرن هشتم رونق یافت و در اواخر قرن نهم به حد اعلای خود رسید. بدیهی است که ترجمه های اولیه مستقیماً شامل موضوعاتی علمی بود. این ندیم از خالد بن یزید - حاکم مصر در عهد اموی - سخن می گوید که به علوم عشق می ورزید. او برخی از علمای اسکندرانی را به نقل پاره ای از کتب قطبی و یونانی در طب و کیمیا وادار کرد.

این ترجمه ها نخستین ترجمه در نوع خود به زبان عربی بود؛ اما نهضت حقیقی ترجمه، از عهد ابو جعفر منصور دوانیقی خلیفه ی عباسی آغاز شد. او شهر بغداد را ساخت و آن را جانشین آتن و اسکندریه کرد. خلفای دیگر عباسی کار منصور را دنبال کردند. مأمون در سال ۲۱۷ هـ - ۸۳۲ م برای ترجمه، مدرسه ای تأسیس کرد که به «بیت الحکمه» معروف شد. مأمون گروهی از مترجمان را در آنجا گرد آورد و طبیب نصرانی یوحنا بن ماسویه را بر آنها ریاست داد. هم چنین عده ای را به هند و ایران و قسطنطنیه فرستاد تا کتب سودمند را گرد آورند.

در این بیت الحکمه، حنین بن اسحق که هنوز هجده ساله بود، یکی از مترجمان فعال بود. او در زمان متوکل - که بار دیگر در حوالی سال ۲۴۲ هـ - ۸۵۷ م یعنی همان سال وفات یوحنا بن ماسویه بیت الحکمه را تجدید کرد - ریاست آنجا را یافت. در آغاز، ترجمه ها به زبان سریانی بود اما از آن پس که حنین بن اسحق ریاست را به عهده گرفت، ترجمه به زبان عربی افزونی یافت. تصحیح و تنقیح و تجدید نظر در ترجمه های قدیمی نیز مورد توجه واقع شد. حنین ابن اسحق (متوفی به سال ۲۶۰ هـ - ۸۷۷ م) علاوه بر زبان خودش (سریانی) یونانی و فارسی و عربی نیز می دانست. حنین بیشتر اوقات، نخست کتبی را به سریانی و سپس از سریانی به عربی بر می گردانید... دیدیم کتبی که در آغاز به عربی ترجمه می شد، کتب مربوط به علوم عملی بود، مانند طب و حساب و کیمیا. ولی کوشش مترجمان منحصر به این چند رشته نشد، بلکه به علوم دیگر و معارف نظری چون علوم طبیعی و ما بعد الطبیعه و دین نیز پرداختند.

مسلمانان از هندی و پهلوی، برخی کتب در نجوم و حساب و سیاست ترجمه کردند؛ هم چنان که از یونانی، مهم ترین کتب هندسه و ستاره شناسی را به عربی برگردانیدند، اما مهم ترین و مؤثرترین کتبی که جلب نظر ایشان می کرد، کتب طبی و فلسفی بود. این ندیم گوید: «مسلمانان بعضی از فلاسفه ی قبل از سقراط و برخی از سوفسطائیان و شکاکان و رواقیان و ابیقوریان را می شناختند. مذهب ذری ذیمقراطیس و ابیقوروس در عقاید متکلمین و اشاعره تأثیر گذاشت، هم چنان که مذهب مادی رواقیان در متفکران معتزلی مؤثر بود.

نوشته های نظام، بزرگ ترین دلیل این مدعاست». در هر حال، ترجمه های فلسفی از زبان یونانی که در خور ذکر باشد، جز نوشته های فلوطین و ارسطو و شارحانش به دست ما نرسیده است. از افلاطون نیز کتاب های «جمهوریت»، «نوامیس»، «تیمایوس»، «سوفیست»، «سیاست»، «فیدون»، «دفاع از سقراط» به عربی ترجمه شده اند. ارسطو را (معلم اول) نامیدند و بارها همه ی تألیفات او را از طبیعیات و ما بعد الطبیعه و کتب اخلاق و اقتصادی و سیاسی و منطقی به عربی ترجمه کردند.

مترجمان بدین اکتفا نکردند و برای فهم غوامض حکمت ارسطو به ترجمه ی آثار شارحان او پرداختند. از جمله، شروح ثوفراستوس و آمونیوس و اسکندر افرودیسی را - که ابن سینا او را (فاضل متأخرین) نامیده - به عربی ترجمه کردند. جالینوس را تنها به صورت یک طبیب نمی شناختند، بلکه او را به عنوان شارح حکمت ارسطو و افلاطون و نیز مورخ و منطقی می شناختند و کتب فلسفی و نیز تعلیقات و حواشی او را مانند کتب طبی ترجمه کردند. تردیدی نیست که کتب ارسطو، مقام اول را در نزد مسلمین اشغال کرد.

اجمالاً باید گفت سریانیان و مسلمین، فلسفه را از جایی آغاز کردند که آخرین حکمای یونان به پایان آورده بودند، یعنی از جایی که علمای مکتب نوافلاطونی به شرح کتب ارسطو - آن هم در جوار تدریس فلسفه ی افلاطون - پرداختند.

ترجمه هایی که به ذکر آنها پرداختیم، در جهان اسلام و عرب، موجب چنان انقلاب فکری و فرهنگی و لغوی گردید که در تمام تاریخ تمدن بشری نظیری نداشته، حتی بر رنسانس اروپا در قرن پانزدهم میلادی نیز برتری داشت. اعراب در صدر اسلام و در عهد دولت اموی، جز به علوم قرآن و فروع آن - چون علم فقه و کلام و حدیث و لغت - توجهی نداشتند، اما از علوم دخیله یا (علوم اوائل) به تعبیر نویسندگان مسلمان - چون طب و هیأت و ریاضیات و طبیعیات و کیمیا و موسیقی و فلسفه و فروع آن - نصیب چندانی نداشتند؛ تا آنجا که باید گفت، بیشتر این علوم برای آنان مجهول بود.

دیدیم که سریانیان و صابئین و حرانیان در نقل این علوم به زبان عربی و انتشار آن در جهان اسلام سهم به سزایی داشتند، تا آنجا که (فرهنگ اسلامی) در قرون وسطی و پیش از عصر رنسانس به برکت این کوشش ها، نمونه ی کامل تمدن نوع بشر بود. این علوم دخیله که عرب از راه این ترجمه ها بدان آشنایی یافت، در همه ی نواحی فکر اسلامی حتی در مسائل دینی تأثیر عمیق داشت.

زیرا برخورد مسلمانان با فرهنگ‌ها و فلسفه‌های بیگانه، آنها را وادار می‌کرد تا هر چه را به تعبد فرا گرفته بودند، به محک عقل بسنجند و از اینجا فرق مختلف پیدا شدند؛ فرقی که به علل سیاسی پدید آمدند، ولی بعدها برای اثبات حقانیت خویش و ابطال دلائل خصم مجبور شدند با مکاتب فلسفی و استدلال‌های منطقی آشنا شوند.

شاید اولین نتیجه‌ی بارز برخورد مسلمانان با علوم بیگانگان، خروج آنها از فطرت نخستین و ایمان ساده‌ی خود بود، تا آنجا که گروه‌کثیری چون به دیده‌ی عقل نگریستند، در آنچه بی‌چون و چرا پذیرفته بودند تردید کردند و عقل در همه‌ی مناقشات و مباحثات مقام اول را به دست آورد و حاکم بی‌منازع شد که باید از آن پس در پرتو آن قدم برداشت و به نور آن راه جست. به کار گرفتن عقل در امور دین، در پاره‌ای، موجب الحاد و زندقه و انکار نبوت و معجزات شد. معجزاتی که مسلمانان اولیه بدون آن که بخواهند علل و اسباب آن را کشف کنند، می‌پذیرفتند.

مثلاً راوندی زندیق، خود را پشت سر براهمه مخفی می‌کند تا بگوید: «براهمه می‌گویند برای ما و خصمانمان به اثبات رسیده که عقل بزرگترین نعمت‌های خداوند است بر مردم. به وسیله‌ی عقل است که آدمی خدا را می‌شناسد؛ و از برکت عقل و به خاطر آن است که امر و نهی و ترغیب و ترهیب به درستی انجام می‌گیرد.

پس اگر آنچه را که رسول آورده، از حیث تحسین و تقبیح و قبول و منع، بر وفق قانون عقل است، وظیفه‌ی نگرش در حجت او و اجابت دعوتش از ما ساقط می‌گردد، زیرا با وجود داشتن عقل از او بی‌نیاز می‌شویم و ارسال رسل بدین طریق امری خطا خواهد بود؛ و اگر آنچه از تحسین و تقبیح و قبول و منع آورده، بر خلاف قوانین عقل باشد، پس اقرار به نبوت او از ما ساقط گردد.»

و ابوالعلاء معری می‌گوید:

سأتبع من یدعو الی الخیر جاهداً وأرحل عنها ما امامی سوی عقلی

[از آن که به خیر فرا می‌خواند پیروی می‌کنم و جز عقلم امامی ندارم.]

و در انتقاد از نظریه‌ی امام معصوم، نزد تعلیمیّه (= اسماعیلیه) گوید:

یرتجی الناس أن یقوم امام ناطق فی الکتیبه الخرساء

کذب الظن لا امام سوی العقل مشیراً فی صبحه و المساء

[مردم بر این امید و باور هستند که باید امامی ناطق در میان توده های گنگ و لال وجود داشته باشد. این گمانی دروغ است و امامی جز عقل وجود ندارد که صبح و شب به راهنمایی مشغول است.]

...فرهنگ عقلی یونان شامل همه معارف بود و مسلمانان هنگام اقتباس، چیز تازه ای بر آن نیفزودند؛ بلکه آن را تنظیم کردند و خطاهایش را اصلاح نمودند و در فروع آن تعمق ورزیدند. از این رو فرهنگ هلنی در عالم اسلام با افکاری که مخالف آن باشد برخورد نکرد، جز در زمینه دینی که یک سلسله مبارزات سرسختانه میان اصحاب علوم معقول و علوم منقول - یعنی میان پیروان وحی و پیروان فلسفه - پدید آمد. هر چند گروهی از متفکران کوشیدند تا میان این دوسنخ فکر، نوعی توافق و آشتی ایجاد کنند، ولی چنانکه در فصول آتیه اشاره خواهیم کرد، از کوشش خود سودی نبردند. (۲)

در مورد آنچه گذشت، اختلاف چندانی بین مورخان و موافقان و مخالفان فلسفه وجود ندارد؛ اما منتقدان فلسفه، نکته ای دیگر را بر این موضوع می افزایند و آن این که انگیزه ی بنیان نهضت ترجمه، ستیز با فرهنگ اصیل و ناب اسلامی و قرآنی و ایجاد بدیلی برای مبارزه و لااقل به انزوا کشاندن مکتب اهل بیت عصمت و طهارت و تعالیم خاندان وحی (علیهم السلام) بوده است .

علامه مجلسی در این باره می گوید:

(ترویج کتب فلاسفه در میان مسلمین، از بدعت های حاکمان جور و معاند با ائمه معصومین (علیهم السلام) برای سلب توجه مردم از ائمه و شرع مبین بود.

از جمله مؤیدات این ادعا، مطلبی است که صفدی در شرح «لامیه العجم» می نویسد: هنگامی که مأمون با یکی از پادشاهان مسیحی معاهده ی صلح بست، از وی مجموعه ی کتاب های یونانی را درخواست کرد. آن پادشاه با نزدیکان خود رایزنی کرد و همه ی آنها جز یک روحانی مسیحی مخالفت کردند.

آن روحانی مسیحی گفت، این کتابها را روانه کنید، زیرا این علوم هیچ گاه در اختیار یک حکومت دینی قرار نگرفته است مگر اینکه آن را به تباهی سوق داده و میان عالمانشان اختلاف افکنده است... مشهور آن است که اولین کسی که اقدام به ترجمه ی کتب یونانی به زبان عربی نمود، خالد پسر یزید پسر معاویه بود و نیز از جمله شواهد تمایل

خلفا به فلسفه این است که یحیی برمکی چون دریافت که هشام بن حکم [صحابی معروف امام صادق (علیه السلام)] به فلاسفه انتقاد می کند، هارون را تحریک به قتل هشام نمود. (۳)

نویسنده کتاب «مکتب تفکیک» نیز ایشان درباره نهضت ترجمه آثار فلسفی یونان در جهان اسلام می نویسد:

«چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور ترجمه ی فلسفه را ندادند و به این کار نپرداختند تا مسلمین دین را عقلی بفهمند! و چرا ائمه طاهریین (علیهم السلام) در جریان ترجمه ی فلسفه، هیچ کمکی به آن نکردند (بلکه مخالفت هایی نیز ابراز داشته اند و همواره تاکید کرده اند که معارف دینی را از غیر قرآن نیاموزید که گمراه می شوید)؛ آیا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه طاهریین (علیهم السلام) خبر نداشتند که چنین فلسفه و عرفانی وجود دارد؟ آیا ایشان در حق دین و فهم دین کوتاهی کرده اند و این بنی امیه و بنی عباس بودند که با کمک بی دریغ مترجمان یهودی و نصرانی و مجوسی - و گاه برخی از ملاحده - فلسفه یونانی و عرفان هندی و سلوک اورفتوسی را ترجمه کردند و ریختند در مساجد و مدارس مسلمین و در کنار قرآن، دکانی به این وسعت گشودند؟!...

آری آنان برای بستن (بیت القرآن) در مدینه، بیت الحکمه را در بغداد گشودند و گرنه کسی (هارون) که مجسمه ی علم و سلوک و عبادت و معرفت و تبلور آیه قرآن را - سال ها در سیاه چال ها - زندانی و سرانجام مسموم و شهید می کند، می تواند مروّج بی قصد و غرض علم و فرهنگ - آن هم در حوزه اسلام - به شمار آید؟

یا کسی (مأمون) که مطلع انوار علم قرآنی و معارف سبحانی و تعالیم و حیانی را آن گونه به این سوی و آن سوی می کشد و مجالس (مناظرات) تشکیل می دهد و از فلاسفه و متکلمان زمان دعوت می کند تا امام (علیه السلام) را محکوم کنند و در نهایت هم، در نهایت غربت و مظلومیت، آن تجسم عقل اعلا و تعالیم والا و معارف علیا را مسموم و شهید می کند و بشریت را از چنان خورشید تابان علم و معرفت و اقیانوس مواج فطرت پروری و تربیت محروم می سازد، بانی تمدن اسلامی و طرفدار علم می تواند شمرده شود. چه بیت الحکمه و مخزن المعرفة و وعاء العلمی بالاتر و فروغ افکن تر و عقل پرورتر از وجود علمی قدوسی و سر تعالیم سبوحی، حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی امام رضا (علیه السلام). (۴)

و نکته قابل توجه این که مدّعی فوق مورد تأیید علامه طباطبایی (ره) نیز قرار گرفته است:

حکومت های معاصر با ائمه هدی (علیهم السلام) نظر به این که از آن حضرات دور بودند، از هر جریان و از هر راه ممکن، برای کوبیدن آن حضرات (علیهم السلام) و بازداشتن مردم از مراجعه به ایشان و بهره مندی از علومشان استفاده می کردند، می توان گفت که ترجمه ی (الهیات) به منظور بستن در خانه ی اهل بیت (علیهم السلام) بوده است. (۵)

همچنین آیت الله مصباح یزدی می نویسد:

عامل مهم دیگری که در راه رشد فرهنگ اسلامی به کار آمد، عامل سیاسی بود. دستگاه های ستمگر بنی امیه و بنی عباس که به ناحق مسند حکومت اسلامی را اشغال کرده بودند، به شدت احساس نیاز به پایگاهی مردمی در میان مسلمانان می کردند و در حالی که اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یعنی همان اولیای به حق مردم، معدن علم و خزانه دار وحی الهی بودند، دستگاه های حاکم برای جلب افراد وسیله ای جز تهدید و تطمیع در اختیار نداشتند؛ از این رو کوشیدند تا با تشویق دانشمندان و جمع آوری صاحب نظران، به دستگاه خویش رونقی بخشند.

و با استفاده از علوم یونانیان و رومیان و ایرانیان، در برابر پیشوایان اهل بیت دکانی بگشایند. بدین ترتیب، افکار مختلف فلسفی و انواع دانش ها و فنون با انگیزه های گوناگون و به وسیله دوست و دشمن وارد محیط اسلامی گردید. (۶)

به نوشته کتاب تاریخ فلسفه در اسلام، در دوران پیش از اسلام نیز حربه فلسفه و الهیات فلسفی برای مقابله با آیین مسیحیت استفاده شده است:

(پس از افلوطین، نو افلاطونیان در برابر فعالیت روزافزون مسیحیان قیام کردند و برای اینکه مسیحیت را ریشه کن کنند، سعی کردند الهیات کاملی بر اساس مکالمات افلاطون و کاهنان کلدانی و اسطوره های قدیم، یعنی اسطوره های یونانی و مصری و شرق نزدیک، بنا نهند و نیز سعی کردند، فلسفه افلوطین را بسط داده، آن را تکمیل کنند.) (۷)

خاستگاه علم و حکمت کجاست؟

اکنون باید دید، پاسخ فیلسوفان مسلمان به اشکال بنیادین فوق چیست؟

پاسخ فلسفه

کندی - نخستین فیلسوف مسلمان - می گوید:

(باید از تمجید حقیقت و تحصیل آن از هر جا که باشد، شرم نداشته باشیم، هر چند از جانب مردمی دور از ما یا مخالف با ما آمده باشد؛ زیرا طالب حقیقت را هیچ چیز سزاوارتر از حقیقت نیست.) (۸)

علامه طباطبایی نیز معتقد است:

(حق، حق است هر کجا که باشد و به هر طریق که به دست آید و از هر منبعی گرفته شود. ایمان کفر و تقوا و فسق حامل حق، تأثیری در حقانیت آن ندارد.) (۹)

چکیده پاسخ فلاسفه به این اشکال که چرا سراغ دانشی رفته اند که منشأ آن بلاد کفر است و معلمان و بانیان آن اهل توحید و دیانت نبوده اند، این است که دانش حقیقت منحصر به منبع، منشأ و مرکز خاصی نیست و هر کجا که یافت شود، باید آن را پذیرفت و در این رهگذر، گاه به احادیثی چون «اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ» (۱۰) و «خذ الحکمه ائی کانت» استناد می کنند. البته این پاسخ کاملاً با تلقی فلسفه از عقل نیز سازگار است؛ چرا که از نگاه فلسفه، عقل آدمی، بالاستقلال قادر به فهم حقایق هستی است و تا مرتبه اتصال به عقل فعال قابل ارتقاء است و این عقل، گوهری مشترک بین همه ی آدمیان است، لذا چه جای انکار و استبعاد است که فرد یا افرادی در این سو و آن سوی عالم، صرف نظر از آیین و مسلکی که دارند، به دریافت دانش ها و حقایقی سترگ و عظیم نائل شوند و ما نیز موظف به أخذ و آموختن آن ها شویم.

پاسخ اهل بیت (علیهم السلام)

اینکه به سراغ خاندان وحی و اهل بیت (علیهم السلام) می رویم تا دریابیم که پاسخ آنها به این سؤال که آیا دانش، حقیقت و حکمت، منبع و کانونی خاص و منحصر دارند یا خیر، چیست؟ با مروری به احادیث و روایات، با دو گروه از روایات روبرو می شویم؛ گروه اول، انبوه روایاتی که منبع و مأخذ علم حکمت و معارف حقیقی را قرآن و عترت می دانند و بس؛ و گروه دوم، روایاتی که حکمت را منحصر به منبعی خاص نکرده و توصیه به دریافت آن از هر دو منبعی و مأخذی می نمایند. ما ابتدا به ذکر این دو گروه از روایات پرداخته و در پایان به تحلیل و جمع بندی آنها و سپس نتیجه گیری خواهیم پرداخت:

گروه اول

رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم):

۱. ((طلب العلم فرضیة علی کل مسلم فاطلبوا العلم من مظانه و اقتبسوه من أهله)) (۱۱)

- دانش آموزی بر هر مسلمانی واجب است، پس دانش را از جایگاه شایسته اش جویا شوید و از اهلش بگیرید.

۲. ((من تعلم بابا من العلم عن یثق به کان أفضل من أن یصلی ألف رکعة)) (۱۲)

- آن که بابتی از دانش را از فرد مورد اعتمادش بیاموزد، برتر از هزار رکعت نماز است.

۳. ((ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة، فرقة منها ناجیة و الباقون هالکون، و الناجون الذین یتمسکون بولایتکم، و یتقتسبون من علمکم، ولا یعملون برأیهم، فاولئک ما علیهم من سبیل)) (۱۳)

- پس از من امتم هفتاد و سه فرقه خواهند شد؛ تنها یک فرقه از آن اهل نجات و باقی هلاک شدگانند. نجات یافتگان کسانی اند که به ولایت شما (اهل بیت (علیهم السلام)) گردن می نهند و از دانش شما اقتباس می کنند و اهل عمل به رأی و نظر خود نیستند.

۴. ((أنا مدينة الحكمة و علي بن أبي طالب بابها: و لن تؤتی المدینه إلا من قبل الباب)) (۱۴)
 - من شهر حکمتم و امام علی (علیه السلام) در آن: و هرگز کسی جز از در وارد شهر نمی شود.

الامام علی (علیه السلام):

۵. ((أیها الناس! اعملوا أن کمال الدین طلب العلم و العمل به ... و العلم مخزون عند أهله و قد امرتم بطلبه من أهله فاطلبوه)) (۱۵)

- مردم! کمال دین در دانش جوئی و عمل به آن است و علم نزد اهلش [حاملان شایسته اش] جمع است، پس شما موظف به طلب آن از اهلش هستید.

۶. ((یا کمیل! لا تأخذ إلا عنا تکن منا))

- ای کمیل! [علم و معارف و اعتقادات را] جز از ما [اهل بیت (علیهم السلام)] مگیر تا از ما باشی.

۷. ((فی احتجاجه علی بعض الزنادقة، أنه قال: علیه السلام و قد جعل الله للعلم أهلا و فرض علی العباد طاعتهم بقوله: أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و اولی الأمر منکم بقوله: و لو ردوه إلى الرسول و إلى اولی الأمر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و بقوله: اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و بقوله: و ما یعلم تأویله إلا الله و الراسخون فی العلم و بقوله: و أتوا البيوت من أبوابها و البيوت هی بیوت العلم الذی استودعه عند الانبیاء و أبوابها أوصیاءهم، فکل عمل من أعمال الخیر یجری علی غیر أیدی الاصفیاء و عهددهم و حدودهم و شرائعهم و سننهم مردود غیر مقبول و أهله بمحل کفر و إن شملهم صفة الايمان)) (۱۶)

- امام علی (علیه السلام) در گفت و گویی که با بعضی از زندیقان داشت، چنین گفت: خداوند افراد شایسته و ویژه ای را حامل علم قرار داده است و بر بندگان نیز اطاعت از آنها را واجب کرده است؛ از جمله در این آیات: «از خدا و رسول و صاحبان امرتان اطاعت کنید» و: «اگر مردم سؤالاتشان را از رسول و صاحبان امرشان جويا شوند، آنان که اهل استنباط علم هستند، بر آن آگاه بوده» و: «تقوای الهی پیشه کنید و با راستگویان همراه شوید»، و: «تأویل آیات قرآن را جز خداوند و راسخان در علم نمی داند»، و: «خانه ها را از درهایشان وارد شوید». مقصود از خانه، کانون

های دانش است که خداوند نزد پیامبران به ودیعت نهاده است و درهای این کانون ها جانشینان انبیاء هستند؛ پس هر عمل نیکی بدون هدایت برگزیدگان الهی و شرایع و سنت های آنان انجام پذیرد، مردود است و اهل این اعمال کافرند اگر چه ظاهراً عنوان ایمان و اسلام شامل آنان شود .

۸. ((قد خاضوا بحار الفتن وأخذوا بالبدع دون السنن، و أرز المؤمنون، ونطق الضالون والمكذبون، نحن الشعار والاصحاب، و الخزنة والابواب، ولا تؤتی البيوت إلا أبوابها، فمن أتاها من غير أبوابها سمي سارقاً)) (۱۷)

- عده ای از مردم در دریای فتنه ها فرو رفته، از سنت ها روی گردان و به بدعت ها رو آورده اند، مؤمنان به گوشه ی انزوا رفته و گمراهان و دروغ گویان میدان دار سخن شده اند، در حالی که ما نماینده و اصحاب راستین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و حاملان و درهای شهر علم او هستیم و به خانه ها جز از درهای آن نمی توان وارد شد و هر که از غیر در وارد شود، سارق است.

۹. ((ألا إنَّ العلم الذی هبط به آدم و جمیع ما فضّلت به النبیین الی خاتم النبیین فی عترة خاتم النبیین و المرسلین محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) فأین یتناه بکم و این تذهبون)) (۱۸)

- مردم! آگاه باشید که همه دانش هایی که آدم با خویش از آسمان آورده و تمام دانش و فضیلت های پیامبران تا خاتم پیامبران (صلی الله علیه و آله و سلم) در خاندان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) به ودیعت نهاده شده است؛ پس شما را چه شده است و به کجا می روید؟

الامام الباقر (علیه السلام):

۱۰. ((عن عبدالله بن سلیمان قال: سمعت أبا جعفر علیه السلام و عنده رجل من اهل البصرة و هو یقول: إن الحسن البصری یزعم أن الذین یکتُمون العلم تؤذی ریح بطونهم أهل النار، فقال أبو جعفر علیه السلام فهلك إذا مؤمن آل فرعون مازال العلم مكتوما منذ بعث الله نوحا، فليذهب الحسن یمینا و شمالا فوالله ما یوجد العلم إلا ههنا)) (۱۹)

- عبدالله بن سلیمان می گوید: مردی از بصره نزد امام باقر (علیه السلام) بود و به نقل از حسن بصری [که با اهل بیت (علیهم السلام) مخالف بود] گفت، آنان که دانش را کتمان کنند، بوی گند شکم هایشان اهل جهنم را آزار خواهد داد. امام (علیه السلام) فرمود: [اگر سخن حسن درست باشد] پس مؤمن آل فرعون [که علم و ایمان

خود را کتمان می کرد]، باید هلاک شده باشد؛ [نه چنین نیست] علم از زمان نوح (علیه السلام) نزد اهلیش مکتوم بوده است؛ حسن به راست رود یا چپ، علم را جز در خاندان ما نخواهد یافت.

۱۱. ((سلمه بن كهیل و الحكم عن عتیبه: شرقا و غربا، فلا تجدان علما صحیحاً إلا شیئاً خرج من عندنا أهل بیت)) (۲۰)

- امام باقر (علیه السلام) به سلمة بن كهیل و حكم عتیبه فرمود: به شرق عالم روید یا به غرب آن، دانش صحیح را جز در آنچه از سوی ما اهل بیت (علیهم السلام) صادر می شود، نخواهید یافت .

۱۲. ((فی قول الله عز وجل: فلینظر الإنسان إلى طعامه قال: قلت: ما طعامه؟ قال: علمه الذی یأخذه عنم یأخذه)) (۲۱)

- از امام باقر (علیه السلام) درباره ی تفسیر این آیه که انسان باید به غذایش بنگرد، سؤال شد، امام (علیه السلام) فرمود: یعنی بنگرد که علمش را از چه منبع و کسی می گیرد [و آیا آن منبع شایستگی دارد یا نه] .

۱۳. ((فلیشرق الحكم و لیغرب، أما والله لا یصیب العلم إلا من أهل بیت نزل علیهم جبرئیل)) (۲۲)

- حکم [نام فردی] به شرق رود یا به غرب، سوگند به خدا نمی تواند علم حقیقی را جز در خاندانی که جبرئیل بر آنها نازل شده است، بیابد.

۱۴. ((کل ما لم یخرج من هذا البیت فهو باطل)) (۲۳)

- هر آنچه [علم و معرفت و حکمت] از خاندان وحی (علیهم السلام) بیرون نیامده باشد، باطل و گمراهی است.

۱۵. ((من دان الله بغير سماع من صادق ألزمه الله التیه يوم القيامة)) (۲۴)

- هر کس بر اساس چیزی که از امام معصومی (علیه السلام) اخذ نکرده باشد، دین ورزی نماید، خداوند او را روز قیامت سرگردان و هلاک خواهد نمود.

الامام الصادق (عليه السلام):

۱۶. ((يغدو الناس على ثلاثة أصناف: عالم و متعلم، و غناء، فنحن العلماء، و شيعتنا المتعلمون، و سائر الناس

غناء)) (۲۵)

- مردم سه دسته اند: دانا، دانش پژوه و خس و خاشاک؛ پس دانایان ما هستیم، دانش پژوهان شیعیان ما و باقی مردم خس و خاشاکند.

۱۷. ((لا تغرنك صلاتهم و صومهم و كلامهم و رواياتهم و علومهم، فانهم حمر مستنفرة، ثم قال: يا يونس! إن

أردت العلم الصحيح فعندنا أهل البيت فاناورثنا و أوتينا شرع الحكمة و فصل الخطاب)) (۲۶)

- ای یونس! نماز و روزه و سخن و روایات و دانش های آنان که با ما اهل بیت نیستند، تو را نفریبند؛ اینان چون درازگوشان گریزیا هستند؛ یونس! اگر طالب دانش و معرفت صحیح هستی، منحصرأ نزد ما اهل بیت (علیهم السلام) است؛ ما وارثان حکمت شرع و فصل الخطاب هستیم.

۱۸. ((في الجواب السائل عن قول الله تعالى: أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و اولی الامر منكم [قال عليه السلام: اولی

الفقه و العلم، قلنا: أخاص أم عام؟ قال عليه السلام: بل خاص لنا)) (۲۷)

- امام صادق (عليه السلام) در پاسخ این سؤال که مقصود از اولی الامر در آیه ی اطيعوا الله... چیست، فرمود: مقصود صاحبان فقه و علم است؛ مجدداً سؤال شد آیا این خاص است یا عام؟ حضرت (عليه السلام) فرمود: تنها ما [صاحبان فقه و علم] هستیم.

۱۹. ((كذب من زعم أنه يعرفنا و هو مستمسك بعروة غيرنا)) (۲۸)

الامام كاظم (عليه السلام):

- آن که ادعای معرفت ما را دارد اما به ریسمانی غیر از ما [در علم و معرفت حکومت و لایت و...] چنگ می زند، دروغ می گوید.

۲۰. ((لا نجاة إلا بالطاعة، و الطاعة بالعلم، و العلم بالتعلم، و التعلّم بالعقل يعتقد و لا علم إلا من عالم رباني)) (۲۹)

- نجات در گرو اطاعت از خداوند و اطاعت صحیح در گرو علم است. علم با آموختن به دست می آید و آموختن با تعقل قوام می یابد و علم جز نزد عالم ربانی نیست.

الامام رضا (علیه السلام):

۲۱. من أصنعى إلى ناطق فقد عبده، فان كان الناطق عن الله فقد عبد الله، وإن كان الناطق عن إبليس فقد عبد إبليس - إلى أن قال: - يا ابن أبي محمود إذا أخذ الناس يمينا و شمالا فالزم طريقتنا، فانه من لزمنا لزمناه، و من فارقنا فارقناه، فان أدنى ما يخرج به الرجل من الإيمان أن يقول للحصاة: هذه نواة ثم يدین بذلك و بيرا ممن خالفه، يا ابن ابى محمود احفظ ما حدثتك به فقد جمعت لك فيه خير الدنيا و الاخرة)) (۳۰)
- آن که به گوینده ای گوش فرا می دهد، در همان حال او را عبادت کرده است؛ پس اگر گوینده خدایی باشد، خدا را عبادت کرده است و اگر شیطانی باشد، شیطان را. ای پسر ابی محمود! هرگاه مردم [برای کسب علم و معرفت] به راست و چپ گراییدند، تو راه ما را رها نکن، پس هر که همراه ما شود، ما همراه او خواهیم بود و هر که از ما جدا شود، ما نیز او را رها خواهیم کرد. کمترین چیزی که مرد را از ایمان خارج می کند این است که [از پیش خود و بدون استناد به وحی] ریگی را هسته خرما بداند و سپس بر اساس آن اعتقاد ورزی نماید [و مسلک و گروه را برای خویش درست کند] و از هر که مخالف او بود، بیزاری جوید. ای فرزند ابی محمود! آنچه را اکنون به تو گفتم، به خاطر بسیار که خیر دنیا و آخرت در این سفارش جمع است.

گروه دوم

رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم):

۱. ((غريبتان :كلمة حكمة من سفیه فاقبلوها، وكلمه سفه من حكيم فاغفروها)) (۳۱)
- دو چیز امری غریب و استثنایی است: سخن حکیمانه ای که از زبان فرد سفیهی صادر شود، پس آن را بپذیرید و سخن سفیهانه ای که از دهان مرد حکیمی بیرون آید، پس از خطای او درگذرید.
۲. ((خذ الحكمة و لا يضرگ من أیّ و عاء خرجت)) (۳۲)
- حکمت را دریاب که از هر کسی که صادر شده باشد، به تو زیان نمی رساند .

الامام علی (علیه السلام):

۳. ((خذ الحکمة ممّن أتاک بها، و انظر ألی ما قال و لا تنظر ألی من قال)) (۳۳)

- حکمت را از حامل آن بپذیر و در گفتار بیندیش نه در گوینده.

۴. ((قد يقول الحکمة غیر الحکیم)) (۳۴)

- گاهی فرد غیر حکیم، سخنی حکمت آمیز می گوید.

۵. ((ضالّة العاقل الحکمة فهو أحقّ بها حیث کانت)) (۳۵)

- گمشده ی عاقل، حکمت است، پس سزاوار است که هر جا آن را یافت، دریابدش.

۶. ((الحکمة ضالّة المؤمن فخذ الحکمة ولو من أهل النفاق)) (۳۶)

- حکمت گمشده ی مؤمن است، پس حکمت را ولو از منافقان بگیر.

۷. ((العلم ضالّة المؤمن فخذوه ولو ما أیدی المشرکین و لا یأنف أحدکم ان یأخذ الحکمة ممن سمعها منه)) (۳۷)

- دانش گمشده ی مؤمن است، پس آن را برگیرید، ولو آن که در دست مشرکان باشد و نباید از پذیرش حکمت از هر کس که شنیدید عارتان آید.

۸. ((الامام زین العابدین علیه السلام: لا تحقرّ اللؤلؤة النفیسة أن تجتلبها من الکباالخصیسة، فأنّ أبی حدّثنی قال:

سمعت أميرالمؤمنین علیه السلام یقول: أنّ الکلمة من الحکمة تتلجج فی صدر المنافق نزوعاً ألی مظانّها حتّی

یلفظ بها فیسمعها المؤمن فیکون أحقّ بها و أهلها فیلقفها)) (۳۸)

- گوهر گرانمایی را که در ظرفی پست و بی ارزش قرار دارد، حقیر نشمرید، پدرم از امام علی (علیه السلام)

نقل کرد که فرمود: گاهی کلمه ای از حکمت در سینه منافقی خلجان دارد تا به جایگاه اصلی اش برگردد،

پس هرگاه آن را بر زبان آورد و مؤمنی شنید، باید آن را دریابد؛ چرا که حکمت از آن مؤمن است.

الامام الصادق (علیه السلام):

۹. ((خذ الحکمة من افواه المجانین)) (۳۹)

- حکمت را از دهان دیوانگان نیز بگیرد .

۱۰. عیسی (علیه السلام): ((خذوا الحقّ من أهل الباطل، ولا تأخذوا الباطل من أهل الحقّ، كونوا نقاد الكلام)) (۴۰)
 - عیسی (علیه السلام): حق را از باطل بگیرید ولی باطل را از اهل حق نگیرید، شما باید ناقدان سخن باشید [و سره را از ناسره تشخیص دهید].

جمع بندی روایات گروه اول و دوم

روایات گروه اول با صراحت سخن از انحصار باب و منبع علم و معرفت و حکمت در خاندان وحی و اهل بیت (علیهم السلام) می گویند و هرگونه رجوع به دیگران را مردود شمرده و آن را مایه سرگردانی، گمراهی و عذاب الهی می دانند. بر اساس این روایات، منابع معرفت متکثر نبوده و نه تنها کفار و مشرکان و زندیقان نمی توانند منشأ تولید علم مطلوب و معرفت صحیحی و باب هدایت باشند بلکه حتی مسلمینی که ولایت اهل بیت (علیهم السلام) را نپذیرفته اند نیز چنین شأن و شایستگی ای ندارند و در زمره ی گمراهانند و چنانچه به علوم و احادیث نبوی (صلی الله وعلیه وآله و سلم) نیز تفوّه نمایند، چون از باب ولایت وارد مدینه علم نبوی نشده اند، سارق می باشند.

و اما روایات گروه دوم از عدم محدودیت مأخذ و منبع حکمت سخن گفته، ((ماقال)) را اصل دانسته و برای ((من قال)) هیچ شرطی نگذاشته اند. ای بسا منافق، مشرک، اهل شرّ و انسان های فرومایه، سخنی حکمت آمیز بگویند که باید پذیرفت و نباید به دلیل عدم صلاحیت گوینده، به نفی آن پرداخت.

اکنون ما با دو دسته از روایات به ظاهر متعارض روبرو هستیم که برای حل این تعارض (۴۱) سه راه در پیش روی ما قرار دارد:

۱. صرف نظر کردن از دو گروه و به اصطلاح تساقط آنها از حجیت. این راه به دو دلیل صحیح نیست: یکی بدان جهت تا جایی که امکان جمع بین روایات و عدم اسقاط آنها وجود داشته باشد، طرح و حذف آنها مجاز نیست (خواهیم گفت چنین امکانی وجود دارد) و دیگر آن که تساقط هر دو گروه در صورتی جایز است که از نظر کمیّت، وضوح و علوّ در معنا و دلالت و اعتبار سند هموزن هم باشند، اما در این مورد چنین نیست و روایات گروه اول از تمام جهات بر روایات گروه دوم برتری دارند. (۴۲)

۲. صرف نظر کردن از گروه دوم به دلیل وزن کمتر آن‌ها از حیث کمیّت و کیفیت معنایی و سندی. این راه نیز به دلیل قاعده ((الجمع مهماً امکن اولی من الطرح)) و اساساً بدان دلیل که تا راهی برای قبول یک روایت وجود دارد نباید به ردّ و انکار آن پرداخت، مردود است.

۳. معنا کردن روایات هر دو گروه به گونه‌ای که از حالت تعارض و تکاذب با یکدیگر خارج شده و قابل اخذ و عمل باشند؛ والبته راه سوم عملی و طبعاً مجاز است.

اکنون با این مقدمه به سراغ مفهوم گیری و جمع بندی نهایی از این دو دسته از روایات می‌رویم:

الف – مفهوم روایات گروه اول:

تنها منبع مشروع علم، معرفت و حکمت، اهل بیت (علیه السلام) (حاملان و وارثان وحی و علوم انبیاء و خزانه داران علم الهی) هستند و هیچ منبع و مأخذ مشروعی جز آنان وجود ندارد و هر آنچه از این کانون و بیت منبث نشده باشد، باطل و گمراهی است و به همین دلیل مؤمنان موظف به اخذ معارف و علوم خود از این منبع هستند و باید نظام معرفتی خود را بر اساس آنچه از این منبع جوشیده و تراوش کرده است، شکل و سامان دهند و هر آنچه می‌گویند و بدان اعتقاد می‌ورزند و به آن عمل می‌کنند و یا با آن به موافقت یا مخالفت برمی‌خیزند، باید مستند به این منبع و مأخذ باشد. بنابراین هرگز کفار و مشرکان و حتی مسلمانانی که معتقد به متمسک به ولایت اهل بیت و ائمه اثنی عشر (علیهم السلام) نیستند، نمی‌توانند معلم و آموزگار مؤمنان راستین و تولید کننده علم و معرفت برای آنان باشند.

ب – مفهوم روایات گروه دوم:

اگر چه بر اساس روایات گروه اول، تنها منبع علوم و معارف و حکم راستین، وحی و انبیای الهی و وارثان کنونی آن‌ها اهل بیت (علیهم السلام) هستند و مؤمنان موظف به ایجاد بنا و نظام حکمی، علمی معارفی شان بر اساس این منبع منحصر هستند اما گاهی سخن یا سخنانی حق، صحیح و حکمت آمیز بر زبان مشرکان و گمراهان و منافقان و... نیز جاری می‌شود که نباید به دلیل ناصالح بودن گوینده، به انکار و رد سخن پرداخت، بلکه شخص مؤمن باید آن سخن حکیمانه را بپذیرد و به آن گردن نهد.

به عبارت دیگر، روایات دسته دوم هرگز در مقام طرح این مسأله نیستند که کفار و مشرکان و منافقان و گمراهان می توانند یک نظام معرفتی و علمی مطلوب تولید کرده و ارائه دهند و یا حتی سخنی حکیمانه بگویند که ابداع و ابتکار آن ها باشد و نشانی از آنها در معارف وحیانی نباشد و انبیای الهی و اهل بیت (علیهم السلام) بدان وقوف نداشته و آن را بیان نکرده باشند؛ بلکه تنها از این امکان سخن می گویند که فرد گمراه و مشرک نیز ممکن است سخنی حکیمانه بر زبان جاری کند و در این صورت نباید به انکار آن پرداخت، اما این که چگونه گمراهان ممکن است سخن حکیمانه بگویند، چند صورت محتمل است:

۱. فرد گمراه یکی از احکام و گزاره های عقل فطری و قطعی را بر زبان جاری کند، مانند این که، عدل زیباست. ظلم زشت است. اجتماع نقیضین محال است و ...
۲. فرد گمراه ممکن است احیاناً با اندیشه و تفکر و سلوک شخصی به سخنی حکیمانه رسیده باشد. (۴۳)
۳. سخن یا سخنان حکیمانه صادر شده از طرف فرد گمراه، ممکن است سرقت و یا برگرفته از علوم و تعالیم انبیایی و وحیانی و تعالیم اهل بیت (علیهم السلام) باشد؛ مثل آن که اکنون بسیاری از متدینان به آیین مسیحیت و یهودیت، تعالیم حضرت موسی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) را به زبان جاری می کنند که در صورت عدم تحریف و نسخ آنها و انطباق آن ها با تعالیم اسلامی و اهل بیت (علیه السلام) نه تنها نمی توان آن ها را انکار نمود بلکه باید به آن ها ایمان آورد. (۴۴)

اکنون یک بار دیگر روایات گروه دوم را مرور می کنیم و شواهدی برای این جمع بندی ارائه می دهیم:

۱. عموم روایات، سخن از اخذ (حکمت) می گویند. بدیهی است، گرفتن حکمت از هر جا، منوط به این است که قبلاً معیاری برای شناخت (حکمت) از (ضلالت) داشته باشیم تا بتوانیم در مواجهه ی با مشرکان و منافقان و گمراهان، (حکمت) را از (ضلالت) تشخیص داده و آن گاه اقدام به اخذ حکمت نماییم.

حال این معیار چیست؟

این معیار البته در مواردی عقل فطری ماست، یعنی آن سخن حکیمانه منطبق با احکام عقل فطری است و با عقل فطری، حکمت بودن آن قابل تشخیص است اما بدون شک در برخی از موارد، حکمت یا ضلالت با عقل فطری قابل تشخیص نبوده و نیاز به معیاری دیگر دارد و این معیار جز وحی (قرآن و عترت) نخواهد بود. حال در صورتی که قبلاً

نظام معرفتی و حکمی خود را از وحی و اهل بیت (علیهم السلام) اخذ کرده باشیم، واجد چنین معیاری خواهیم بود و سره را از ناسره تشخیص داده، آن گاه سره و حکمت را از گمراهان اخذ می کنیم؛ اما در صورتی که فاقد چنین معیاری باشیم، بدون شک در مواجهه ی با تولیدات فکری و معرفتی گمراهان (منافقان و مشرکان و...) چه بسا ضلالت را به جای حکمت اخذ نماییم و دچار خطا و انحراف شویم. بنابراین عمل به روایات گروه دوم، مشروط به عمل به روایات گروه اول است.

۲. در روایت شماره ی ۴ ((قد يقول الحكمه غير الحكيم)) تصریح شده است که غیر حکیم (منافق، مشرک و ...) گاهی و به طور اتفاقی سخنی حکیمانه می گوید، نه آن که واقعاً به عنوان یک روال دائمی، گمراهان منشأ صدور حکمت باشند. روایات شماره ی ۱ و ۱۰ نیز با تعبیر «کلمة حکمة» مؤید همین معنا هستند که صدور حکمت از گمراهان صرفاً یک استثناء است و نه قاعده؛ همان گونه که بر اساس روایت اول، صدور سفاقت از شخص حکیم یک استثناء به شمار می رود. بر این اساس، مؤمنان نمی توانند چارچوب ها و نظام معرفتی خود را از گمراهان اخذ نمایند.

۳. در تمام روایات گروه دوم به جز شماره ی ۷، سخن از حکمت است و نه علم، و این شاید از آن رو باشد که بر یک یا چند سخن و گزاره حکیمانه واژه حکمت، اما بر یک رشته از معرفت و دانش، واژه علم اطلاق می شود و در این روایات، سخن از اخذ یک رشته معرفتی از گمراهان نیست بلکه تنها گرفتن سخن یا سخنان حکمت آمیز مطرح است. در روایت شماره ۷ نیز اگرچه در آغاز روایت واژه علم به کار رفته است اما در ادامه، دوباره از واژه حکمت استفاده شده است.

نتیجه آنکه، پاسخ فلاسفه در برابر این اشکال که شما چرا پایه ها و چارچوب های نظام حکمی و معرفتی تان را از یونانیان گرفته اید، صحیح نبوده و بر خلاف آموزه های اهل بیت (علیهم السلام) می باشد.

((أطلبوا العلم ولو بالصين)) (۴۵)؛ از جمله روایاتی که در مورد جواز اخذ علم و معرفت از گمراهان بدان استناد می شود، حدیث مشهور ((أطلبوا العلم ولو بالصين)) است که در این باره نیز باید توضیح دهیم:

حدیث فوق را دو گونه می توان معنا کرد:

۱. هر دانشی (با فرض این که ال در العلم برای استغراق باشد) را بیاموزید، اگر چه منشأ صدور و تولید آن چین (یعنی بلاد کفر و کفار) باشد.

۲. دانش مشروع و مطلوب (با فرض آن که ال در العلم، برای عهد ذهنی باشد) را بیاموزید، اگر چه لازم باشد تا دورترین نقاط [مانند چین] سفر و هجرت کنید.

اگر توجه ما تنها به خود این حدیث باشد و قرائن و شواهد دیگر را در نظر نگیریم، شاید نتوان بر یکی از دو معنای فوق پای فشرده و دیگری را تخطئه نمود، اما شواهد و قرائن، معنای دوم را تأیید کرده و جایی برای معنای اول باقی نمی گذارد، و اینک آن شواهد و قرائن:

۱. معنای نخست در تعارض با روایات گروه اول است که منشأ و منبع علم و معرفت حقیقی را وحی واهل بیت (علیهم السلام) می دانند؛ لذا برای آن که چنین تعارضی پیش نیاید، معنای دوم را بر می گزینیم.

۲. یکی از منابعی که این حدیث (به نقل از امام علی (علیه السلام)) در آن ذکر شده است، کتاب «مصباح الشریعه» است. در این کتاب در ادامه ی حدیث آمده است: ((و هو علم معرفه النفس و منه معرفه الرب))؛ این فراز خود قرینه ای دیگر بر تأیید معنای دوم است.

۳. در صدر اسلام، کشور چین به عنوان نمادی از دوری راه مطرح بوده است و تعبیر ((ولو بالصین)) صرفاً بیانگر دوری راه است و نه نمادی از بلاد کفر؛ و مفهوم روایت ((أطلبوا العلم ولو بالصین)) این است که اسلام برای آموختن علم مشروع و حقیقی چنان اهمیتی قائل است که اگر برای آموختن آن طی مسافتی بعید نیز لازم باشد، باید برای کسب آن تلاش کرد و دوری راه، چنین تکلیفی را از دوش انسان بر نخواهد داشت .

آنچه تفسیر فوق را در مورد ((ولو بالصین)) تأیید می کند، روایتی از امام صادق (علیه السلام) است که از آن حضرت (علیه السلام) سؤال می شود: اگر فردی نماز چهار رکعتی یا سه رکعتی خود را در رکعت دوم سلام دهد و بی کار خود رود اما ناگاه به یاد آورد که نمازش را ناقص خوانده، تکلیف او چیست؟ امام (علیه السلام) می فرماید: ((بینی علی صلوته فَيَتِمُّهَا وَلَوْ بَلَغَ الصَّيْنَ وَلَا يُعِيدُ الصَّلَاةَ)) (۴۶) یعنی فرد، رکعات باقی مانده را به جا می آورد و همان نماز را تمام می کند، اگر چه تا چین رفته باشد.

۴. مشابه روایت ((أطلبوا العلم و لو بالصين))؛ روایتی دیگر است که می گوید:

الامام صادق (علیه السلام): ((اطلبوا العلم ولو بخوض اللجج)) (۴۷)؛ دانش بیاموزید، اگر چه با رفتن به اعماق دریاها باشد.

بدیهی است تعبیر ((ولو بخوض اللجج)) هیچ خصوصیتی جز آن که بیان گر اهمیت علم آموزی است، ندارد و نمی توان فی المثل گفت که مقصود حدیث، علم اقیانوس شناسی است و یا آن که اعماق اقیانوس ها منشأ صدور و تولید علم است!

((فبشر عبادالذین یستمعون القول...))

یکی از استنادات اهل فلسفه (۴۸) برای مشروع قلمداد کردن اخذ معارف از غیر اهل ایمان، آیه شریفه زیر است:

((فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه)) (۴۹)

آیه مزبور در صورتی می تواند دلیلی بر تعدد منابع معرفت و یا آزادی بیان و طرح عقاید گوناگون - حتی انحرافی و غلط - باشد که:

۱. ال در القول، برای استغراق باشد که در این صورت مفهوم آیه چنین خواهد بود: بشارت باد بر بندگان که به همه ی سخنان یا سخن همگان اعم از هادی و گمراه گوش می سپارند و نیکوترین آن را بر می گیرند.

۲. آیات و روایات، دایره ی شمول آیه ی فوق را محدود نکرده باشند و در اصطلاح علم اصول، اطلاق آن را مقید به سخنان اهل هدایت و ایمان نکرده باشند.

اکنون به سراغ آیات و احادیث پیرامون آیه ی شریفه می رویم تا دریابیم که چنان برداشتی از آیه، چقدر مقرون به صواب است:

۱. ((عن أبی بصیر سألت ابا عبدالله علیه السلام عن قول الله عزوجل: الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه، قال:

هم المسلمون لال محمد الذین اذا سمعوا الحدیث لم یزیدوا فیه و لم ینقصوا عنه و جاؤوا به کما سمعوه)) (۵۰)

ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام) درباره ی تفسیر آیه ((الذین یستمعون القول)) پرسید؛ امام فرمود: مقصود از کسانی که سخن را می شنوند و پیروی احسن می کنند، تسلیم شدگان در برابر اهل بیت (علیهم السلام) هستند که هرگاه حدیثی را بشنوند، بدون کم و کاست آن را حفظ و نقل می کنند .

۲. ((عن جابر ابن عبدالله، قال لما نزلت لها [الجنة] سبعة ابواب، اتى رجل الانصار النبى صلى الله عليه و آله فقال يا رسول الله ان لى سبعة ممالیک و انى قد عتقت لكل باب منها مملوكاً فنزلت فيه هذه الاية فبشر عبادى الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه)) (۵۱)

جابر ابن عبدالله روایت می کند که چون آیه ای که بهشت را دارای هفت در می داند نازل شد، مردی از انصار خدمت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) آمد و گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)! من هفت برده داشتم و در ازای هر دری از بهشت یکی از آنها را آزاد کردم؛ در این هنگام بود که آیه «فبشر عباد الذین یستمعون القول» نازل شد.

در دو روایت فوق مشاهده می کنیم که در روایت اول «القول» به حدیث و سخنان ائمه معصومین (علیهم السلام) و در روایت دوم به آیات قرآن تفسیر شده است و نه مطلق سخن (سخن هر کس و هر سخن).

۳. الامام صادق (علیه السلام):

((و فرض على السمع ان یتنزه عن الاستماع الى ما حرم الله و ان يعرض عما لا يحل له مما نهى الله - عزوجل - عنه و الاصغاء الى ما اسخط الله - عزوجل - فقال فى ذلك: وقد نزل عليهم فى الكتاب ان اذا سمعتم آيات الله يكفر بها ويستتهزء بها فلا تقعدوا معهم حتى يخوضوا فى حديث غيره (۵۲) ثم استثنى الله - عزوجل - موضع النسيان فقال: و اما ينسینك الشيطان فلا تقعد بعد الذكرى مع القوم الظالمين (۵۳) و قال فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه (۵۴) و قال - عزوجل - قد افلح المؤمنون... والذین هم عن اللغو معرضون (۵۵) ... و قال اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه (۵۶) ، فهذا ما فرض الله على السمع من الايمان ان لا يصغى الى ما لا يحل له و هو عمله و هو من الايمان (۵۷))

- خداوند بر گوش واجب کرده که از شنیدن سخنان حرام و گوش سپردن به آنچه که خدا را خشناک می کند پرهیزد و در همین باره فرموده است: در قرآن به مؤمنان تذکر داده شده که هرگاه فرد یا افرادی را مشاهده کردند که در حال استهزای آیات الهی هستند، در جمع آنها حاضر نشوند، تا آنان سخن باطلشان را رها و به سخنی دیگر روی آورند و

سپس مورد فراموشی را استثناء فرموده و گفته است: ممکن است شیطان تو را به فراموشی کشاند، اما پس از آن که یادآور شدی با قوم ظالم همنشین نشو [و به سخنان آنان گوش فرانده] و نیز فرموده است: بشارت باد بر بندگان که سخن را می شنوند و از آن پیروی احسن می کنند... و نیز فرمود: مؤمنان رستگارند... همانان که از شنیدن سخن لغو و باطل اعراض می کنند و نیز فرمود: هرگاه مؤمنان سخن باطلی بشنوند، از آن روی می گردانند... پس خداوند بر گوش مؤمنان واجب کرده است که به آنچه بر ای آنها روا و سزاوار نیست گوش فرا ندهند، چرا که گوش دادن خود عمل محسوب می شود.

ملاحظه می کنیم که در روایت فوق، آیه «فبشر عباد...» در بستری از آیاتی مطرح شده است که همگی ناظر به محدودیت شنیدن و اینکه به چه سخنانی نباید گوش سپرد، می باشد. از همین رو، القول در آیه مورد بحث نیز مطلق و عام نخواهد بود و فقط شامل سخنان حق و صحیح می باشد .

۴. الامام الصادق (علیه السلام):

((و لیس كلما وردت آیه مشتبهه کانت الآیه حجة علی محکم الآیات اللواتی امرنا بالآخذ بها، من ذلک قوله: منه آیات محکّمات هن أم الكتاب و اخر متشابهات فأما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تأویله و ما یعلم... ((وقال)): فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه ((أی أحکمه و أشرحه)) اولئک الذین هداهم الله و اولئک أولوا الالباب)) (۵۸)

آیات متشابه بر آیات محکم که امر به اخذ آنها نموده ایم، حجّت و حاکم نخواهد بود و شاهد بر این معنا، این سخن خداوند است: برخی از آیات قرآن محکم و برخی متشابه هستند؛ پس آنان که در دلشان تردید و انحرافی دارند، به جهت فتنه گری، سراغ آیات متشابه و تأویل و تفسیر آن بر اساس مقاصد خویش می روند... و نیز خداوند فرموده است: بشارت باد بر بندگان که سخن [قرآن] را می شنوند و از نیکوترین آن پیروی می کنند؛ مقصود از نیکوترین آیات قرآن، محکّمات قرآن است [که جای تأویل و تفسیرهای غلط را باقی نمی گذارد].

در این روایت ((القول)) به قرآن تفسیر شده است اتباع احسن قرآنی یعنی پیروی از آیات محکم و مبین آن و ارجاع آیات متشابه به آیات محکم.

شیخ طوسی در تفسیر تبیان می نویسد:

((الذین یستمعون القول))؛ یعنی کسانی که به تلاوت قرآن و سخنانی که حکایت از توحید خداوند دارد گوش فرا می دهند. «فیتبعون احسنه»، این که خداوند احسنه گفت و نه حسنه، بدان دلیل است که مقصود، اتباع از سخنان و اوامری است که مدح و ثواب به دنبال دارد و هر حسنی مستحق مدح و ثواب نیست، مثل مباحات که حسن اند اما مستحق مدح و ثواب نیستند. (۵۹)

و اما در تأیید این مسأله که آیات قرآن و سخن خداوند شامل حسن و احسن است می توان به آیات زیر اشاره کرد:

۱. ((وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ)) (۶۰)

- از نیکوترین آیات قرآن پیروی کنید.

۲. ((وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا)) (۶۱)

- در الواح [تورات] هرگونه پند و روشنگری در هر باب برای موسی نوشتیم [پس به او گفتیم] آن را با قدرت بگیر و به قومت فرمان بده که به نیکوترین آیات عمل کنند.

بنابراین از مجموع روایات در می یابیم که ((القول)) در آیه مورد بحث، عام نبوده و مخصّص به سخن حق (کلام خداوند و ائمه معصومین (علیهم السلام) و اهل هدایت و ایمان) است. حال اگر همچنان بر این نظر پافشاریم که ((القول)) مفهومی عام دارد، در صورتی می تواند بر عمومیت خود باقی باشد که با آیات و روایات دیگری تخصیص نخورده باشد، اما اگر ادله دیگری یافت شوند که گوش فرا دادن به سخنان باطل را مجاز نشمرند، آن گاه باید آن ادله را مخصّص آیه مورد بحث دانست و از عمومیت آن دست برداشت.

با مراجعه به آیات و روایات روشن می شود که مخصّص های متعدّدی برای آیه مورد بحث وجود دارد و نمی توان به عموم آن تمسک نمود و چنین نتیجه گرفت که قرآن توصیه به شنیدن هر سخنی اعم از حق و باطل و سپس گزینش حق نموده است.

برخی از این آیات و روایات بدین شرح است:

۱. ((وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخْرُجُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلَهُمْ)) (۶۲)

- و در کتاب بر شما نازل کرده است که چون بشنوید به آیات الهی کفر می ورزند و آنها را به ریشخند می گیرند، با آنان منشینید تا به سخن دیگری جز آن پردازند، چرا که در این صورت شما نیز مانند آنان خواهید بود.

۲. ((وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخْرُجُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ)) (۶۳)
- و چون کسانی را که در آیات ما چند و چون می کنند دیدی، از آنان روی بگردان.

۳. ((وَ إِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ)) (۶۴)

- و [مؤمنان] چون سخن لغوی بشنوند، از آن روی می گردانند.

۴. ((الامام الرضا عليه السلام: من اصغى الى ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله فقد عبده الله و ان كان الناطق عن ابليس فقد عبد ابليس)) (۶۵)

- هر کس به گوینده ای گوش فرا دهد، در همان حال او را عبادت کرده است، در این صورت اگر گوینده سخن خداوند و حق را بگوید، شنونده خدا را عبادت کرده و اگر گوینده سخن شیطان و باطل بگوید، شنونده شیطان را عبادت کرده است.

۵. ((الامام على عليه السلام: ما لى أرى الناس اذا قرب اليهم الطعام ليلاً تكلفوا انارة المصابيح ليصروا ما يدخلون بطونهم ولا يهتمون لغذاء النفس بان ينيروا مصابيح الباهم بالعلم ليسلموا من لواحق الجهالة و الذنوب فى اعتقاداتهم و اعمالهم)) (۶۶)

- مردم را چه شده است که هرگاه شب هنگام غذایی را بیابند، چراغ می افروزند تا ببینند چه چیزی را وارد شکم هایشان می کنند اما در مورد غذای روحشان این اهتمام را ندارند که چراغ خردهایشان را با علم برافروزند تا از پی آمدهای جهل و گناه در عقاید و اعمالشان در امان مانند.

۶. ((الامام الحسن بن علی علیه السلام: عجب لمن یتفکر فی مأکوله کیف لا یتفکر فی معقوله، فیجنب بطنه ما یوذیه و یودع صدره ما یردیه)) (۶۷)

- در شگفتم از کسی که درباره ی خوراک شکمش اندیشه و واری می کند و از خوردنی های مضر اجتناب می ورزد اما در مورد غذای عقل و روحش واری نکرده و قلبش را از اندیشه های پست پر می کند.

پی نوشت ها:

- ۱- یکی از خاستگاه های مهم تصوف و عرفان مصطلح نیز یونان است که مقالی دیگر می طلبد.
- ۲- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی/ ۳۳۲ تا ۳۴۸
- ۳- بحارالانوار ۱۹۷/۵۷
- ۴- حکیمی، محمد رضا، مقاله ی خود بنیاد دینی، روزنامه همشهری، کتاب ضمیمه آذر ماه ۱۳۸۰، ص ۴۳
- ۵- اسلام و انسان معاصر/ ۸۳. البته آقای طباطبایی در ادامه می افزاید: (هر چند ترجمه ی فلسفه یونان در بدو امر به منظور بستن در خانه ی اهل بیت(علیهم السلام) بوده است اما آیا منظور ناموجه حکومت های وقت و سوء استفاده شان از ترجمه و ترویج الیهات، ما را از بحث های الیهات مستغنی کند؟)
- ۶- مصباح یزدی، محمد تقی، آموزش فلسفه ۳۳/۱
- ۷- تاریخ فلسفه در اسلام ۱۷۱/۱
- ۸- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی/ ۳۷۹
- ۹- المیزان ۲۵۸/۵
- ۱۰- بحارالانوار ۱۷۷/۱
- ۱۱- وسائل الشیعه ۲۷/۲۸
- ۱۲- همان ۲۷/
- ۱۳- همان ۴۹/
- ۱۴- همان ۷۷/
- ۱۵- همان ۲۴/

- ۱۶- همان/۷۴
- ۱۷- همان/۱۳۴
- ۱۸- شیخ المفید الارشاد ۲۳۲/۱
- ۱۹- وسائل الشیعه ۱۸/۲۷
- ۲۰- همان/۴۳
- ۲۱- همان/۶۵
- ۲۲- همان/۶۹
- ۲۳- همان/۷۵
- ۲۴- همان/۷۵
- ۲۵- همان/۱۸
- ۲۶- همان/۷۱
- ۲۷- همان/۷۶
- ۲۸- همان/۱۲۹
- ۲۹- همان/۱۸
- ۳۰- همان/۱۲۸
- ۳۱- أمالی الطوسی/۵۸۹
- ۳۲- العلم والحکمه فی الكتاب و السنه/۲۴۵
- ۳۳- غرور الحکم/ح ۵۰۴۸
- ۳۴- همان/ح ۶۶۵۵
- ۳۵- همان/ح ۵۸۹۶
- ۳۶- نهج البلاغه/حکمت: ۸
- ۳۷- العلم والحکمه فی الكتاب و السنه/۲۴۶
- ۳۸- أمالی الطوسی/۶۲۵
- ۳۹- مصباح الشریعه/۳۹۸
- ۴۰- المحاسن/۱/۳۵۹
- ۴۱- قواعد و ضوابط حل تعارض بین روایات، در علم اصول فقه مورد بحث قرار می گیرد.
- ۴۲- ده ها روایت دیگر همسویا روایات گروه اول وجود دارد که به دلیل اختصار از ذکر آنها خودداری نمودیم.
- ۴۳- باید بر این نکته تأکید ورزیم که عقل انسان ها ممکن است بعضاً فراتر از فطریات و قطعیات عقلی نیز به گزاره ها و احکامی صحیح دست یابد، اما از آنجا که احتمال خطای عقل در فراتر از قطعیات فراوان است، نمی تواند مستقلاً حجت باشد مگر آن که حجیت آن با استناد به قرآن و عترت ثابت شود.
- ۴۴- قرآن بر ضرورت ایمان به آنچه بر پیامبران پیشین نازل شده است، تأکید می کند.
- ۴۵- مصباح الشریعه/۱۳

۴۶- وسائل الشیعه ۳۱۲/۵، البته فقها براساس این روایت فتوا نمی دهند و آن را حمل بر تقیه یا نماز مستحبی می نمایند، زیرا روایات متعدد دیگر چنین نمازی را باطل می دانند.

۴۷- بحارالانوار ۲۷۷/۷۵

۴۸- و در روزگار جدید مورد استناد بسیاری برای اثبات آزادی بیان و طرح عمومی دیدگاه ها و عقاید گوناگون و حتی غلط و انحرافی است. در تفسیر نمونه در ذیل آیه مزبور آمده است: (به طوری که در آیات فوق خواندیم، اسلام در این قسمت، سیاست «دروازه های باز» را به اجرا در آورده و بندگان راستین خداوند را کسانی می داند که اهل تحقیقند...) (تفسیر نمونه ۴۱۵/۱۹).

۴۹- زمر: ۱۸

۵۰- البرهان ۷۲/۵، کافی ۵۱/۱ (با اندکی تفاوت در مضمون حدیث)

۵۱- تفسیر الجلالین ۶۷۶/

۵۲- نساء: ۱۴۰

۵۳- انعام: ۶۸

۵۴- زمر: ۱۸

۵۵- مؤمنون: ۳

۵۶- قصص: ۵۵

۵۷- وسائل الشیعه ۱۶۹/۱۵

۵۸- تحف العقول ۴۷۵/

۵۹- تبيان ۱۷/۹

۶۰- زمر: ۵۵

۶۱- اعراف: ۱۴۵

۶۲- نساء: ۱۴۰

۶۳- انعام: ۶۸

۶۴- قصص: ۵۵

۶۵- صدوق، عیون اخبار الرضا ۲۷۲/۲

۶۶- نمازی شاهرودی، علی، مستدرک سفینه البحار ۵۳۷/۶ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ۲۶۱/۲۰

۶۷- بحارالانوار ۲۱۸/۱

فصل چهارم: اخلاق و معارف

آیت الله صافی اصفهانی (ره)

آیت الله شیخ مهدی فقیه ایمانی

متن حاضر بخشی از درس های اخلاق مرحوم آیت الله صافی اصفهانی است در مورد سیر تکاملی جسم و روح انسان. در این اثر ایشان ابتدا به تکامل جسمی انسان و در پی آن به تکامل روحی و رسیدن به سیرت انسانی و آغاز هدایت خاص الهی نظر می کنند و در پایان به حیات طیبه و فوائد و اثرات آن و نور ولایت و اثرات آن اشاره نموده و همگان را به عنایات حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا فداه به صالحین توجه می دهند.



درس های اخلاق و معارف

آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (ره)

بسم الله الرحمن الرحيم

((أَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ)) (۱)

سیر تکاملی جسم و روح انسان

سیر تکاملی انسان مراحل زیادی دارد یک سیر تکاملی صوری و جسمی دارد و یک سیر تکاملی روحی و معنوی دارد و هر کدام از این دو، یک سیر مقدماتی و ابتدایی دارد و یک سیر کمالی و نهایی. از نظر صوری و بعد جسمی یک مراحل اولیه ای دارد که نسبت به مراحل کمالی و نهایی و معنوی به منزله ی مراحل مقدماتی است.

تکامل جسمی انسان

انسان ابتداءً نطفه است؛ یعنی نطفه ای که در رحم منعقد می شود، اولین مرحله از مراحل تکامل مقدماتی انسان صوری شکل می گیرد؛

((ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ)) (۲)

بعد علقه می شود؛

((ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً)) (۳)

بعد مضغه می شود؛

((فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً)) (۴)

بعد عظام می شود؛

((فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا)) (۵)

بعد؛

((فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا)) (۶)

می شود و بعد یک صورت انسانی پیدا می کند؛

((ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ)) (۷)

که خداوند از آن به؛

((فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ)) (۸)

یاد می کند. بعد از آن که روح در آن دمیده شد یک انسان صوری می شود.

تا اینجا مراحل مقدماتی تکامل صوری انسان تمام می شود بعد متولد می شود و مراحل نهایی تکامل صوری را شروع می کند تا در سن چهل سالگی به سر حد کمال جسمی می رسد این مراحل همه، مراحل انسان صوری است و این تکامل هم اختیاری نیست، بلکه طبیعی است.

تکامل روحی انسان

از نظر معنوی و از بُعد روحی نیز انسان مراحل زیادی دارد تا به کمال نهایی انسانی برسد. مراحل اولیّه ای دارد که نسبت به مراحل نهایی به منزله ی مراحل مقدماتی انسانیّت است. انسانی که مؤمن نیست و اهل شرک و زندقه می

باشد، اصلاً نطفه‌ی انسانیت در او منعقد نشده است. به صورت انسان است، لکن مقدمه‌ی ابتدایی انسانیت را طی نکرده است، وقتی که ایمان آورد و به خدا، انبیاء و ائمه ایمان پیدا کرد نطفه‌ی تکامل انسانی در او منعقد می‌شود.

هر چه این عقاید حقّه در او زیاد گردد و عمل صالح انجام دهد رو به تکامل می‌رود. اینها مراحل مقدماتی تکامل انسانی است، مقدمه‌ی انسان شدن است، ولی هنوز انسان نشده است، ایمان پیدا کردن و مؤمن شدن چیزی نیست، اینها مقدمات است.

بعد باید عقاید خود را درست کند؛ ایمان به خدا، عمل صالح، عمل به دستورات خدا، پیروی از انبیاء و اولیاء، مبارزه با نفس و جهاد اکبر داشته باشد و با شیطان داخلی و خارجی بجنگد، این جنگ داخلی همین طور باید ادامه پیدا بکند تا به مرحله‌ای برسد که همان طور که انسان صورت انسانی پیدا می‌کند، این شخص، سیرت انسانی پیدا بکند.

سیرت انسانی

چه موقع سیرت انسانی پیدا می‌کند؟ وقتی که بشود مصداق مؤمن و عبد صالح خدا شود و در وجودش خدا حکمفرما باشد، به اصطلاح طلبه‌ها مصداق مؤمن به حمل شایع گردد، (۹) بنده‌ی شایسته خدا بشود، از صالحین بشود و در راه انسانیت برود و مقدمات انسانیت را طی بکند، لکن تا به مرحله‌ای نرسد که به حمل شایع از صالحین بشود، سیرت او هم انسان نمی‌شود. بعد او می‌شود انسان ظاهری و باطنی. و آنهایی که دید باطنی دارند وقتی که نگاه می‌کنند اگر باطن او را هم نگاه کنند همان طوری که صورت او انسان است سیرت او را هم انسان می‌بینند. تازه این وقت است که از مصادیق صالحین می‌شود، و این مرحله از اولین مراحل انسانیت است، یعنی این شخص کودکی است که از پستان انسانیت شیر می‌خورد، از نظر جسمی مرد بزرگی است لکن از نظر روحی کودک شیرخواری است که به حسب آیه‌ی شریفه‌ای که در هفته‌ی گذشته به عرض رساندیم از کسانی می‌شود که از پستان ولایت شیر می‌خورد:

((إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِينَ نَزَّلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ)) (۱۰)

آغاز هدایت خاص الهی

از حالا مشمول عنایت الهی می شود و شروع می کند که از نعمت هدایت برخوردار شود، قبلش هم برخوردار بود لکن حالا شامل هدایت خاص می شود. محفوظ به حفاظ خدا می شود و از کسانی می شود که از پستان ولایت شیر می خورد و تغذیه می کند، تا مادامی که او را از شیر بگیرند، نه این که دیگر تغذیه نشود، بلکه غذایش عوض می شود، غذای مناسب خودش را به او می دهند تا این که به اصطلاح، وقت تاتی تاتی کردنش می رسد، آهسته آهسته قدم بر می دارد. خودش می تواند با قدمش آهسته راه برود البته با نظر آنها، با عنایت و نظر حجت وقت، شروع می کند به تاتی کردن. این شخص ممکن است از نظر جسمی یک انسان پنجاه ساله، شصت ساله باشد، لکن از نظر روحی کودکی است که تازه راه افتاده است. کم کم از نظر معنوی قوی می شود تا می شود از اولیاء خدا:

((إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ)) (۱۱)

ملائکه بر او نازل می شوند و به او خطاب می کنند:

((نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ)) (۱۲)

وقتی به این حد رسید خدای متعال، ولی امر، حجت وقت و ملائکه همه برای این بنده مشغول فعالیت می شوند. در تمام شؤون زندگی مادی و معنوی کمکش می کنند، البته بیشتر در جنبه ی معنوی؛ چون جنبه ی مادی در حد وسیله است؛ هدف نیست البته اینها باید باشند؛ خانه باید باشد، لباس باید باشد، غذای جسمی باید باشد، زن باید باشد، فرزند باید باشد، ولی همه ی اینها در حد وسیله است. این دنیا اصلاً وسیله است: ((الدُّنْيَا مَتَجَرُّ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ)) (۱۳) برای اولیاء و دوستان خدا، دنیا تجارت خانه است. در دنیا تجارت می کنند و از سود این تجارت در آن حیات ابدی برخوردار می شوند.

بندگان صالح خدا

((أَوْ مَنْ كَانَ مِيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا)) (۱۴)

آیا انسان هایی که مرده بودند و ما زنده شان کردیم و نوری به آنان دادیم که در اجتماع با آن نور سیر می کنند، مثل کسانی هستند که در ظلمات و تاریکی ها فرو رفته اند و اصلاً از ظلمات نمی توانند بیرون بیایند؟ از ظاهر آیه ((أَوَ مَنْ كَانَ مَيِّتًا)) (۱۵) بر می آید که این انسان، مرده بود و ما او را زنده کردیم، یعنی قبل از این که از عباد صالحین بشود و قبل از اینکه مصداق صالحین بشود، زنده نبوده است، یا مرده بوده و یا نیم جان بوده و می خواسته مقدمات زنده شدنش فراهم بشود.

چه زمانی زنده شده است؟ همان وقتی که دست ولایت روی سرش آمد و مصداق صالحین شد، و ((وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)) (۱۶) درباره اش تطبیق کرد، او مرده بود ما زنده اش کردیم.

حیات طیبه ی الهی

این حیات همان است که در آیه ی دیگری تعبیر کرده است به حیات طیبه:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً» (۱۷)

همین آدم ها، همین انسان هایی که در دنیا در حرکتند، در تلاشند، اینها وقتی که هنوز ایمان نیاورده و عمل صالح انجام نداده اند، نمی شود گفت زنده اند؛ یعنی صحیح نیست به اینها بگوییم حیّ به حیات انسانی اما وقتی اهل ایمان و عمل صالح شدند ما زنده شان می کنیم؛ یعنی قبلاً مرده بودند و الا اگر اینها زنده بودند عبارت «ما زنده شان می کردیم» تحصیل حاصل بود. خلاصه اینکه، مرده بودند ما به آنان حیات دادیم.

این نکته را باید توجه داشت که این حیاتی که به آنان می دهیم فکر نکنید آن حیاتی است که قبلاً داشته اند؛ حیاتی که خلاصه می شد در خوردن و نوشیدن و پوشیدن و لذایذ حیوانی، آن حیات، حیات کثیفی است، حیاتش مادی است، لذایذش مادی است، ارزش ندارد، این حیاتی که قرآن می فرماید پاک و پاکیزه است. حیاتی که مرگ ندارد، آن حیات قبلی بود که مرگ داشت، انسانی که می میرد موتش موت حیوانی است والا آن حیات انسانیش تا ابد باقی است، و اگر این عالم انقضاء نداشت همیشه باقی می ماند. وقتی که از این حیات مادی کثیف دنیوی، منتقل می شود و به آن عالم می رود، در آن حیات معنوی الهی تغییری حاصل نمی شود.

((أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ)) (۱۸)

روح الهی در حیات طیبه

خصوصیت دیگری که این حیات طیبه و حیات معنوی الهی دارد این است که روح دارد. زنده، روح می خواهد، نبات به روح نباتی زنده است. حیوان، زنده به روح حیوانی است، این انسان هم صرف نظر از جنبه ی انسانی و الهیش و صلاح و ایمانش، حیات دارد، روحی که این حیات را دارد، روح حیوانی است، حیوانات انواعی دارند او هم نوعی حیوان است. بعد که به این حد و مرحله رسید و مصداق صالحین شد، حی می شود به حیات الهی و روح دیگری هم پیدا می کند، که آیه ی شریفه تعبیر می کند به: ((اَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ)) روح الهی هم پیدا می کند، این به حیات الهی و انسانی، حی است؛ یعنی محتوای انسانیت را دارد و روح خاصی هم پیدا می کند که همان روح الهی است.

نور الهی در حیات طیبه

به علاوه خصوصیت دیگری هم پیدا می کند: ((جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ)) (۱۹)

تا آن زمان که ایمان و عمل صالح پیدا نکرده بود این نور را نداشت، خدا در این باره می فرماید: انسان هایی که این گونه بندگی خدا کرده اند و به این حد رسیده اند که مصداق صالحین شده اند به اینها نور خاصی می دهیم که با آن نور در میان مردم سیر می کنند؛ یعنی انسان های دیگر این نور را ندارند، این نور برای این طایفه است.

حال این نور چه نوری است؟ این نور، نور ظاهری نیست، نور ظاهری را که همه دارند. این نور، نور خورشید هم نیست بلکه این یک نوری است در محیط باطن و در قلب، این فضای باطن است که این نور را پیدا می کند؛ نورانی می شود و از تاریکی بیرون می آید، قبلاً تاریک بود یا نیمه روشن بود، ولی حالا تاریک نیست. روایاتی هست در تفسیر این نور.

نور ولایت یا نور الهی

روایتی از امام باقر(علیه السلام) هست که نور را به نور ولایت تفسیر کرده است. (۲۰) یک روایت دیگر هست که ظاهراً از امام صادق(علیه السلام) است که ((وجعلنا له نوراً)) را به جعلنا له ((اماماً يَأْتُمُّ بِهِ)) (۲۱) تعبیر کرده اند و این عبارة اخراى همان اولی است، یعنی این نور همان نور ولایت است، خورشید ولایت، تابش در قلب انسان ها می کند.

مقام ولایت کلیه ی الهیه کارش همین است؛ اشراق در دل ها. به باطن انسان های این گونه، نور می دهد، سیر باطنی می دهد و بر اثر این نور، چشمشان باز می شود.

این چشم ظاهر را همه دارند؛ اما آیا همه می بینند؟ نمی بینند. دیدن، شرایط دارد که مهم ترین شرایطش این است که نور باشد، اگر قوی ترین چشم ها باشد آیا در تاریکی چیزی می بیند؟! نه. پس نور باید باشد، چشم باید باشد تا آن وقت ببیند. چشم باطن را همه دارند. خدا فطرت انسانی را این طور قرار داده است. به همه چشم داده است اما همین چشم باطن در تاریکی نمی بیند. چشم باطن مُسَانِخ با خودش یک نور خاصی می خواهد تا بتواند ببیند. آن، چه نوری است؟ نوری است که از خورشید ولایت در دل و قلب تابش می کند. تا آن نور نبود این چشم باطن وجود داشت ولی چشمی بی نور بود که نمی توانست، ببیند. وقتی آن نور در دل تابید، چشم باطن، شرایطش تکمیل می شود و می بیند. این که در حدیث دارد:

((اتَّقُوا مِنْ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ)) (۲۲)

از فراست و زیرکی مؤمن بر حذر باشید و بیرهیزید؛ چون که این مؤمن با آدم های دیگر فرق دارد، این به نور الهی نظر می کند، مراد همین است. نور ظاهری اگر مراد بود همه داشتند، اما مؤمن صادق الایمان، مؤمن واقعی و حقیقی، نوری دارد که دیگران ندارند. این نور همان نور ولایت است.

ثمره ی نور ولایت

مؤمن با نور ولایت چیزهایی را می بیند که دیگران نمی بینند. بینش خاصی پیدا می کند که دیگران ندارند. حق و باطل را تشخیص می دهد. خیر و شر را تمییز می دهد. نفع و ضرر و صلاح و فساد خودش را تشخیص می دهد. این تشخیص هم مبنایش پیروی است؛ یعنی وقتی فهمید خیر کدام است و شر کدام است، عمل به خیر می کند و شر را از خودش دور می کند. نفع و ضرر خودش را که تشخیص داد آنچه برای روحش مضر است پیروی نمی کند. آنچه نفع در آن است، جلب می کند.

از آن موقع به بعد دیگر خطری برای این آدم نیست؛ یعنی از آن موقعی که تحت عنایت ولایت کلیه ی الهیه قرار می گیرد دیگر خطری برایش نیست. عقب گرد ندارد. پیوسته رو به جلو می رود. تکامل دارد نه عقب گرد، نه در جا زدن.

ان شاء الله بیانش بعداً خواهد آمد که انسان سه مرحله دارد؛ یعنی برایش امکان دارد که در جا بزند و از نظر روحی تکان نخورد.

امکان هم دارد که عقب گرد کند، عوض این که جلو برود یا درجا بزند، سیر قهقرایی می کند. امکان این هم برای او هست که جلو برود. هر سه مرحله ممکن است.

توجه دائمی ولی الله الاعظم به صالحین

اما وقتی مراحل مقدماتی تکامل را طی کرد و به این حد رسید که از مصادیق صالحین شد دیگر رهایش نمی کنند، زیر بال او را می گیرند، دستگیری از او می کنند، چه کسی این کار را می کند؟

حجّت وقت، امام زمان (عج). این مأموریت امام زمان (علیه السلام) است. این یک مسؤلیتی است، یک شغلی است. برای همه بندگان صالح هم هست.

این رهبری، رهبری باطنی است که همیشه بوده و تا قیامت هم هست و انقطاع پذیر نیست. این گونه افراد به اصطلاح نشان در روغن است.

بندگان این طوری دیگر روحشان قابل مقایسه با دیگران نیست، وضع جسمی شان هم همین طور. اصلاً اینها یک زندگی دیگر و یک وضع دیگری دارند هر چند در ظاهر با دیگران یکی هستند.

حتی ممکن است عامه مردم به آنها خوش بین نباشند و درباره ی آنها یک توهمات باطنی بکنند که البته خیلی برای اینها یعنی برای عامه ی مردم خطرناک است، زیرا اگر کسی نسبت به اولیاء خدا سوء ظنی ببرد حسابش با آدم های معمولی خیلی فرق می کند؛ از زمین تا آسمان فرق می کند.

اگر انسان خدای ناخواسته به یکی از بندگان خاص و از دوستان خدا جسارتی بکند، اهانتی بکند، سوء ظنی ببرد اثر سوء عجیبی دارد، خیلی تالی فاسد دارد.

پی نوشت ها:

- ۱- انعام: ۱۲۲؛ آیا کسی که مرده (دل) بود و زنده اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن، در میان مردم راه برود...
- ۲- مؤمنون: ۱۳
- ۳- مؤمنون: ۱۴
- ۴- همان
- ۵- همان
- ۶- همان
- ۷- همان
- ۸- همان: او را [به صورت] نطفه ای در جایگاهی استوار قرار دادیم. آن گاه نطفه را به صورت علقه در آوردیم. پس آن علقه را [به صورت] مضغه گردانیدیم، و آنگاه مضغه را استخوانهایی ساختم، بعد استخوانها را با گوشتی پوشانیدیم، آن گاه [جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم. آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.
- ۹- اگر موضوع و محمول در یک قضیه اتحاد مفهومی نداشته باشد اما اتحاد مصداقی داشته باشند حمل بین آن دو را حمل شایع صناعی گویند به عبارت دیگر اتحاد فقط در وجود باشد مانند (هر سنگی جسم است) به خلاف حمل ذاتی اولی که اتحاد هم در مفهوم و هم در وجود است مانند (کتاب، کتاب است).
- ۱۰- اعراف: ۱۹۶ و ۱۹۷؛ ولی و سرپرست من آن خدایی است که این کتاب را نازل کرده و او همه ی صالحان را سرپرستی می کند، و آنهایی را که جز او می خوانید نمی توانند یاریتان کنند و حتی خودشان را هم نمی توانند یاری دهند.
- ۱۱- فصلت: ۳۰؛ در حقیقت کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست، سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنها فرود می آیند.
- ۱۲- فصلت: ۳۱؛ در زندگی دنیا و آخرت دوستانان ماییم.
- ۱۳- شرح نهج البلاغه ج ۹/ ۲۰۱
- ۱۴- انعام: ۱۲۲؛ آیا کسی که مرده (دل) بود و زنده اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن، در میان مردم راه برود چون کسی است که گویی گرفتار در تاریکی هاست و از آن بیرون آمدنی نیست.
- ۱۵- انعام: ۱۲۲
- ۱۶- اعراف: ۱۹۶؛ و همو دوستدار شایستگان است.
- ۱۷- نحل: ۹۷؛ هر کس از مرد و زن، کار شایسته کند و مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه ای حیات حقیقی بخشیم.
- ۱۸- مجادله: ۲۲؛ در دل اینها [خدا] ایمان را نوشته و آنها را با روحی از جانب خود تأیید کرده است.
- ۱۹- انعام: ۱۲۲
- ۲۰- کافی ۱/ ۴۳۲؛ ((فالنور هو الامام)) بحارالانوار ۲۳/ ۳۰۹. ((قال: النور الولاية))
- ۲۱- تفسیر العیاشی ج ۱/ ۳۷۶، بحارالانوار ج ۴/ ۳۵
- ۲۲- کافی ج ۱/ ۲۱۸، و بحارالانوار ج ۲۴/ ۱۲۳، امالی طوسی/ ۲۹۴

چکیده:

در این مقاله ابتدا به فلسفه ی طولانی بودن غیبت و وظایف مردم در زمان غیبت و نواب و نمایندگان ایشان در دوران غیبت اشاره و به بیان خصایص حضرت و حکومت ایشان و نحوه ی قیام ایشان پرداخته و با بیان مطالبی قیام آن حضرت با شمشیر را ثابت می نماید.

**قیام جهانی حضرت مهدی موعود(علیه السلام) با شمشیر و امثال آن**

«آیت الله حاج شیخ مهدی فقیه ایمانی»

نام: محمد.

پدر: امام حسن عسکری(علیه السلام).

مادر: نرجس.

القاب: حجّت، خاتم، صاحب الزّمان، قائم، منتظر و از همه مشهورتر «مهدی».

شکل: چون ستاره ی درخشان نورانی، و دارای خالی سیاه بر گونه ی راست.

زادروز: شب نیمه شعبان ۲۵۵، هنگام طلوع فجر.

زادگاه: شهر سامراء.

غیبت صغری: از سنّ پنج سالگی به مدّت ۶۹ سال

نمایندگان؛ چهار نفر از شخصیت‌های شیعه به نام های:

۱- ابو عمر، عثمان بن سعید بن عمر و اسدی، وکیل و نماینده پیشین امام هادی و امام حسن عسکری(علیه السلام).

۲- فرزند او، ابوجعفر، محمد بن عثمان بن سعید، در گذشته ی ۳۰۴.

۳- ابوالقاسم، حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی، در گذشته ی ۳۲۶.

۴- ابوالحسن علی بن محمد سمی، در گذشته ی ۳۲۹.

محل اقامت نامبردگان بغداد، و کلیه ی امور شیعیان و خواسته ها و نامه های آنان به وسیله این چهار نفر ردّ و بدل می شد، و آرامگاه آنان نیز در بغداد مشهور است.

غیبت کبری: با درگذشت چهارمین نماینده و سفیر آن حضرت از سال ۳۲۹ آغاز گردید، و تا به هنگام فرمان الهی مبنی بر اجازه ی ظهور و قیام آن بزرگوار، همچنان ادامه خواهد داشت.

فلسفه ی طول غیب: همانطوری که طبق آیه ی شریفه ی: «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» (۱)

هر گروهی از مردم دنیا در هر زمان و هر منطقه ای به شکلی دچار ابتلائات و فتنه ها و فراز و نشیب های مذهبی و مالی و سیاسی می شوند تا به امتحان درآیند و معلوم شود هر کسی و هر گروهی چه اندازه برخوردار از ایمان به خدا و ثابت قدم در راه و رسم انسانی و معتقد به حساب و کتاب روز قیامت و عالم پس از مرگ است.

به نظر می رسد یکی از علل و مصالح طول غیبت امام زمان (عج) و به درازا کشیدن عصر ظهور و قیام جهانی آن حضرت برقراری زمینه ی امتحان و به نمایش درآمدن راه و رسم دینی و اخلاقی افراد و طبقات مختلف عالم و جاهل و فقیر و غنی و قدرتمند و ضعیف و دیگر طبقات است در رابطه با اشغال پست های سرنوشت ساز حکومتی و تسلط بر انواع شئون حیاتی و دینی مردم، تا معلوم شود بر اثر انواع نارسایی ها علمی و اخلاقی، مذهبی و سیاسی و تندروی ها و بی تفاوتی ها و غرض ورزی ها و زورگویی ها و ناتوانایی ها و بند و بست ها و ساخت و سازش ها و تفرقه انگیزی ها از ناحیه متصدیان و دست اندرکاران حکومتی، هیچ طبقه ای نمی تواند عدل جهانی را برقرار کند و بساط کفر و شرک و ظلم و زور و فقر و نکبت و جهل و عقب افتادگی و بالاخره اختلافات طبقاتی را برچیند، مگر قائم آل محمد، حضرت محمد بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه، که بر مبنای ضوابط اسلامی و ادامه و گسترش راه و رسم پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) بدین موضوع تحقق بخشد.

و چون حضرتش ظهور فرماید و طبق حدیث ((یملأ الله به الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما جورا)) سراسر جهان را مملو از عدل و داد فرماید پس از آنکه مملو از ظلم و ستم شده باشد دیگر افرادی یا طبقه ای از طبقات نامبرده نگویند اگر حکومت به دست ما می افتاد ما هم این چنین اسلام را در سراسر جهان پیاده می کردیم و دنیا را پر از عدل و داد و ظلم جور را ریشه کن می نمودیم.

نمایندگان و وظیفه ی مردم در دوران غیبت کبری: کسی که فقیه خویشتن دار، مخالف هوای نفس، و فرمان بر امر خداوند باشد، او نماینده ی امام زمان است، و بر دیگران لازم است که از وی پیروی و تقلید کنند، زیرا اینگونه افراد از طرف امام بر مردم حجّت اند، و امام از طرف خداوند بر آنان حجّت است. (۲)

هنگام ظهور: آنگاه که منادی حقّ از جانب آسمان ندا دهد: «حقّ با آل محمد است». نام مهدی بر سر زبان ها افتد؛ مردم دلباخته او شوند؛ و از کسی جز حضرتش سخن نگویند.

محل ظهور: مکه ی معظّمه.

محل بیعت (تعهد مردم در پیروی از امام): مسجدالحرام بین رکن و مقام.

نشانی: فرشته ای از بالای سر او فریاد می زند: «این مهدی است او را پیروی کنید».

یادگار انبیاء: انگشتر سلیمان در انگشت او، عصای موسی در دستش، و به طور خلاصه آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد.

یاران: سیصد و سیزده نفر (به عدد اصحاب بدر) افرادی باشند که هسته ی مرکزی زمانداری او را تشکیل دهند؛ و در حقیقت کارگردانان اصلی قیام مهدی (علیه السلام) و کارگزاران درجه ی اوّل انقلاب جهانی اسلام خواهند بود که از اطراف جهان به دور حضرتش گرد آید.

روش حکومتی: بر اساس قرآن و سیره ی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امام امیرمؤمنان (علیه السلام).

شعاع و دامنه ی حکومت: سراسر جهان را فراگیرد؛ و زمین را از عدل و داد پر کند در حالی که از جور و ستم پر شده باشد.

مرکز حکومت: مسجد کوفه، مرکز خلافت و حکومت جدّ بزرگوارش علی (علیه السلام).

مدت زمامداری: روایات - که اکثراً مربوط به اهل تسنن است - در این باره به اختلاف سخن گفته، اما به عقیده شیعه خدا آگاه است.

وزیر و معاون: عیسی (علیه السلام) از آسمان فرود آید و به عنوان وزیر با حضرتش همکاری نماید.

برکات حکومت و رهبری: درهای خیر و برکت از آسمان به روی مردم گشوده شود، عمرها به درازا کشد، مردم همه در رفاه و بی نیازی بسر برند، شهرها همه در اثر آبادانی و سرسبزی به هم پیوسته گردند، آنچنان که مسافران را به برداشتن توشه نیازی نخواهد بود، و اگر زنی یا زنانی تنها از مشرق به مغرب روند کسی را با آنها کاری نباشد.

چگونگی قیام جهانی حضرت مهدی موعود (عج) با ذوالفقار - شمشیر پیغمبر (صلی الله علیه و اله و سلم) - در برابر دنیای کفر و استبداد مسلح به سلاحهای جنگی آتش زا و ویرانگر

بموجب احادیث وارده از ناحیه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله و سلم) و ائمه معصومین (علیهم السلام) مندرج در مصادر حدیثی و کتب اختصاصی پیرامون حضرت بقیه الله مهدی منتظر (عج)، یکی از ویژگی های قیام جهانی آن حضرت رویارویی و جنگ با کفار و مشرکین و مفسدین فی الارض است با سلاح های جنگی عصر پیغمبر (از جمله ذوالفقار) و دیگر وسائل از این قبیل که جهت آگاهی تفصیلی خوانندگان محترم را به مصادر زیر ارجاع می دهیم. (۳)

از جمله فرموده امام باقر (علیه السلام) ((... و اما شبهه من جده المصطفی فخر وجه بالسیف و قتله أعداء رسوله و الجبارین والظ و اغیت و أنه ینصر بالسّف و الرّعب و أنه لا ترّد رأیة)) (۴)

مهدی از این جهت با جدّش محمد مصطفی (صلی الله علیه و اله و سلم) شباهت دارد که با شمشیر قیام کند و دشمنان خدا و رسولش و زورگویان و طاغوتیان را به قتل رساند و با شمشیر و ایجاد رعب و وحشت نصرت یافته و یاری شود، و هیچ یک از پرچم هایش شکست خورده بر نخواهد گشت.

و فرموده: امام صادق (علیه السلام) - در پاسخ کسی که به نام ابو خدیجه راجع به حضرت قائم (عج) - سؤال کرد ((کلنا قائم بأمر الله واحد بعد واحد حتی یجیء صاحب السیف فاذا جاء صاحب السیف جاء بامر غیر الذی کان)) (۵)

همه ما یکی پس از دیگری قائم به امر خدا هستیم تا زمانی که صاحب شمشیر بیاید پس آنگاه که صاحب شمشیر آمد برنامه و دستوری غیر از آنچه بوده به اجرا در آورد.

(گویا مراد حضرت از این عبارت آن باشد که غیر از امام امیرالمؤمنین و امام حسین، سایر ائمه (علیه السلام) مأمور به تقیه و مدارا بودند و او مأمور به جهاد و براندازی ظلم و زور)

و ده ها حدیث دیگر از این قبیل که هر یک بیانگر قیام حضرت مهدی (عج) و رویارویی او با دشمنان بوسیله شمشیر و سلاح جنگی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله و سلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، دیگر شکی نیست که حضرتش هیچ گونه استفاده از وسائل و نیروهای تاخت و تازه فعلی دنیا نخواهد کرد.

همچنان که با توجه به قیام عدالت خواهانه و انسانی آن بزرگوار به منظور برچیدن بساط ظلم و ستم و برقراری عدل و داد از یکسو و ظالمانه بودن استفاده از هر نوع سلاح های جنگی فعلی (که تنها برای مقابله با جنگجویان حاضر در صحنه از آنها بهره برداری نمی شود، بلکه باعث کشتار و زخمی و معلول کردن انسان هایی ده ها برابر افراد رو در رو شده و سرنوشت مردان و زنان و بچه های بیگناه و بیماران به مرگ، یا وحشت زده گی و سگته، و زنان باردار به سقط جنین، و خانه ها و مراکز دینی و صنعتی و عمرانی به ویرانی و حیوانات دریایی و زمینی به هلاکت و نابودی منتهی می شود که نمونه های فراوانش را در حملات جنگی عراق بر علیه ایران از نزدیک مشاهده کردیم) از سوی دیگر، معقول و قابل قبول نیست که حضرتش از سلاح های جنگی این چنینی استفاده نماید و قطره خونی را بناحق بریزد یا ظالمانه به جان و مال مردم آسیب رساند .

آری به شرحی که برخوردارهای جنگی پیامبر و امیرالمؤمنین و درگیری های آن دو بزرگوار را با کفار و مشرکین و یهود و نصاری و منافقین - در رابطه با نشر و گسترش اسلام - در مصادر تاریخی و حدیثی سنّی و شیعه ملاحظه می کنیم، حضرت مهدی موعود روحی له الفداء هم عیناً برای ادامه خط و رسم آن دو بزرگوار بدون هیچ گونه اقدام ظالمانه ای به گسترش اسلام و برقراری عدل و داد جهانی می پردازد و به حدیث: «یملأ الله به الأرض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً» و دیگر احادیث و پیشگویی های پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله و سلم) و پیامبران پیشین و ائمه ی اطهار (علیهم السلام) در این باره تحقق می بخشد.

اکنون این سؤال مطرح است که: چگونه حضرت مهدی (عج) با شمشیر و نیزه در مقابل آن همه سلاحهای جنگی و هواپیماهای بمب افکن و نیروهای آتش زا و مخرب و وسائل نقلیه زمینی، هوایی، و دریایی می تواند استقامت کند

و جمعیت ها و گروه های منحرف و بیراهه رو و ضد اسلام را به اسلام و قرآن گرایش دهد و در صورت تمرد و تخلف آنها از اسلام پذیری، بکار آنها خاتمه دهد؟

در پاسخ این سؤال گوئیم: اگر از بعد معجزه و استفاده از نیروی معنوی و یاری الهی وارد شویم، پس همان طوری که به شرح مندرج در آیات قرآنی، خداوند با یک قطعه چوب بنام «عصا» حضرت موسی و هارون را (بدون همکاری بنی اسرائیل و یاری نمودن آنها آن دو پیغمبر الهی را) بر فرعون، با اطرافیان و نیروی یک میلیون و ششصد هزار نفری او مسلط و پیروز کرد. (۶)

پس بعد از آنکه فرعون هشتاد نفر از نیروهای ساحر و جادوگر خود را احضار و آنها در مقابل حضرت موسی با گستردن طناب و چوب و دیگر چیزها صحنه جست و خیزی در شکل مارها و دیگر حیوانات وحشت زا به نمایش درآوردند و حضرت موسی به امر الهی عصای خود را بر زمین زد و فوراً عصا به شکل اژدهای عظیمی به حرکت درآمد و تمام وسائل و مایه های جادویی جادوگران را بلعید، آن چنانکه آنها به شگفت آمده و همه در مقابل موسی تسلیم شدند و به سجده افتادند و گفتند ما به خدای موسی و هارون ایمان آوردیم و معتقد به خدای راستین حضرت موسی شدیم و در پاسخ فرعون که آنها را با کلمه ی: ((لا قَطْعَنَ ایدیکم و ارجلکم من خلاف و لا صلبنکم اجمعین)) (۷) تهدید به قطع دست و پای و به دار آویختن نمود، گفتند مهم نیست هر کاری می خواهی بکن، ما گناہانی کرده ایم که می خواهیم با ایمان به خدا و تسلیم در مقابل پیغمبرش ما را ببخشد و بیامرزد.

نیز حضرت موسی به امر الهی عصا به آب رود نیل زد و آبهای آن مثل کوه روی هم انباشته شد و دوازده جاده ی خشک بوجود آمد، پس موسی با دوازده فرقه ی بنی اسرائیل وارد آن جاده ها شدند و فرعون هم به همراه لشکرش در تعقیب موسی وارد جاده های خشک رود نیل شد، و بالاخره پس از آنکه آخرین نفر از بنی اسرائیل از دریا خارج شد و پا بیرون نهاد، آخرین نفر از نیروها و دنباله روان فرعون وارد دریا شد، آنگاه خداوند با موجی لحظه ای جاده ها را پر از آب و فرعون همان خدای دروغین را با انبوه ثروت و سلاح های سنگین و همراهانش همه را غرق و مثل پرکاه روی آب قرار داد که کافر و مؤمن همه به حیرت درآمدند. در حالیکه موسی و هارون و بنی اسرائیل همه نجات یافتند و بنی اسرائیل وارث و مالک تشکیلات فرعون و سرزمین مصر شدند. (۸)

و بفرموده امام رضا (علیه السلام) حضرت مهدی (عج) عصای موسی و انگشتری سلیمان را در دست دارد (۹) و طبعاً همانند موسی از عصا و همانند سلیمان از انگشتر استفاده خواهد کرد.

همچنان که ممکن است همانند پیروزی جدّ عالی مقامش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بر کافران و مشرکان که طبق آیات شریفه ی قرآن خداوند او را با گروه های منظم هزار نفری (۱۰) و سه هزار نفری (۱۱) از فرشتگان یا پنج هزار نفری که دارای نشان مخصوص بودند (۱۲) مدد داد، نیز در جبهه های جنگ یاریش کند آنچنان که مؤمنان را در حال شکست در جنگ بدر (۱۳) و دیگر جبهه های فراوان و روز تاریخی حنین (۱۴) یاری و پیروز فرمود و در جنگ احزاب رعب و وحشت بر دل کفار و مشرکان فرو ریخت. (۱۵)

بالاخره و به طور خلاصه برای خداوند خیلی سهل و آسان است که حجتش امام زمان (علیه السلام) را بر دنیای کفر و استعمار و زور و قلدری مسلط و پیروز فرماید، آنچنانکه دنیای کفر و ایمان به حیرت و شگفتی درآید و اسلام راستین هر چه سریعتر و گسترده تر در سراسر جهان به نمایش درآید و بساط ظلم و کفر برچیده شود.

اکنون اگر با گذشت بیش از سه هزار سال از تاریخ ماجرای برچیده شدن بساط خدایی خیالی و دروغین فرعون بوسیله حضرت موسی یا با گذشتن چهارده قرن - از دوران نبوت پیغمبر اسلام و پیروزیهای حضرتش بر دشمنان و برچیده شدن بساط کفر و شرک از سرزمین حجاز و بعداً از کشورهایی که فعلاً مسلمان نشین است - تجسم ذهنی جزئیات قضیه و بوقوع پیوستن آن برای ما مشکل است، می رویم بسراغ ماجرای از هم پاشیده شدن دستگاه وسیع ترین حکومت جهانی چند روز پیش شوروی.

آری این شوروی بود که با تشکل و بهم پیوستگی زورمندان پانزده کشور از کشورهای آسیا و اروپا بنام های:

۱- جمهوری فدراتیو روسیه (تشکیل یافته از ۱۲ جمهوری کوچکتر) ۱۲۸/۰۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت

۲- جمهوری اکراین با ۴۶/۴۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت

۳- جمهوری روسیه سفید با ۸/۸۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت

۴- جمهوری ازبکستان با ۱۱/۲۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت

۵- جمهوری قزاقستان با ۱۲/۷۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت

۶- جمهوری گرجستان با ۴/۷۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت

- ۷- جمهوری آذربایجان با ۰۰۰/۹۰۰/۴ نفر جمعیت
- ۸- جمهوری لیتوانی با ۰۰۰/۱۰۰/۲ نفر جمعیت
- ۹- جمهوری مولداوی با ۰۰۰/۵۰۰/۳ نفر جمعیت
- ۱۰- جمهوری لتونی با ۰۰۰/۳۰۰/۲ نفر جمعیت
- ۱۱- جمهوری قیرقیزستان با ۰۰۰/۸۰۰/۲ نفر جمعیت
- ۱۲- جمهوری تاجیکستان با ۰۰۰/۷۰۰/۲ نفر جمعیت
- ۱۳- جمهوری ارمنستان با ۰۰۰/۳۰۰/۲ نفر جمعیت
- ۱۴- جمهوری ترکمنستان با ۰۰۰/۰۰۰/۲ نفر جمعیت
- ۱۵- جمهوری استونی با ۰۰۰/۳۰۰/۱ نفر جمعیت

(که جمعاً بالغ بر دویست و سی و پنج میلیون و هفتصد هزار نفر جمعیت آن بود، به اضافه ی جمعیت های تعدادی جمهوری های خود مختار، و گسترش یافتن آن به وسعتی سه برابر آمریکا و همانند قاره ای در مقابل قاره های آسیا و اروپا و آفریقا با انواع قدرت های نظامی و سلاحهای جنگی مدرن و درآمدهای مالی و تولیدات وسیع نفتی، کشاورزی، و صنایع فلز کاری، کشتی سازی، اسلحه سازی، دام پروری، مواد غذایی و دیگر چیزهای سرنوشت ساز یکی از دو حکومت فوق قدرت جهانی تلقی شده و با جمعیتی بالغ بر ۰۰۰/۴۱۴/۷۴۰ نفر - بر اساس برآورد سال ۱۹۶۹ میلادی توسط سازمان ملل متحد (۱۶)) به خود نمایی درآمد.

اما بر اثر بیراهه رویهای مختلف نظام حکومتی و کوبیدن راه و رسم انسانی و نارسایی های قانونی و ندانم بکاری و قلدری مسئولان درجه بالا و سرنوشت ساز، و فشار اقتصادی و از همه بدتر و زیان بخش تر ایجاد فاصله بین دین و مردم دیدیم که ناگهان از هم پاشیده شد و سقوط کرد.

و می بینیم که هر مملکتی با جدایی از سازمانها و تشکیلات حکومتی دیگر ممالک هم پیوند به استقلال و خود نمایی درآمد و مرام کمونیستی و حاکمیت همه جانبه شوروی مثل باد راه هوا پراکنده و متلاشی شده و جای خودش را به دیگر مرامهای مختلف سیاسی و قانونی و مذهبی (اسلام، مسیحی و بودایی) داد و بالاخره مردم این کشورها از شر مرام کمونیستی و زورگویی و تا حدی از بی راهه روی های مسلکی و سیاسی رهایی یافته و آزاد شدند.

و اگر تعدادی از اهالی بعضی از آن کشورها و مناطق هنوز به مرام کمونیستی باقیمانده و بدان ادامه می دهند دیگر آن زور و قدرت قبلی را از دست داده و به اصطلاح ادبا محلی از اعراب ندارند، و بالاخره اینگونه قضایا که در گذشته بطور فراوان بوقوع پیوسته و دنیای کنونی هم در گوشه و کنار جهان دست به گریبان آن می باشد، هر یک سر نخ‌ی باشد برای قابل قبول بودن قیام جهانی حضرت مهدی موعود (عج) و امکان آغاز آن با تجمع سیصد و سیزده نفر (۱۷) از عوامل اصلی قیام از بلاد اسلامی و مناطق مختلف در مکه معظمه و رسیدن آمار اصحاب و دیگر تجمع کنندگان به ده هزار نفر یا کمی بیشتر (۱۸) که در این موقع از مکه خارج شوند و آنگاه پیروزی حضرتش در رابطه با برقراری عدل جهانی و نابودی حکومت‌های ظلم و کفر و استعمار و استبداد به حقیقت پیوندد و به نمایش عملی درآید.

آری قرآن مجید با ایراد آیه شریفه: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» (۱۹)

خاطر نشان فرموده است که چه بسیار گروه اندک که به اذن الهی بر گروه فراوان و رقم چند صد برابر یا چند هزار برابر چیره و پیروز شدند و نمونه های متعددش پیروزی های حیرت انگیز پیامبر اسلامی اسلام بود با نیروهای کم بر نیروهای چند برابری کفار و مشرکین و بالاخره گسترش هر چه بیشتر اسلام و برجیده شدن بساط شرک و بت پرستی از صحنه حجاز و عربستان و بعداً دیگر مناطق و بلاد دور و نزدیک به حجاز.

و اما اگر بخواهیم از بعد طبیعی و معمولی پاسخ دهیم پس می گوئیم:

با توجه به این که تمام ماشین آلات ساخت اسلحه و مهمات و کارخانجات تولید کننده ی مواد شیمیایی سمی و آتش زا و وسائل نقل و انتقال آن از کارخانه و انبار به ماشین ها و هواپیماهای بمب افکن و ناوهای جنگی و هواپیما بر و بیش از همه خود این ماشین ها و هواپیماها و ناوها باید از مواد نفتی مثل بنزین و فرآورده های مربوطه استفاده کنند تا مراحل نهایی بکار اندازی هر یک از سلاح ها طی شود و مورد بهره برداری قرار گیرد.

پس اگر فرض کنیم همانطوری که خداوند با ایراد آیه شریفه: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ» (۲۰)

کفار و بی دینان را تهدید به فرو نشستن آب دریا و رودخانه و چاه مورد استفاده نموده و از این که چه کسی می تواند آنها را از آب گوارا بهره مند گرداند سؤال می کند و این تهدید در قرون گذشته صدها مورد عملی شده و جواب سؤال: (چه کسی می تواند...)، هم منفی بوده.

نیز اگر چاه های نفت فرو نشست و معادن نفت ته نشین گردید و خواه ناخواه با گذشت مدتی کوتاه هم - ذخائر نفتی به پایان رسید و به طور خلاصه امکانات بهره برداری از تولیدات مربوط نفتی به کلی از بین رفت، دیگر هیچ گونه سلاح های جنگی موجود قابل استفاده و راه اندازی نخواهد بود و همه و همه راکد و غیر قابل تصرف خواهد شد. و از همه جالب تر دیگر تولید مواد آتش زا و مواد شیمیایی مخرب و بمب و موشک امکان پذیر نخواهد بود و حتی برق منازل و مؤسسه ها همه به خاموشی گراید بدان علت که واحدهای تولید برق بر اثر نبودن سوخت از کار می افتند و فرستنده های رادیویی و تلویزیونی نیز به خاطر نبودن برق غیر قابل استفاده و تعطیل خواهد شد.

بر این اساس اگر جنگ و درگیری به وقوع بپیوندد ناگزیر باید از همان شمشیر و نیزه مورد استفاده عصر پیغمبر(صلی الله علیه و اله وسلم) و قبل و بعد آن - تا قرون قبل از کشف نفت و صنعت اسلحه سازی - استفاده نمود.

آری حتی حملات دسته جمعی افراد (بدون ماشین و دیگر وسائل نقلیه) از شهری به شهر دیگر و از کشور به کشور دیگر غیر عملی و نامیسر خواهد بود، و آن وقت است که جنگ رویارویی حضرت مهدی (عج) - به هنگام قیام جهانی - با دشمنان و مخالفان با آن حضرت هم تنها وسیله شمشیر و نیزه و امثال آنها عملی و امکان پذیر خواهد شد و بس.

توضیحاً طبق گزارش های کارشناسان نفتی در مقالات تحقیقی مربوطه چه بسیار چاه های نفتی که همانند بعضی رودخانه ها و چاه های آب که ته نشین و خشک و غیر قابل استفاده گردیده آنها هم پس از سال ها بهره برداری ته نشین شده، آن چنان که دیگر هیچ گونه قابل بهره برداری و استخراج نفت نبوده و باید می رفتند به سراغ دیگر چاه های موجود یا کشف معادن جدید.

و جالب آن که در روز ۲۶ مرداد ماه ۷۷ که این حقیر مشغول تنظیم این مقاله بودم صدا و سیما از کشور چین گزارش داد که در این چند روز گذشته بر اثر شدت بارش باران و راه افتادن سیل تعداد ۱۲۱۷ چاه نفت به زیر آب قرار گرفته که طبعاً به طور ساده و به این زودی ها استخراج نفت از این گونه چاه ها محال است. در حالی که کارشناسان نفتی و متصدیان مربوطه با همه گونه اطلاعات علمی و فنی و تجربی به ذهنشان خطور نکرده و باور نمی کردند حادثه این

چینی به وقوع پیوندد و باران فصل تابستان و ایجاد سیل، ۱۲۱۷ چاه نفت را به تباهی و غیر قابل استفاده شدن منتهی کند و آنها قبلاً نقشه ای برای جلوگیری از این آسیب طرح و به اجرا در آوردند.

و اما موضوع بهره برداری از انرژی خورشیدی که اخیراً مطرح شده و آن را جایگزین مواد نفتی قلمداد می کنند، پس معلوم نیست در چه زمانی به تحقق پیوندد و به نمایش عملی و عمومی درآید و آیا بدون بهره برداری از وسایل و ماشین آلات بهره بردار از نفت و بنزین این وعده عملی نائل به مراحل نهایی می شود یا خیر؟ که پاسخ آن فقط و فقط با پیاده و عملی شدن همه گونه استفاده از انرژی خورشید است و دیگر هیچ.

در پایان شاهد دیگر بر فرو رفتن آب دریاها و رودخانه های وسیع و امکان فرو نشینی بزرگترین منابع و چاههای نفت خیز و بالاخره تحولات غیر قابل پیش بینی و پیشگیری در کره زمین، ماجرای تاریخی لنگر اندازی و فرو نشستن کشتی نوح پیامبر (علیه السلام) است که در حدود پنج هزار سال پیش در منطقه ای که بعداً به عنوان آرارات نامیده شد (از قله کوه های ارمنستان - بین ایران و روسیه - با مساحت ۵۱۶۵ و ارتفاع ۵۲۴۳ متر) اتفاق افتاد.

پس در حدود چهل سال قبل به هنگامی که حفارهای باستان شناسی شوروی مشغول حفاری قسمتی از قله کوه های آرارات بودند به چند پاره تخته قطور و پوسیده در لابلای محل حفاری برخوردند که بعداً معلوم شد این تخته ها قطعات جدا شده از کشتی نوح بوده است که در آن زمان در این منطقه متوقف شده است.

این برخورد انگیزه ای شد که به مدت دو سال به کار کنجکاوی و عمل حفاری ادامه دهند و بالاخره در همان نقطه به یک تکه تخته دیگر برخوردند که بدون پوسیدگی یا محجّر و تبدیل به سنگ شدن نمایشگر عبارتی بود ناشناس و غیر معمول آن زمان.

پس با تجمّع و همکاری تحقیقی هفت نفر از متخصصین خط شناسی باستانی از روسیه و چین، بعد از گذشتن هشت ماه متفقاً گزارش دادند که خط منقوش بر تخته عبارت از اسامی انوار مقدسه محمد، علی، حسن، حسین و فاطمه است، که حضرت نوح (بر حسب احادیث وارده به الهام الهی) توسل بدانها جسته و برای رهایی از غرق شدن کشتی و رهایی از طوفان دریا) آن اسامی را بر بدنه کشتی، یا قطعه تخته ای جدا نوشته و آن را در کشتی قرار داده و آن قطعه تخته این چینی اکنون در موزه آثار باستانی شوروی در معرض دید توریستها و تماشاگران داخلی و خارجیست و این حقیر را مقاله ای باشد مندرج در مجله وزین مکتب اسلام سال ۱۳ شماره ۱۰، بیانگر شرح عملیات حفاری و پیدا شدن آن تخته ها با ذکر مدارک آن که به قلم علما و نویسندگان سنی و شیعه نوشته و منتشر گردیده.

پس لنگر اندازی کشتی نوح (در حدود محل و منطقه ای که به طول زمان آنقدر فراز و نشیب در آن به وقوع پیوسته که به مقدار ۵۲۴۳ متر ارتفاع پیدا کرده) سر نخ می باشد برای امکان قلب و انقلاب های مختلف از جمله در مناطق نفت خیز و ته نشین شدن معادن نفت و منتهی شدن به رکورد تمام وسائلی که از نفت بهره برداری می کنند.

و به طور خلاصه و هم چنان که نقش امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) (در تعداد نه حادثه جنگی از بین بیست و هشت حادثه جنگی و درگیری پیامبر (صلی الله علیه و اله وسلم) و مسلمانان با کفار و مشرکین که کار به کشتار و خونریزی انجامید و مسلمانان پیروز شدند) در استفاده از ذوالفقار پیامبر (صلی الله علیه و اله وسلم) خلاصه می شد، که جبرئیل به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) اعلام کرد: ((لا سیف إلا ذوالفقار و لا فتی إلا علی)) (۲۱)؛ شمشیری - سرنوشت ساز - نباشد مگر ذوالفقار و جوانمردی - از خود گذشته و کارساز - نباشد مگر علی (علیه السلام).

و حضرتش شجاعترین شجاعان مشرکین - عمرو بن عبدود - و شجاعترین شجاعان یهود - مرحب خیبری - هر یک را با یک ضربه ذوالفقار از پای در آورد و به خاک هلاکت انداخت و کار جنگ با این دو گروه همانند دیگر گروه ها به پیروزی اسلام و مسلمانان منتهی شده و خاتمه یافت.

پی نوشت ها:

- ۱- عنکبوت: ۲
- ۲- «من کان من الفقهاء حافظا لدنیه، مخالفا لهواه، مطیعا لامر مولاه، فللعوام ان یقلّده، فانّهم حجّتی و انا حجة الله علیهم»

۳- بحار الانوار ج ۵۲ ص ۲۴۲ حدیث ۲۴۲، و ص ۳۰۱ شماره حدیث ۶۶، و ص ۳۰۴ شماره حدیث ۷۲، و ص ۳۰۷ شماره حدیث ۸۰، و ص ۳۲۱ شماره حدیث ۲۶، و ص ۳۳۸ شماره حدیث ۸۱، و ص ۳۵۳ شماره حدیث ۱۱۱، و ص ۳۵۴ شماره حدیث ۱۱۳-۱۱۶، و ص ۳۶۱ شماره حدیث ۱۲۹، و ص ۳۷۲ شماره حدیث ۱۶۴.

۴- بحار الانوار ج ۵۱ ص ۲۱۸

۵- اصول کافی ج ۱ ص ۵۳۳

۶- بحار الانوار ج ۱۳ ص ۱۲۲

۷- شعرا: ۴۹

۸- جهت آگاهی تفصیلی رجوع شود به آیات ۱۰ تا ۶۸ سوره ی شعراء و تفسیر نمونه ۱۵/۱۹۴-۲۵۰ و دیگر تفاسیر فارسی و عربی.

۹- اكمال الدين ۲/ ۴۸، اعلام الوری/ ۴۰۷، كشف الغمہ ۳/۳۱۴، بحار الانوار ۳۲۲/۵۲، وافی ۲/۱۱۳، اثبات الهداة 3/478

۱۰- «فاستجاب لكم أنى ممدكم بألف من الملائكة مردفين» أنفال: ۹

۱۱- «ألن يكفيكم أن يمدكم ربكم بثلاثة آلاف من الملائكة منزلين» آل عمران: ۱۲۴

۱۲- «بلى... يمددكم ربكم بخمسة آلاف من الملائكة مسومين» آل عمران: ۱۲۵

۱۳- «و لقد نصركم الله ببدر و أنتم أذلة» آل عمران: ۱۲۳

۱۴- «و لقد نصركم الله فى مواطن كثيرة و يوم حنين» توبه: ۲۵

۱۵- «وقذف فى القلوبكم الرعب فريقاً تقتلون و تأسرون فريقاً» احزاب: ۲۶

۱۶- جهت آگاهی بر شرح تفصیلی همه جانبه حکومت شوروی مراجعه شود به جغرافیای کامل جهان تالیف حبیب الله شاملویی ص ۷۱۷-

۷۱۸

۱۷- جهت آگاهی بر مصادر فراوان این حدیث رجوع شود به منتخب الاثر آیت الله صافی ص ۴۷۵-۴۷۶

۱۸- كشف الاستار حاجی نوری و منتخب الاثر ص ۴۶۶

۱۹- بقره: ۲۴۹

۲۰- سوره ی ملک: ۳۰

۲۱- میزان الاعتدال ذهبی ۳۱۷/۲ چاپ قاهره.

صفین ابن مزاحم ص ۳۶۵.

مناقب خوارزمی ص ۱۲۷ و ۲۴۶ چاپ تبریز.

مناقب ابن مغازلی ص ۱۹۸ شماره حدیث ۲۳۵.

ملحقات احقاق الحق آیت الله مرعشی ج ۶ ص ۱۲ - ۲۳ به نقل از حدود چهل مصدر حدیثی و تاریخی اهل تسنن.

نیز جلد ۸ ص ۴۱۱ و ج ۱۶ ص ۴۱۱ - ۴۲۴ و ج ۲۱ ص ۱۲۴ - ۱۲۳ مجموعاً از بیش از پنجاه مصدر حدیثی و غیر حدیثی سنّی ارائه شده.

فصل پنجم: نظرها و اعتراف ها

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

مالصدر

یکی از خوانندگان نورالصادق

آقای حسن زاده آملی

سید قاسم علی احمدی

آقای جوادی آملی

امام خمینی (قدس سره)

چند نمونه کتاب ضد ارسطو و ضد فلسفه

دکتر مهدی نصیری

ژیلسون

دکتر محمد رضا فشاهی

دکتر مهدی محقق

استاد محمود طاهری

پروفسور فلاطوری

ابونصر فارابی

شهید مطهری

میرداماد

دکتر برنجکار

ارسطو

ویل دورانت

سقراط

افلاطون

استاد یاسر فلاحی

علامه محمد تقی جعفری

صائن الدین علی ترکه اصفهانی

ملا اسمعیل خواجهویی

شیخ بهایی

میرزا ابوالحسن جلوه

وحید بهبهانی

میرزای قمی

شهید ثانی

آقا محمد باقر هزار جریبی غروی

ملاهادی سبزواری

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی رضوی

شیخ محمد تقی آملی

دکتر بهشتی

شیخ انصاری

دکتر رضا داوری ادرکانی

علامه حلی

قاضی

محمی الدین

آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی

سید جلال آشتیانی

استاد علی اکبر مهدی پور

مدیر دفتر فرهنگی اسراء

آیت الله العظمی بروجردی

آیت الله العظمی مکارم شیرازی

آیت الله العظمی سید محمد باقر شیرازی

آیت الله العظمی دوزدوزانی

آیت الله العظمی نوری همدانی

آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی مجلسی

آیت الله العظمی علوی گرگانی

آیت الله العظمی سید علی حسینی سیستانی

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

((اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعليه لعنة الله)) (۱)

هرگاه بدعت ها در میان امتم پدیدار شوند، بر عالم است که علم خود را آشکار سازد.

هر عالمی چنین نکند، لعنت خدا بر او باد.



ارسطو و افلاطون از دیدگاه های متضاد

تعریف های ملاصدرا و آقایان جوادی آملی و حسن زاده از ارسطو و نظر امام خمینی

که ارسطو بویی از قرآن نبرده است.

ملاصدرا در آثار خود، از ارسطو تجلیل ها، و تعریف های زیادی کرده، و برای همکاری او با جهان خوار معروف تاریخ، اسکندر مقدونی، عذرهایی عجیب تراشیده است. ملاصدرا ارسطو را واجد مقام تمامیت ذات، و راسخ در علم توحید دانسته، و معلّم حقایقی تصور کرده، که احدی به آنها نرسیده است.

[و کلام امام خمینی را بنگرید که: ارسطو بویی از قرآن نبرده است].

ملاصدرا:

عصمت فلاسفه ی یونان (ارسطو و افلاطون و ...)



احتمال خطا در اظهارات فیلسوفان یونانی نمی رود. (۲)

اقوال فحول فلسفه [ارسطو و ...]، مبتنی است بر رصدهای عقلی بیایی، که احتمال خطا در آنها نمی رود. (۳)

«... بیشتر سخنان این فیلسوف اعظم (ارسطو)، دلالت دارد بر قوت کشف او، و نور باطن او و قرب و منزلت او نزد خداوند ... و شاید اشتغال او به امور دنیا [در خدمت اسکندر خونخوار مقدونی]، و تدبیر خلق و ... بعد از آن بوده که نفس او کامل، ذات او به مرتبه تمام و کمال رسیده بوده است و به مقامی که ((لَمْ يَشْغَلْهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ))؛ او را هیچ کاری از کار دیگر باز نمی داشته است...!!! (۴)»

یکی از خوانندگان نورالصادق:

اگر ارسطو، نفس او کامل و تامُّ الذات در توحید است، آن هم قبل از نزول قرآن و تعالیم پیغمبر و اهل بیت او(علیهم السلام)، پس چرا اصحاب خاصّ ائمه(علیهم السلام)، مثل فضل بن شاذان کتاب «الرّدّ علی الفلاسفه» می نویسد و هشام بن حکم کتاب «الرّدّ علی أرسطاطاليس فی التّوحيد» می نویسد، و می فرماید ردّ من بر ارسطو، در موضوع توحید است؛ چون توحید من از مکتب «محالّ معرفة الله» گرفته شده است. (به کتاب «رجال نجاشی» مراجعه شود)؟!!



آقای حسن زاده آملی:

مخالفتین ارسطو ژاژ خاه، خردسال، خام و کج اندیش هستند!!

چه بسیاری نوشته هایی را می بینیم که دهان به ژاژخایی باز می کنند و زبان به بیهوده گویی دراز و به ساحت بزرگان علمی [ارسطو] اسائه ادب و جسارت روا می دارند این گستاخان در نزد اهل خرد، خرد سالانی اند که از خامی و کج اندیشی خود سخن می گویند و از کاجی و برنهادی خود جز می دهند. (۵)

[و کلام امام خمینی را بنگرید که: ارسطو بویی از توحید نبرده است].

سید قاسم علی احمدی (محقق و پژوهشگر در فلسفه و عرفان):

اسناد گستاخی به اساطین دین

و این مؤلف [حسن زاده آملی] توجه نکرده که این تشنیعات و جسارتهای به بزرگان دین و مذهب است از جمله آنها هشام ابن حکم است که کتابی بر ردّ توحید ارسطو نوشته است. (۶)

جرأت به خرج دادن و اسناد گستاخی و بیهوده گویی به اساطین شرع و دین - که با ارسطو مخالفت کرده اند و اسم آنها را به ذمّ برده اند- قباحتش واضح و با ادّعی عرفان و لقاء و وصول منافات دارد. (۷)



آقای جوادی آملی:

سقراط و ارسطو موحد و شاگرد حضرت ابراهیم بودند!!

تاریخ مدرن خاورمیانه نشان می دهد ارسطو و سقراط و ... همه از شاگردان حضرت ابراهیم بودند، چون تا آن زمان خاورمیانه یا ملحد بود یا مشرک. وجود آن حضرت برهان را اقامه کرد و دنیا فهمید چه خیر است، بنابراین فکر ابراهیمی تمام خاورمیانه و یونان را فرا گرفت و ارسطو و سقراط ها تربیت شدند. (۸)

تلقی و دریافتی که حکمای اسلامی از این راه نسبت به افلاطون به دست آورده اند این است که او حکیمی موحد است که در روزگار گسترش کثرت های اساطیری و دیدگاه های مشرکانه، بر گذر از ظواهر طبیعی و مادّی، و وصول به حقایق و صور ازلی همّت ورزیده، و علاوه بر طریق تصفیه و شهود قلبی، با استعانت از برهان و استدلال مفهومی، به حراست از مرزهای توحید که حاصل تعالیم انبیاء سلف بوده پرداخته است. (۹)

[و کلام امام خمینی را بنگرید که: ارسطو بویی از توحید نبرده است]

امام خمینی(ره):

امثال ارسطو بویی از توحید و معارف قرآن نبرده اند

- آن اشخاصی که قبل از اسلام بودند... - مثل ارسطو و امثال او - مع ذلک وقتی کتابهای آنها را ملاحظه می کنیم بویی از آن چیزی که در قرآن است در آنها نیست. (۱۰)
- آن مسائل بزرگ عرفانی که در عرفان و نزد فلاسفه سابقه نداشت، و کتب ارسطو و افلاطون - بزرگترین فلاسفه آن عصرها - از رسیدن به آن عاجز بودند، (۱۱) و حتی فلاسفه ی (۱۲) اسلام که در عهد قرآن کریم

بزرگ شدند و از آن استفاده نمودند، به آیاتی که به صراحت زنده بودن همه موجودات جهان را ذکر کرده، آن آیات را تأویل می‌کنند... و مسائل عرفانی به آن نحو که در قرآن کریم است در کتاب دیگر نیست. (۱۳)

چند نمونه کتاب های ضد ارسطو و ضد فلسفه و فلاسفه از ناحیه ی اصحاب

- ۱- الرد علی اصحاب الطبايع..... هشام بن حکم
- ۲- الرد علی ارسطاطاليس فی التوحيد هشام بن حکم
- ۳- کتاب الدلالة علی حدث الاجسام هشام بن حکم
- ۴- الردّ علی الزنادقه هشام بن حکم
- ۵- الرد علی الفلاسفه فضل بن شاذان
- ۶- الرد علی ارسطاطاليس علی بن احمد کوفی
- ۷- الرد علی اهل المنطقعباس بن محمد بن عباس
- ۸- الردّ علی الفلاسفه عباس بن محمد بن عباس
- ۹- الردّ علی من ردّ آثار الرسول و اعتمد نتائج العقول.....هلال بن ابراهیم
- ۱۰- مبتداء الخلق..... محمد بن احمد بن ابراهیم الجعفر الكوفی
- ۱۱- الرد علی اهل المنطقحسین بن موسی النوبختی
- ۱۲- التوحيد الكبير و التوحيد الصغير.....حسین بن موسی النوبختی
- ۱۳- مقدمه ی اكمال الدين شیخ صدوق
- ۱۴- مقدمه اصول کافیکلینی
- ۱۵- جوابات الفيلسوف فی الاتحاد.....شیخ مفید
- ۱۶- الرد علی اصحاب الحلاجشیخ مفید
- ۱۷- تهافت الفلاسفهقطب الدین راوندی



دکتر مهدی نصیری:

تا آنجا که از متون تاریخی برمی آید، هیچ سند قابل اعتنایی در باب متدین بودن فلاسفه ی متقدم چون سقراط و ارسطو و افلاطون به یکی از ادیان و شرایع الهی وجود ندارد و بلکه شواهدی برخلاف آن نقل شده است. (۱۴)

ژیلسون:

در هیچ یک از دستگاه های فلسفی یونان نمی بینیم که وجود واحدی را به نام خدا نامیده و هیأت کل عالم را تابع چنین خدایی شمرده باشند. پس بسیار کم می توان احتمال داد که صاحب نظران یونان به راستی موفق به معرفت مبدأ واحدی شده باشند. (۱۵)

دکتر محمدرضا فاشاهی استاد دپارتمان فلسفه و جامعه شناسی دانشگاه پاریس:

خدای افلاطون و ارسطو شباهتی به الله ندارد

نه تنها عقل یونانی و وحی اسلامی وجه مشترکی نداشتند بلکه الله نیز هیچ وجه مشترکی با معتقدات یونانیان و فیلسوفان یونان نداشت. دمیورژ یا خدای افلاطون «صانع» است و «خالق» نیست به عبارت دیگر دمیورژ «مهندس» است و خدای ارسطو «محرک نا متحرک» هر چند ظاهراً اندک شباهتی به خدای قرآن دارد اما مشکل این جاست که در ماوراء الطبیعه ارسطو، نه یک محرک نا متحرک بلکه ۴۷ و گاه ۵۵ محرک نا متحرک وجود دارد و این امر هیچ شباهت واقعی با خدای واحد اسلام ندارد. (۱۶)

دکتر مهدی محقق:

تدبیر نافر جام برای تطهیر فلسفه

فلاسفه برای حفظ اندیشه و تفکر و به کار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر و تفسیق یا به قول ساده تر، تطهیر فلسفه، کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیاء متصل سازند، از این جهت متوسل به برخی تبار نامه های علمی شدند. (۱۷)

فلاسفه سکولار و حمایت از اسلام!!

«فلسفه یک جهانی آزادی و در بدو پیدایش سکولار است. نه الهی است و نه الحادی». «فلسفه، الهی کردن، دینی کردن و اسلامی کردن همه علوم را برعهده دارد ... ما باید علم را اسلامی و به دنبال آن دانشمندان را مسلمان کنیم و وقتی آنها مسلمان شدند مردم جامعه هم مسلمان می شوند». (۱۸)

استاد محمود طاهری (محقق و پژوهشگر):

ادعای بی اساس

این سخنان [آقای جوادی آملی] نیز عجیب است و باید پرسید، چگونه دانشی که به گفته ایشان سکولار و بدون تعهد دینی است خواهد توانست حامی و مبلغ اسلام و خداپرستی باشد؟ به علاوه، آیا مکتب الهی اسلام خود نمی تواند مدافع خود باشد که چنین مسئولیتی بر عهده فلاسفه گذارده شده است؟ و این ادعایی است که نه اساس صحیحی دارد و نه سابقه روشنی. واقعیت آن است که مردمان هیچ جامعه ای در طول تاریخ اسلام، به وسیله فلاسفه و شاگردان آنها به سوی اسلام جذب نشده اند و راههای مسلمانی مردم همیشه با مسیر فیلسوفان تفاوت اساسی داشته است. (۱۹)

ژیلسون:

ارسطو مشرک بود

- ارسطو در اعماق روح خود فارغ از تأثیر شرک نبود.
- ارسطو هرگز از حدود شرک متداول در یونان قدم فراتر نگذاشت.
- نمی توانیم کسی [ارسطو] را که هیاکلی با یاد زئوس و دمتر بر پای داشت واقف به معنی وجود چنان که موحدان از آن اراده می کنند بدانیم. (۲۰)



پروفسور فلاطوری:

ارسطو بت پرست بود

ارسطو در معابد یونانیان می رفت و خدایان آنان را می پرستید و هرگاه مریض می شد خروسی نذر بت خانه می کرد. (۲۱)

خدایی که دارای علم و حیات، ولی فاقد صفات مشخصی چون اراده و قدرت، رحمت و رأفت و غیره می باشد. چنین خدای ارسطویی با خدای اسلامی تفاوتی بس عظیم دارد و از این رو، تغییر خدای ارسطویی در فلسفه ی اسلامی به خدای اسلامی، یکی از بزرگترین حوادثی است که در تاریخ فلسفه رخ داده. (۲۲)

ارسطو با تمام آن بزرگی و کمال عقلش به عبادتگاه ها و بتخانه ها می رفت و در مقابل همان بت ها احساسات دینی خویش را ابراز می داشت. این ارسطو را در حوزه ی اسلامی چنان معرفی کردند که در موردش گفته اند: ((کادَ ان یکون نبیاً)). این حرف ها را در واقع حکیمان مسلمان ساخته اند برای این که آن اختلافاتی را که در آغاز نضج گرفتن فلسفه بین فقها و حتی بین علمای صرف و نحو [با اهل فلسفه] پیدا شده بود، حل کنند. (۲۳)

ارسطو مخصوصاً هیچ توجهی به الهیات به معنای اسلامی کلمه نداشته است. (۲۴)

ابونصر فارابی:

افلاطون و ارسطو می گویند: عالم از چیزی به وجود نیامده... و مآل و بازگشت آن به چیزی نیست. (۲۵)



شهید مطهری:

ارسطو جز به عنوان محرک اول، از خدا تصویری ندارد.

ارسطو اگرچه از خدا سخن می گوید، اما خدای ارسطو شباهت چندانی با خدای ادیان الهی ندارد. (۲۶)

ژیلسون:

هرگز نمی توان کاری کرد که علم الهی ارسطویی که مبتنی بر علم طبیعی بود، از کثرت موجوداتی که الوهیت دارند فارغ انگاشته شود. در نظر ارسطو وجوب وجود امری بود که می توانست ما به الاشتراک باشد (یعنی الوهیت بین ۴۷ تا ۵۵ محرک لا یتحرک مشترک باشد). حال آن که ادیان توحیدی واجب الوجود را پیوسته وحید و فرید می دانستند. (۲۷)

میر داماد:

سخنان ارسطو، در این مسئله (مسئله حدوث ذاتی کائنات و قدم زمانی عالم) متناقض و متضاد و ضد یکدیگر است. (۲۸)

دکتر برنجکار:

ارسطو ۵۵ خدا داشت

تنها فعل خدا تعلق در خود است. خدا نه تنها در جهان کاری نمی کند، بلکه حتی نسبت به جهان، علم و آگاهی نیز ندارد. در مورد واحد یا کثیر بودن خدا، تعابیر ارسطو متعارض است. او ابتدا موحد بوده است و پس از آن در مورد توحید و شرک دچار تردید شده و در آخر عمر، ۵۵ و حداقل ۴۷ خدا را اثبات می کند؛ زیرا بر اساس ستاره شناسی زمان ارسطو، ۴۷ یا ۵۵ نوع فلک و حرکت وجود دارد و هر نوع حرکت به یک محرک نامتحرک منتهی می شود. (۲۹)

سید قاسم علی احمدی (محقق و پژوهشگر در فلسفه و عرفان):

ما با قراین خارجی ای که بیانگر اعتقاد و مشی ارسطو است ثابت می نماییم که او عقیده ی موحدین را نداشته است، او قایل است که قوانین طبیعت حاکم بر همه چیز است لاغیر. و این عقیده مخالف با اعتقاد موحدین است. (۳۰)



ارسطو:

خدا و طبیعت در عرض هم و برابرند

در نظام الهیات ارسطویی گاهی طبیعت جای خدا را می‌گیرد، چنان که عبارت: «طبیعت هیچ کار بیهوده ای نمی‌کند» نیز مبین همین معناست و گاهی ارسطو آن دو را (خدا و طبیعت را) هم چون دو عامل که حقوق برابر دارند در جنب یکدیگر قرار می‌دهد و می‌گوید:

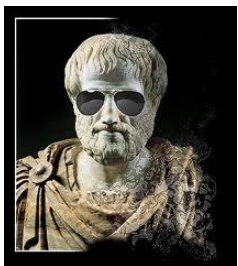
(خدا و طبیعت هیچ کار بیهوده ای نمی‌کنند) این سخن ارسطو حاکی از برابری خدا و طبیعت نزد اوست. (۳۱)

ارسطو:

چیزی باید باشد که علت محرک باشد بی آن که خود حرکت کند یعنی چیزی که سرمدی و جوهر فعلیت است و به دلایلی که ذکر کردیم این جوهر ممکن نیست دارای مقدار متناهی باشد ولی مقدارش نامتناهی نیز نتواند بود زیرا مقدار نامتناهی مطلقاً وجود ندارد و... (۳۲)

اعتقاد ارسطو به دمونها یا نفوس افلاک به یاد آورنده معتقدات بت پرستان است

ارسطو می‌گوید افلاک تکان لازم برای حرکت خاص خود را (حرکتی علاوه بر حرکت روزانه مستدیر) از ذواتی خاص که می‌توانیم آنها را خدایان فرو دست بنامیم یا دمونها یا نفوس افلاک، اخذ می‌کنند. این اعتقاد او به خدایان فرو دست با اعتقاد او به وجود خدای واحد معارض است و معتقدات بت پرستان را به یاد می‌آورد. (۳۳)



ویل دورانت:

ارسطو و نظام بردگی

پس از گذشتن چندین قرن، بردگی جزو عادات به شمار می‌رفت و مردم به آن همچون یک امر ضروری می‌نگریستند. ارسطو آن را طبیعی و غیر قابل اجتناب می‌شمرد. (۳۴)

ارسطو:

ارسطو هم مانند افلاطون مردم سالاری را معتبر نمی داند و نظام های حکومتی را به ۶ بخش تقسیم می کند و نژاد سالاری (اریستوکراسی) و احیاناً سلطنت (تک سالاری) را می پسندد و برده داری را توجیه می کند. (۳۵)

ایمان سقراط:

سقراط به موسی (علیه السلام) ایمان نیاورد

چون به سقراط گفته شد، چرا به سوی موسی (علیه السلام) هجرت نمی کنی؟ [و به او ایمان نمی آوری] پاسخ داد: ما خویشتن را تهذیب کرده ایم و دیگر به کسی که ما را تهذیب کند، نیاز نداریم. (۳۶)

ملاصدرا:

سقراط موحد و عارف بود

ملاصدرا سقراط را موحد، عارف و زاهد و رهاننده از شرک و عبادت اوثان و اصنام می داند. عین عبارت او چنین است: ((و من هولاء السادات العظام و الآبا الکرام سقراط الحکیم العارف الزاهد من اهل اثنیه کان قد اقتبس الحکمة من فیثاغورث و سقراط نهی الرؤساء الذین کانوا فی زمانه عن الشرک و عبادة الاوثان و...)) (۳۷)

سقراط:

سقراط پرستنده ی آپولون بود

پس بلبل و پرستو و هدهد و قو، بر خلاف آنچه مردمان می پندارند به سبب اندوهگینی آواز نمی خوانند. بلکه قوها چون پرستندگان و خادمان آپولون هستند. نیروی پیشگویی دارند و چون نیکی های جهان دیگر را پیش بینی می کنند در واپسین روز عمر شادمان تر از روزهای دیگر می گردند و زیباتر از اوقات دیگر می خوانند. من نیز از

پرستندگان و خادمان همان خدا (آپولون) هستیم و از آن رو نه در پیش گویی دستی کم تر از قو دارم و نه در روز مرگ ترسو تر از آنم. (۳۸)

سقراط و چند خدایی:

سقراط در دادگاه خود چنین گفت: (اگر مرگ انتقال به جهان دیگر است و اگر این سخن راست است که همه ی گذشتگان در آن جا گرد آمده اند پس چه نعمتی بالاتر از این که آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده اند رهایی یابد و در آن جهان با داورانی دادگرخدایان متعدد که داور و دادگرند) مانند میتوس و رادامانتوس و آیاکوس و تریپتولموس و نیمه خدایان دیگر چنان که شنیده ایم داوران آن جهان اند روبرو شود و با اورفئوس و موسایوس و هسیودوس و هومر هم نشین گردد. (۳۹)

ایمان افلاطون:

افلاطون به عیسی (علیه السلام) ایمان نیاورد

وقتی او را به تصدیق شریعت عیسی (علیه السلام) دعوت کردند، پاسخ داد: عیسی (علیه السلام) پیامبر مردم ضعیف العقل است و امثال من در کسب معرفت، نیازی به انبیاء ندارند. (۴۰)

ملاصدرا و افلاطون:

رسم ما در توحید همان رسم و تلقی افلاطون الهی بود و رسالت ما احیاء آن رسم است و اعتقاد به لوازم نظریه صنع که یکی از این لوازم، اعتقاد به عالم مثل و مثال است ((اقول: و نحن قد احیینا بعون الله تعالی رسمه فی القول بهذه المثل و احکمنا برهانه و قومنا بنیانه)). (۴۱)

خدایان افلاطون

در نظر افلاطون الوهیت به طبقه ای شامل اشیاء متعدد تعلق داشت و شاید بتوان گفت که به قول او هر شیئی چون به حد دقیق و صحیح خود می رسد خدا می بود. (۴۲)

افلاطون:

یکی از آرای منسوب به افلاطون، اشتراک جنسی است؛ بدین معنا که هر زنی ویژه ی یک مرد نبوده بلکه زنان مشترک، بین مردان بوده و فرزندان نیز جدای از والدین نگهداری شوند.

دوستان باید همه چیزشان اشتراکی باشد، از جمله زن و فرزندان؛ شخص قانونگذار پس از آن که سرپرستان جامعه را از زن و مرد برگزید، آن گاه مقرر خواهد داشت که خانه و خوراک آن ها مشترک باشد. امر ازدواج به شکلی که ما می شناسیم، تغییر اساسی خواهد کرد (این زنان بدون استثناء، همسران این مردان خواهند بود و هیچ کس همسری خاص خود نخواهد داشت... (۴۳)

استاد یاسر فلاحی (محقق و پژوهشگر در فلسفه):

این عذر از استاد جوادی پذیرفته نیست

این عذر از محققان و متفلسفین معاصر چون استاد جوادی آملی که در عصر انفجار اطلاعات به سر می برند پذیرفته نیست. از ایشان و مانند ایشان مقبول نیست که با وجود صدها اثر پژوهشی در رشته ها و موضوعات مختلف مثل توحید واجب الوجود، واحد در ادیان، علم باری، اراده ی باری، حدوث یا قدم عالم آن هم از دیدگاه محققان معاصر در شرق و غرب، هنوز ایشان به مانند ملاصدرا فلسفه یونان را مأخوذ از مشکاة نبوت، یونانیان را موحد و تازه از شاگردان ابراهیم خلیل الرحمن بت شکن بدانند. (۴۴)

و بعضی از معاصرین (۴۵) وی [ارسطو] را به همراه سقراط، شاگرد حضرت ابراهیم (علیه السلام) می دانند. باید به این مهم اشاره کرد که اگر هم بنا بر یک خبط و خلط تاریخی مراد از ارسطوی الهی افلوطین بوده باشد همین اشکالاتی که مطرح شد به نحوی دیگر از انحاء بر اندیشه ی تتلیث باور افلوطین وارد می باشد.

و مهم تر این که عذری برای معاصرین [جوادی آملی] که بر کنار از یکی انگاشتن ارسطو و افلوطین هستند و متوجه تغایر اندیشه ای و تاریخی این دو فیلسوف هستند، باقی نمی گذارد. (۴۶)

استاد محمود طاهری (محقق و پژوهشگر):

بدون تردید فلاسفه یونانی هیچگاه تلاشی برای تماس با پیامبران نداشته اند. ارسطو و دیگر فلاسفه یونان نیز در هیچ زمانی خدای واحد مورد نظر پیامبران را نپرستیده اند. این فلاسفه هرگز برای ترویج دین حضرت ابراهیم و دیگر پیامبران (علیهم السلام) کوششی نکرده اند و پیامبران الهی و جانشینان آنان نیز هیچگاه با فلاسفه و افکار آنان ارتباط و یا همراهی نداشته اند. (۴۷)

ادعای بزرگ اما بدون هیچ مدرک

می دانیم که حضرت ابراهیم (علیه السلام) حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح (علیه السلام) زندگی می کرده اند، (۴۸) در حالی که سقراط و افلاطون و ارسطو همگی در قرون پنجم و چهارم قبل از میلاد می زیسته اند، (۴۹) یعنی حدود ۱۶۰۰ سال فاصله تاریخی بین آنها وجود دارد. حال اگر منظور ایشان (۵۰) آن است که این فیلسوفان یونانی از اندیشه و آیین ابراهیمی به طریق غیرمستقیم بهره مند شده اند، باید پرسید که آنان معارف حضرت ابراهیم (علیه السلام) را در کجا و چگونه دریافت کرده اند؟ آیا به وسیله تماس با پیروان دین ابراهیمی و یا با خواندن کتاب و نوشته ای از آن پیامبر بزرگ؟ آیا برای این ادعای تاریخی مدرکی نیز ارائه می شود؟

مشاهده می کنیم که ایشان، تنها منبع سخن خود را «تاریخ مدرن خاورمیانه» معرفی می کنند و متأسفانه نه کتابی با این نام درباره آن دوران و این ادعای بزرگ وجود دارد و نه تحقیقات نوین تاریخی چنین سخنی را تأیید می کنند. ما می دانیم که اساساً هیچ مدرک تاریخی اعم از دست نوشته ها و پاپیروسها و یا کتیبه ها و یا گزارشی از کتب ادیان ابراهیمی و مانند اینها، نه در خاورمیانه و نه در اروپا یافت نشده است که چنین ارتباطی را گزارش کرده باشد. (۵۱)



علامه محمد تقی جعفری:

روح تقلید نباید ما را دنبال شبستری و ملاصدرا بکشاند

نه مُثل افلاطونی، صورت تحقق به خود خواهد گرفت، و نه بحث از مفهوم و حقیقت وجود خاتمه خواهد پذیرفت، بهتر و بلکه ضروری تر این است که ما اولاد شرق تشخیص بدهیم که فکر یعنی چه؟ و چگونه باید به کار بست؟ و چه نتیجه ای را باید از فکر توقع داشته باشیم؟ روح تقلید نباید ما را دنبال شبستری و ملاصدرا بکشاند. (۵۲)

صائن الدین علی ترکه اصفهانی:

کتاب های فیلسوفان مجموعه ای مترکم از ظلمات و تاریکی هاست. (۵۳)

ملا اسماعیل خواجه‌سپیدی:

قواعد فلسفی اوهام است

قواعد فلسفی نظریات اشخاص است (نه وحی منزل) و برهانی آنها را اثبات نکرده است آنها مفاهیمی وهمی است که به هیچ وجه نمی تواند در برابر ظواهر نصوص شرعی عرض اندام کند پس کما این که دستور داریم، استقامت کن و پیرو هوای نفس نباش که از راه خدا باز می مانی. (۵۴)

شیخ بهایی:

فَضَلَاتِ یُونَانِ

بر سر سفره ی چرکین یونانی؟!!

تا چند، چو نکبتیان مانی

از سؤر ارسطو، چه می طلبی؟!!

«سُؤر المؤمن» فرموده نبی

فَضَلَاتِ فُضَائِلِ یُونَانِ است؟! (۵۵)

وین «علم دنی» که تو را جان است

میرزا ابوالحسن جلوه:

اول کسی که خواست ملاصدرا را تخطئه نماید و به طور مستقیم در صدد قدح بر آخوند بر آمد مرحوم میرزا حسن جلوه است که در مجلس درس، مآخذ اقوال آخوند را نشان می داد است. (۵۶)

میرزا ابوالحسن جلوه بر مبانی ملاصدرا، به ویژه بر حرکت جوهری و وحدت وجود و اتحاد عاقل و معقول اشکالهایی وارد می سازد... (۵۷)



ملاصدرا:

زنان حیواناتی هستند که برای استفاده ی مردان لباس انسانیت به آنها پوشانده شده است. (۵۸)



آقای جوادی آملی:

جا دارد که ملاصدرا با آوردن حکمت متعالیه بگوید الیوم اکملت لکم عقلکم و اتممت علیکم نعمتی!!! (۵۹)

وحید بهبانی:

فلاسفه اختیار را از خداوند متعال نفی می کنند. (۶۰)

میرزای قمی:

قواعد فلسفه با اسلام موافق نیست

قواعد ایشان - فلاسفه و عرفا - با طریقه ی اسلام موافقت نمی کند، نه معراج جسمانی با استحاله ی خرق و التیام افلاک می سازد، و نه سواری ملائکه با اسبان ابلق ... با روحانیت بلکه مجرد جمیع ملائکه می سازد، و نه جبرئیل کنایه از عقل فعال بودن، و وحی الهی عبارت از اتصال نفس پیغمبر به عقل عاشر و دانشمند شدن، می سازد، و نه

حدوث عالم و مسبوق بودن ما سوی الله به عدم - در وقت خاصی - با قدم عقول و افلاک می سازد، و نه خبر از انعدام همه ی اشیاء و فانی شدن آسمان ها با قاعده ی ((ما تَبَّتْ قَدَمُهُ، اَمْتَنَعَ عَدَمَهُ)) می سازد. (۶۱)

شهید ثانی:

انس با مزخرفات فیلسوفان، چشم باز را نابینا می کند

آنچه موجب می شود حق و باطل بر انسان مشتبه شود، و خداوند در قلب را به روی حقایق ببندد، و چشم باز را نابینا سازد، و سرانجام، کار انسان را به عذاب دردناک دوزخ منتهی گرداند، یکی این است که انسان به سخنان ملحدان و ضدّ دینان و باور سوزان گوش دهد و مانند آنها ببیند؛ دیگر انس و الفت با «مزخرفات فیلسوفان» است. (۶۲)

آقا محمدباقر هزار جریبی غروی:

علوم فلسفی سراب است

توصیه می کنم او را (بحرالعلوم را) به تلاش در بدست آوردن مقامات عالی اخروی مخصوصاً تلاش در منتشر نمودن احادیث اهل بیت معصومین(علیهم السلام) و دور انداختن تعلّقات و علاقه های پست دنیوی و این که مبدا عمر گرانیهای خودش را در علوم فلسفی که زیبا جلوه داده شده صرف نماید زیرا علوم فلسفی مانند سرابی است که به سرعت ناپدید خواهد شد و شخص تشنه آن را آب می پندارد. (۶۳)

آقای جوادی آملی:

فلسفه رئیس علوم است

... در آن صورت فیلسوف شیخ الرئیس می شود چون فلسفه رئیس علوم است... (۶۴)

استاد محمود طاهری (محقق و پژوهشگر):

[در جواب کلام آقای جوادی آملی]: روشن است که این گونه اظهارات برای کسب اعتبار بیشتر برای دانش فلسفه و فلاسفه و تحقیر علوم و دانشمندان دیگر، فاقد یک منطق صحیح و قابل دفاع است. وجود نظریات غیر علمی و نادرست فلاسفه ای مانند سقراط، افلاطون، ارسطو و مانند آنان درباره موضوعاتی مثل زمین، آب ها، گستره عالم، آسمانها و ستارگان، آب و آتش و هوا، موجودات روی زمین، نژادهای بشری، توالد و تناسل، ارزش زن و حقوق اجتماعی مردم و بسیاری مسائل دیگر که ذکر آنها در این مقاله مختصر نمی گنجد، مسلماً نمی تواند نشانه آقایی آنان در علوم باشد؟ (۶۵)

ملاهادی سبزواری:

توحید عوام

لا اله الا الله توحید عوام است و «لاموجود إلا الله» توحید خواص است. (۶۶)



آیت الله العظمی صافی گلپایگانی:

بسیار اسباب شرمندگی است که قرآن کریم به شخص اول ممکنات و خواجه کاینات (صلی الله علیه وآله وسلم) خطاب می فرمایند: ((فا علم انه لا اله الا الله)) و می فرماید: ((شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و او لوالعلم)) ولی این مدعیان عرفان که خودشان و مریدانشان آنها را عرفا می خوانند می گویند: توحید العوام لا اله الا الله و توحید الخواص لا موجود الا الله.

آیا توحیدی که پیامبر اعظم (صلی الله علیه وآله وسلم) به دانستن آن مخاطب شده و توحیدی که خدا و ملائکه بر آن شهادت می دهند توحید عوام است؟ (۶۷)



علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی (فقیه و فیلسوف):

آقای حسن زاده لا اله الا الله را شرم آور می داند

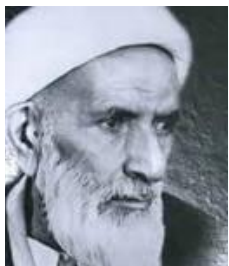
هانری کرین آمد و موج تصوف محی الدین و صدرائی را در ایران به حرکت آورد. اینک چشم مان به یک «الهی نامه» جدید از عارف نام دار روشن شد: الهی: حسن تویی و حسن حسن نما است.

از گفتن نفی و اثبات شرم دارم که اثباتیم، «لا اله الا الله» را دیگران بگویند.

توضیح: این آقا عنوان «جاروی بی مصرف» را برداشته و «لا اله الا الله» را «نفی و اثبات» نام گذاشته است، نفی آن «لا» است و اثبات آن «الا الله» و از گفتن آن عار دارد؟! ای وای بر ما ... طرف مستقیماً به جنگ با امام رضا (علیه السلام) برخاسته است بلکه با خدا می جنگد.

او «لا اله الا الله» را «شرم آور» می نامد. کسی که به «همه چیز خدایی» معتقد است و پیرو شعار «اعلم ان واجب الوجود کل الاشياء» ملاصدرا، است، باید از گفتن «لا اله الا الله» شرم داشته باشد. می دانیم که بت پرستان قریش به «الله» عقیده داشتند تنها به زیر بار «لا اله الا الله» نمی رفتند. خدا در قرآن همه جا «لا اله الا الله» گفته، «لا اله الا الله» نور چشم پیامبر و جان دین اوست که ابوجهل از گفتن آن شرم کرد و ابوسفیان تا آخر عمر آن را با شرمساری منافقانه به زبان می آورد...

و این است معنای «تسخیر قم» این عَشَّ آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و این حرم اهل بیت (علیهم السلام). آن سید حیدر آملی اولین نفوذ دهنده تصوف به شیعه، این هم آخرین آملی که قم را به قونیه تبدیل کرده است. (۶۸)



شیخ محمد تقی آملی:

به جان خودم قسم این معاد (معاد ملاصدرا) معادی نیست که اسلام فرموده است. (۶۹)

دکتر بهشتی:

در بسیاری از کتاب های فلسفه و عرفان اسلام، این آهنگ به چشم می خورد، که اندیشمندان مسلمان، در مباحث مختلف فلسفی، کم و بیش در صد آن بوده اند، که رأی عمومی فلاسفه، یا احياناً رأی خاصی را - که خود در یک موضوع فلسفی [مثلاً حرکت جوهری] دارند، با تعالیم قرآن هماهنگ معرفی کنند. گویی می خواسته اند به این وسیله بر اعتبار مطلب خود بیفزایند، یا لااقل آن را از تهمت مخالفت با دین تبرئه کنند. ولی این تطبیق ها، یا استنادها، غالباً با ظواهر آیات قرآن سازگار نیست، و در بسیاری از موارد، آهنگ تفسیر و تأویل دارد... (۷۰)



شیخ انصاری:

پرداختن به مطالب فلسفی برای فهم مسائل مربوط به اصول دین موجب هلاکت دائم و عذاب ابدی است. (۷۱)

دکتر رضا داوری اردکانی:

فلسفه ی اسلامی فلسفه ی مسلمانان نیست و ارتباطی به اسلام ندارد؛ به عبارت دیگر، فلسفه ی اسلامی، بی واسطه از کتاب آسمانی و وحی نبوی بر نیامده است... (۷۲)

آقای جوادی آملی:

یادمان باشد که هر گاه رابطه ی فلسفه و دین کمرنگ شود برخی از فقها هم چون علامه حلی و شهید اول در تشیع و ابن رشید از برادران اهل سنت به تحکیم فلسفه برخاستند. (۷۳)

علامه حلی:

از جمله کسانی که جهاد با آنها واجب است، فلاسفه اند. (۷۴)



قاضی:

در فلسفه از دین خبری نیست. (۷۵)

محمی الدین در فضایل ابوبکر می گوید:

رسول خدا در شب معراجش - در حالی که خوف و وحشت داشت - به لغت ابوبکر ندا داده شد لذا به صدای او انس گرفت - خلق رسول الله و ابوبکر من طینه واحد یعنی رسول خدا و ابوبکر از یک طینت آفریده شده اند. یعنی سخن پیغمبر و ابوبکر سخن خداوند است. (۷۶)

ابن عربی :

این عمر بن خطاب کسی است که شیطان به سوی او راه ندارد، قرآن بر طبق حکم او نازل شد و گفت ((لو كشف الغطاء ما از دت یقیناً)) (۷۷)

ابن عربی:

به معراج رفتم دیدم مرتبه ی علی نازل تر از مرتبه ی ابوبکر و عمرو عثمان است و ابابکر را در عرش دیدم وقتی از معراج برگشتم به علی گفتم پس چطور تو ادعا می کنی که در دنیا از ابابکر و عمر و عثمان افضل هستی در حالی که من تو را در درجه ی پایین تر از آنها دیدم. (۷۸)

ابن عربی:

قال رسول الله: ((لو كانت متخذاً خلیلاً لا اتخذت ابابکر خلیلاً لکن صاحبکم خلیل الله))

پیغمبر اکرم فرمود: اگر می خواستم دوستی اتخاذ کنم، ابابکر را به عنوان دوست انتخاب می کردم اما ابابکر خودش خلیل الله است. (۷۹)



آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی:

محل الدین در همین کتاب [مسامرة الابرار] ابوبکر و عمر و عثمان و علی (علیه السلام) و حسن (علیه السلام) و معاویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل را از اقطابی دانسته که دارای خلافت ظاهری و باطنی هر دو بوده اند و در همان کتاب می گوید ریشه ی گمراهی ها از شیعه است و نیز تصریح می کند که عمر معصوم بوده است. (۸۰)



سید جلال آشتیانی:

محل الدین سخنانی گفته است که هیچ دیوانه ای نمی گوید. (۸۱)

آقای جوادی آملی:

تعریف از خود و آقای حسن زاده

وقتی که حضرت آیت الله حسن زاده آملی شرح فصوص الحکم را می نگاشتند، در حجره مشترکی زندگی می کردیم. (۸۲)

داشتن هم حجره ای خوب از توفیقات خاصه الهی است که حضرت آیت الله حسن زاده ی آملی از این برکات فراوان بهره برده اند. (۸۳)

فضیلت تراشی برای آقای حسن زاده

ایشان [حسن زاده] آنقدر کتاب شناس بودند که می گفتند: هنگامی که چشم خود را می بندم هر کتابی را که بیاورید روی آن دست می کشم و عنوان آن را می گویم. (۸۴)

استاد علی اکبر مهدی پور (محقق و پژوهشگر): [در جواب این فضیلت تراشی ها]

آقای حسن زاده و دو سال تحقیق برای اثبات تشیع فخر رازی

ناشی از بیگانگی محض در موضوع کتابشناسی

یکی از محققین پرطنطنه ی حوزه (۸۵) که در سطح کشور دلهایی را به سوی خود جذب کرده با یک نسخه ی خطی مواجه می شود که روی آن کلمه ی «فخر رازی» خوانده می شود، او به تصور این که این کتاب از فخر رازی معروف است، آن را بررسی کرده و بسیار پرمحتوا یافته بود. چون در این کتاب مطالب فراوانی راجع به اهل بیت عصمت و طهارت (علیه السلام) بود، آن را دلیل تشیع فخر رازی پنداشته بود و به همین دلیل به تحقیق آن پرداخته، مدت مدیدی (۸۶) از وقت با ارزش خود را در این راه صرف کرده آن را مهیای چاپ نموده بود. یکی از فضلالی حوزه گزارش این کار را به محقق طباطبایی (۸۷) داد، استاد بدون تأمل و مراجعه پرسید: «فخر رازی» یا «مظفر رازی»؟

هنگامی که این سخن در محضر آن محقق گرانمایه (۸۸) مطرح شده بود یکبار دیگر روی صفحه ی اول نسخه اش دقیق شده بود و دیده بود که روی صفحه ی اول نوشته شده: «ابوالمحماد مظفر رازی» ولی چون صدها سال از تألیف آن گذشته بود، حروف کم رنگ و ناخوانا شده بود. (۸۹)

[مقایسه کنید با کلام آقای جوادی آملی و ببینید که تفاوت از زمین تا آسمان است. او ادعا می کند با چشم بسته دست روی هر کتابی بگویید می کشم و عنوان کتاب را به شما می گویم و آن دیگری می گوید - با سند و مدرک - با چشم باز و تیز و دقیق (یعنی چشم تیزبین یک محقق و مدقق) و دو سال کار تحقیقی روی یک کتاب معروف تا زمان رسیدن به مرحله ی نهایی چاپ در نام مؤلف کتاب وامانده بود. خداوند رحمت کند علامه ی نامدار محقق طباطبایی را که او را به اشتباهش آگاه کرد. وگرنه آقای حسن زاده کتاب مظفر رازی را به نام فخر رازی در اثبات تشیع او چاپ می کرد و مریدان چشم و گوش بسته که؛

((لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا)) (۹۰)

فخر رازی سنی ناصبی را از مفاخر علمای شیعه اعلام و مخالفین خود را جاهل، نفهم و نادان که حتی بدایه و نهاییه را نخوانده اند معرفی می نمودند!!]

مدیر دفتر فرهنگی بنیاد بین المللی علوم و حیانی اسراء:

هم اکنون صد هزار برگ دست نوشته از حضرت آیت الله جوادی آملی در این دفتر موجود است. (۹۱)

یکی از خوانندگان نورالصادق:

مطلب فوق بر فرض صحت، ظاهراً به عنوان صرف الخبر اعلام شده و الا این نه کرامتی را می رساند و نه نبوغ علمی را زیرا این مقدار از دست نوشته بلکه بیشتر از آن را اغلب علما و طلابی که اهل درس و تحقیق و تألیف یا منبری هستند دارند اما دنیا با آنها همراه نیست تا در رسانه ها اعلام شود.

آیت الله العظمی بروجردی:

در عرفان و سیر و سلوک همان روش و راه بزرگان اصحاب و علما مانند شیخ طوسی و علامه ی مجلسی و سایر فقها و محدثین را یگانه خط نجات می دانسته اند. (۹۲)



دفتر تبلیغات اصفهان و ترویج از تصوف، خرقة و خانقاه و فتوای مراجع تقلید

پاسخ آیت الله العظمی صافی گلپایگانی:

می خواهند با این اکاذیب برای صوفیه تأیید بسازند

علیکم السلام و رحمة الله، تعجب است که با وجود تصریحات علما و فقهای بزرگ و محدثین عالیقدر بر بطلان و فساد فرق صوفیه و با وجود دلالت اخبار معتبر بر تحذیر از گرایش به آنها، شخص بخواهد با این اکاذیب برای صوفیه تأیید بسازد.

از همه این ها عجیب تر، نسبت تصریح به صحّت تصوّف علمایی مانند علامه مجلسی دوم علیه الرحمه است، که باید گفت: یک تهمت و اهانت به شخصی است که یکی از رشته های مهم مجاهدات علمی و دینی او برخورد با تصوف و هدایت مردم و شیعیان به تشیّع خالص که منزّه و پیراسته از تصوف می باشد، بود. این مجلسی بود که بازار تصوف را

که به واسطه بعضی عوامل رواج و رونقی یافته بود به کساد کشاند و در اثر افشاگری هایش خانقاه های بسیار که حتی در شهر اصفهان بود تعطیل و بسته شد و همان دوره، تشیع راستین عصر ائمه (علیهم السلام) را نوسازی و تجدید نمود؛ و اگر (زین العابدین شیروانی)، صاحب «ریاض الساحة و بستان السیاحة» که خود از صوفیان مشهور و سفر پیشه بوده این تهمت را به او زده باشد بعید نیست. و هر کس مختصری از حال مجلسی دوم مطلع باشد و کتاب هایش را خوانده باشد، می داند که در بساط این مرد بزرگ و مؤلف موسوعه «بحار الانوار» و کتب ارزنده دیگر، ذره ای که وجود نداشته و از آن منزّه و مبرا بوده است. گرایش به تصوف می باشد.

به هر حال در بطلان این نسبت که به فقهای عظام و علمای و الامقام مذکور در سؤال داده شده است، شکی نیست.

شما اگر بخواهید تا حدی از حالات این فرقه مطلع شوید به کتاب هایی مثل از کوی صوفیان تا حضور عارفان سید تقی واحدی صالح علیشاه و کتاب صوفی و عارف چه می گوید و کتاب خیراتیه و کتاب فضایح الصوفیه و کتاب جستجو در عرفان اسلامی و عرفان تصوف و کتابهای کیوان فزونی و غیرها مراجعه نمایید تا روشن شود که هیچ گاه امثال سید بن طاووس و شهید ثانی و ... طبق این مسلک های انحرافی رفتار نکرده اند. انشاءالله موفق باشید.

۱۸ رجب المرجب ۱۴۳۲



پاسخ آیت الله العظمی مکارم شیرازی:

این سخنان باطل و بی اساس است

سخنان بالا باطل و بی اساس است و ما نظرات خود را درباره ی صوفیه در کتاب جلوه ی حق به طور مشروح و مستدل بیان کرده ایم.

همیشه موفق باشید ۷/۳/۹۳

بعضی از «متصوفه» سعی دارند تاریخ خود را به آغاز برسانند و حتی به اصطلاح «خرقه را از علی (علیه السلام) بگیرند!» و سلمان و ابوذر و مقداد را از مشایخ خویش بشمرند!

ولی همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد در تاریخ اسلام هیچ شاهدی بر وجود این ادعاها نیست؛ بلکه مدارک روشنی در دست داریم که تصوف از قرن دوم هجری از خارج مرزهای اسلام، از اقوامی مانند هندوها و یونانیان و مسیحیان به مرزهای اسلام نفوذ کرد و با معتقدات اسلامی آمیخته شد و به شکل یک فرقه التقاطی درآمد. (۹۳)

پاسخ آیت الله العظمی سید محمد باقر شیرازی:

تهدت صوفی گری به بزرگان دین و سکوت مسؤلین و قوه ی قضائیه

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى: ((إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا)) (۹۴)

و قال تعالى: ((وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً)) (۹۵)

و قال تعالى: ((فَبَشِّرْ عِبَادِ (۹۶) الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)) (۹۷)

و قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم): ((إِذِ ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ)) (۹۸)

و قال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم): ((مَنْ كَتَمَ عِلْمًا نَافِعًا أُلْجِمَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ)) (۹۹)

و قال اميرالمؤمنين (عليه السلام): ((لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لَتَنْهَيْنَنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيَسْتَعْمَلَنَّ عَلَيْكُمْ شِرَارَكُمْ فَبَدْعُوا خِيَارَكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ)) (۱۰۰)

شکی نبوده و نیست آن که از نعمات بزرگ الهی پیروزی انقلاب اسلامی ایران است که به همت و فداکاری ملت رشید ایران و زعامت و رهبری علماء و بزرگان و حضرات آیات و در رأس آنان مرحوم امام آیت الله خمینی (ره) انجام گرفت البته تمام آنها در زیر سایه ی و برکات نبی اکرم (صلى الله عليه وآله وسلم) و ائمه طاهرين خاصه حضرت اميرالمؤمنين و حضرت امام حسين (عليهما السلام) و حضرت صاحب الزمان ارواحنا له الفداء با نظر و لطف حضرت فاطمه زهراء سلام الله عليها بوده و آنچه امید بلکه مسلم به نظر می رسيد اين که احكام اسلام و معارف دين لا سيما

مسائل و معارف اهل بیت (علیهم السلام) با حسن وجه، محقق و لباس عمل پوشید و اگر چه در موارد بسیاری هم این نظر و امید محقق و لباس عمل پوشید، لکن در موارد بسیاری هم محقق نگردیده، بلکه بعکس هم گردیده، و مسائل مخالف با موازین دینی اگر چه متعدد است خاصه ربای در بانکها و مالیات بر ارث و امثال آن، لکن پاره ای از جهاتی از آنها هم بالاتر است افتراء و تهمت به بزرگان دین مانند سید ابن طاووس و شهید و شیخ بهایی و مرحوم مجلسی و بزرگان دیگر که آنان صوفی بودند واقعاً بسیار جای تأثر است که یک چنین افتراءات و تهمت هایی به بزرگان دین زده شود و هیچ عکس العملی از آقایان مسؤولین و مراجع محترم و قوه قضائیه حاصل نشود با آنکه لزوم محاکمه آنان به مراتب از مفساد اقتصادی اگر بیشتر نباشد کمتر نیست.

لکن زمانی که در چند سال قبل رسماً در مجله رسمی ورزشی کشور افتراء و نسبت به علاقه ی حضرت امام حسین و حضرت سجاد (علیهما السلام) به شطرنج زده شد و هیچ محاکمه و عکس العملی از محاکم قضائی و بزرگان دین محقق نگردید، و بلکه بالاتر نسبت استاد دفّ نوازی به ساحت مقدس حضرت زهرا سلام الله علیها داده شد و هیچ اثر و محاکمه حاصل نگردید با آنکه در طول هزار ماهی که رسماً به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سبّ می کردند اما نسبت به حضرت فاطمه سلام الله علیها احدی جسارت نکرد. فقط متوکل ملعون که جسارتی نسبت به آن حضرت و حضرت امیرالمؤمنین (علیهما السلام) نمود که پسرش او را کشت با آنکه با بیان امام معصوم (علیه السلام) می دانست که به سبب آن، عمر او و سلطنت وی از بین می رود.

و حاصل آنکه همان قسم که نسبت و افتراء و تهمت استاد دفّ نوازی داشتن به حضرت فاطمه سلام الله علیها از جهاتی از آتش زدن درب خانه ایشان بدتر است، همان طور نسبت صوفی گری به بزرگان دین مانند سید ابن طاووس و شهید و شیخ بهایی و امثال ایشان از جهاتی از دار زدن آیت الله شیخ فضل الله نوری بدتر است.

و خلاصه آنکه این طریق و این طور آزادی که این قسم تهمت و افتراء به بزرگان دین زده شود و هیچ محاکمه و واکنشی از احدی حاصل نشود، بسیار خطرناک است، و امید است که انشاء الله آقایان مسؤولین خاصه قوه قضائیه مقابله جدی و محاکمه شدیدی نسبت به آن بنمایند و مجلات رسمی کشور خاصه مجله نورالصادق اصفهان و امثال آن کاملاً آنها را رد نمایند. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

۱۳۹۰/۳/۸ مطابق با ۲۵ جمادی الثانیه ۱۴۳۲

مشهد مقدّس - سید محمد باقر شیرازی

پاسخ آیت الله العظمی دوزدوزانی:

مسلمانان به ویژه جوانان در دام افراد شیاد و خطرناک گرفتار نشوند

باسمه تعالی، در آغاز کلام باید دانست که هر مذهب انحرافی افراد مورد اعتمادی از جامعه را به خود نسبت می دهد و جزو معتقدین به مذهب خود می شمارد تا اعتماد مردم را جلب کند. در این راه گاه یک جمله از یک شخص پیدا می کنند و با تحریف آن و یا حذف اول و آخر جمله و ترفندهایی از این قبیل از آن بهره می جویند. مثلاً با دیدن کلمه ی «صوفیه» و امثال آن در کتب بزرگان که حکم ایشان را بیان کرده و یا پیرامون عقاید و ... ایشان بحث کرده باشد، می گویند: فلان آقا از ماست.

در برخی موارد هم مخصوصاً در سخنان و نوشته های دوران های اولیه اسلامی که هنوز حد و مرز صوفیه و اشخاص زاهد مشخص نشده بود، بحث پیرامون ایشان خلط می شده و شاهد گفتار ما این است که در برخی نوشته ها صوفی را به دو قسم تقسیم کرده اند: صوفی که شریعت را ترک می کند و صوفی که طبق شریعت عمل کند.

نا گفته پیداست کسی که به شریعت عمل کند و به تمام آن معتقد باشد، صوفی به معنای مصطلح فعلی آن نیست، بلکه شیعه ی خالص است. امروزه گروهی از صوفیان ادعا می کنند که ما از گروه دوم هستیم و به شریعت عمل می کنیم و تقلید می نماییم و طبق رساله عملیه ی مراجع عظام عمل می کنیم، در حالی که این چنین نیست و صراحتاً در کتاب های خود از عشریه سخن می گویند و به آن اعتقاد دارند و عملشان همان است در حالی که خمس نمی پردازند. البته در دوره هایی گفته شده که برخی همانند شیخ بهایی خرقة پوشیده اند که بر فرض صحت چنین نقل هایی، قابل توجیه است و می توان گفت ممکن است برای مصلحت یا ارشاد و یا از روی تقیه بوده و در هر حال نسبت تصوف در حق بزرگان مذهب همانند شیخ که در کتاب های خویش آشکارا مقال و گفتار آن ها را رد می کند، قابل قبول نیست. باید دانست از این گونه حرف ها در زمان گذشته گفته و نوشته اند و به افرادی تصوف را بسته و حرف هایی نسبت داده اند که نباید به حرف آنان اعتنا کرد. این که در قرن های مقارن و یا نزدیک به ائمه (علیهم السلام)، شیعیان خانقاه داشته اند مسلماً از دروغ های شاخدار است و ناگفته پیداست در حالی که حضرات ائمه (علیهم السلام) از سفیان ثوری و یا حسن بصری به شدت انتقاد نموده و منصور حلاج را لعن کرده اند و در روایاتی از دخول به حلقه صوفیه نهی فرموده اند، ممکن نیست شیعیان خانقاه داشته باشند و جالب این جاست که بر اساس اعتراف خود صوفیه تاریخ تأسیس نخستین خانقاه حداکثر به قرن پنجم می رسد و در هیچ منبعی نیامده که پیش از آن خانقاهی وجود داشته باشد تا چه

رسد به این که شیعیان برای خود خانقاه بسازند!!! با مطالعه ی در تاریخ اسلام می بینیم که تا این اواخر تقریباً نزدیک به دوره صفویه، صوفی شیعه نداشته ایم و بزرگان و مرشدهای ایشان به این مطلب اقرار و تصریح کرده اند.

این که ادعا کرده اند این بطوطه در سفرنامه ی خویش گفته در مقابل حرم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نجف اشرف تعدادی خانقاه بوده معلوم است دروغ است چون با مراجعه به آن کتاب خواهید دید اولاً ذکرى از شهر نجف در آن نیامده و در ثانی در فصلی که از شهر کوفه سخن می گوید هیچ سخنی از وجود خانقاه به میان نیاورده است، همچنین این که به شهید رضوان الله علیه نسبت می دهند که در کتاب منیه تشویق به استفاده از تفسیر عبدالرزاق نموده با رجوع به این کتاب می بینیم که ایشان می فرماید هر مفسری بر اساس علمی که بر آن تسلط دارد به تفسیر قرآن کریم پرداخته و سپس به معرفی انواع این تفاسیر می پردازد و از چهار گونه تفسیر نام می برد، اول: تفاسیر لغوی است که عربیت بر آن ها غلبه دارد، دوم: تفاسیر حکمی و برهانی کلامی، سوم: تفاسیر داستانی و بر مبنای قصص و چهارم: تفاسیر عرفانی که هدفشان تأویل حقایق است. جالب است که ایشان برای این چهار گونه تفسیر مثال هایی می آورد یعنی تفسیر کشف، زمخشری، مفاتیح الغیب رازی تفسیر ثعلبی در این جاست که برای گونه ی آخر از تفاسیر، تفسیر عبدالرزاق کاشانی را مثال زده، بر این اساس هر منصفی می بیند که هرگز شهید تشویق به مراجعه به هیچ یک از این کتاب ها نکرده و این نسبت هم دروغ محض است.

در خاتمه از علماء اعلام و دانشمندان کرام انتظار داریم که مسلمانان به ویژه جوانان را آگاهی دهند تا در دام افراد شیاد و خطرناک گرفتار نشوند. از خداوند متعال توفیق همگان را خواستارم.

۹۰/۳/۲ - یدالله دوزدوزانی



پاسخ حضرت آیت الله العظمی نوری همدانی:

به افتراء آتی که علیه علماء دین درست کرده اند توجه نکنید

بسمه تعالی؛ سلام علیکم: فرقه های صوفیه منحرفند و بر باطل می باشند و علماء ما منزّه اند از اینکه این گروه مورد تأیید آنها باشند و هیچ کدام از بزرگان دین تمایل به این فرقه ضالّه و گمراه کننده نداشته اند به افتراء آتی که علیه علماء دین درست کرده اند توجه نکنید و دائماً در هر زمان فرق صوفیه مورد تنفر علماء دین و بزرگان بوده اند.

۱۳۹۰/۳/۲۷

۵- هر چیزی که وسیله ضلالت مسلمانان باشد، حرام و غیره در حدیث آن حرام است ولی
 اگر افرادی با آن قصد خیرند و بدانند که با شکلی اجل باشد، صلاحیت آن نیز در حدیث است
 حاجز بلکه گاهی واجب است
 حسن بزرگوار



پاسخ آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی مجلسی:

این حقیر چندان وقوف بر مدارک سخنان فوق ندارم ولی حال بعضی مانند میرلوحی سبزواری با معاصر خود علامه مجلسی (ره) معلوم است با آنکه ایشان در بحارالانوار روایاتی در مذمت از تصوّف و تفلسف نقل کرده و هم خود دفاع از نسبت تصوّف به پدر بزرگوارش نموده است گویا این نسبت های ناروا به بزرگان شرع انور از آن جهت نشأت گرفته که آنها گذشته از تحمل مشاق در تحصیل علوم و معارف حقه الهیه بریاضات مشروعه و مأثوره روی آورده و در نتیجه به مقامات عالیه علم و عمل واصل گشته اند آنگاه توهم آن رفته که آنها صوفی مسلک بوده اند چه آنکه آنها شبیهی مانند زهد و انزال از دنیا به اهل تصوّف داشته با این که آنها از ریاضات باطله و خرّقه پوشی و اعمال غیر معقول و غیر مشروع روی گردانده و بریاضات مأثوره و مشروعه از قبیل اعمال صالحه و مکارم اخلاق و کفّ نفس از اهوویه و اذکار مأثوره و ریاضیات مشروعه عملیه گراییده اند.

خاطر شریف را معطوف می دارد به سخنان مرحوم جدّ اعلی (اعلی الله مقامه) در روضة المتقین باب النوادر ج ۱۳ ص ۱۲۷ و ۱۲۸. توفیقات و تأییدات شما را از حضرت منان مسئلت دارم

والسلام علیکم و رحمة الله؛ محمد تقی مجلسی



پاسخ آیت الله العظمی علوی گرگانی:

بسمه تعالی؛ این گونه سخنان برای همراه کردن مردم با صوفیه و انحراف آنان است و علمای گذشته و حال هیچ نسبتی با صوفیه نداشتند و این معضل از زمان اهل بیت (علیهم السلام) در اسلام وجود داشته است و مورد نكوهش حضرات اهل بیت (علیهم السلام) واقع شده است. البته از آنجایی که بسیاری از علما از مظاهر دنیا دوری داشتند و دل به دنیا نیستند و به سادگی زندگی می کردند برخی از صوفیه تصور می کردند که اینها از خودشان هستند

که این خیال باطل است و علما با صوفیه میانه خوبی نداشتند و افکار آنها در جایی که مخالفت شیوه اهل بیت (علیهم السلام) بود مورد نکوهش علما واقع می شد.

هشدار آیت الله العظمی سیستانی در خصوص انحراف برخی از مدعیان عرفان

محضر مرجع بزرگوار جهان تشیع حضرت آیت الله العظمی سید علی حسینی سیستانی دام ظلّه؛ سلام علیکم و رحمت الله وبرکاته

اما بعد؛ هرچند وقت افرادی در بین طلاب برخی از حوزه های علمیه و میان جوانان مذهبی و دیگران ظاهر می شوند که خویش را اهل عرفان و صفای باطن و مقامات معنوی در قرب الهی معرفی می کنند و می گویند که رسالتشان دعوت جامعه به عرفان از راه اذکار و اوراد و محافل خاص است و برخی از افراد ادعاهای آنان را باور کرده در حالی که برخی دیگر به این امور با شک و تردید نگاه می نمایند. آیا اعتماد بر اهل این ادعاها و باور حرفهای آنان و عمل به دستورالعملهای آنان جایز است؟ یا اینکه دوری و پرهیز از آنان واجب است؟ از خداوند بزرگ عزت و سربلندی روز افزون حضرت عالی را خواستاریم.

جمعی از طلاب حوزه های علمیه

پاسخ آیت الله العظمی سیستانی:

بر همگان است که در احوالات پیشین تأمل نمایند تا به دام این گونه افراد جاهل و نادان نیفتند

بدون شک بر مؤمنین واجب است که به امر تزکیه و تهذیب نفس از رذایل اخلاقی و صفات مذموم و تحلیه آن به مکارم اخلاق و صفات حمیده برای اطاعت خداوند تبارک و تعالی و دوری از معصیت اقدام نماید و تنها راه آن دستوراتی است که در قرآن کریم و سنت شریفه آمده است از جمله:

یاد مرگ و فنای دنیا و مراحل آخرت مانند برزخ و خروج از قبر و حشر و حساب و کتاب و عرضه شدن اعمال انسان بر خداوند تبارک و تعالی و همچنین تفکر به زیبایی های بهشت و نعمتهای آن و عذابهای جهنم و آثار و اعمال انسان در آخرت است .

این امور انسان را در راه تقوای الهی و اطاعت خداوند تبارک و تعالی و دوری از گناهان و غضب الهی مساعدت می نماید همانطور که انبیا و اوصیای الهی (علیهم السلام) به این مسائل تذکر داده و علمای ربانی نسل اندر نسل به این امور عمل نموده اند و این راه واضح و روشنی است که هیچ نقطه پنهانی در آن نیست.

مقدار و اندازه تدین و تقرب فرد به خداوند تبارک و تعالی از هماهنگی و تطابق اعمال و رفتار او با این دستورات سنجیده می شود.

معیار شناخت افراد حق و حقیقت است و هرکس معیار شناخت حق و حقیقت را افراد بداند دچار فتنه گشته و از راه راست منحرف خواهد شد.

حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) مومنان را از گرفتاری در دام جاهلان و نادانان و پیروان هوای نفس که خویش را از علما می پندارند و گروهی از افراد را دور خود جمع می نمایند بر حذر داشته و می فرمایند:

همانا آغاز پدید آمدن فتنه ها، پیروی خواهش های نفسانی است و نوآوری در حکمهای آسمانی. نوآوری هایی که کتاب خدا آن را نمی پذیرد و گروهی از گروه دیگری خواهد تا برخلاف دین خدا، اجرای آن را به عهده گیرد. پس اگر باطل با حق درنیامیزد، حقیقت جو آن را شناسد و داند، و اگر حق به باطل پوشیده نگردد، دشمنان را مجال طعنه زدن نماند. لیکن اندکی از این و آن گیرند، تابه هم درآمیزد و شیطان فرصت یابد و حیلت برانگیزد تا بر دوستان خود چیره شود و از راهشان به دربرد. اما آن را که لطف حق دریافته باشد، نجات یابد و راه حق را به سر برد.

از نشانه ای اهل ادعاهای باطل مبالغه آنان در تزکیه نفس بر خلاف دستورات الهی و تشویق دیگران برای غلو در آنان و ادعای عدم احتیاج به راهای متداول فقها در استنباط احکام شرعی و ادعای احاطه به احکام و ملاکات آنها از طریق امور باطنی و تصدی آفتا به دون حصول اهلیت لازم و سواستفاده از مبتدئین در تحصیل علوم دینی است.

آنان هرکس را که بر طریقت خودشان باشد تعظیم نموده ولی نهایت تهمت و افترا و بدگویی را در مورد افراد جدا شده از جمع خویش ابراز می دارند.

اعتماد بر خوابها و ادعای مکاشفات و مشاهدات در حالات معنوی خاص و پوشیدن لباسهای غیر متعارف از دیگر نشانه های آنان است. این افراد با تمسک به بعضی روایات اقدام به چنین اعمالی می کنند در حالی که از ملاحظه جوانب ثانوی مورد عنایت فقها در مانند این امور غفلت دارند.

از دیگر علامات اینان بدعت در دین و توصیه به انجام ریاضات خاصی است که هیچ مدرک معتبری از اقوال و افعال انبیا و اولیا ندارد. این افراد در ادعاهای خویش به اموری استناد می کنند که در هیچ یک از منابع معتبره وجود ندارد و قاعده تسامح در ادله سنن را دست مایه خویش قرار می دهند.

تأثیر پذیری آنان از ادیان و ملل دیگر و تساهل در احکام موسیقی و غنا و اختلاط زن و مرد و اعتماد بر منابع مالی نامعلوم و ارتباطات پنهانی مشکوک آنان با دیگران نیز از دیگر نشانه های این افراد است و فی الجمله احوال این افراد بر مؤمنین هوشیار مخفی نیست. توصیه ما به عامه مؤمنین (وفقههم الله تعالی لمراضیه) عدم تأثیر پذیری زود هنگام از این گونه ادعاها است.

به درستی که هرکس امام هادی خویش را تبعیت کند به سوی بهشت برین رهنمون گشته و هرکس از گمراهان تبعیت کند به سوی عذاب جهنم خواهد رفت. پس بر همگان است که در احوالات پیشینیان که افراد زیادی از آنان به علت پیروی از افراد مذکور به انحراف کشیده شدند تأمل نمایند تا به دام این گونه افراد جاهل و نادان نیفتند.

از خداوند تبارک و تعالی خواستارم که همگان را از تبعیت اهل بدعت و هواهای نفسانی حفظ نماید و آنان را به عمل به احکام شرع حنیف از راه تبعیت سیره علمای ربانی موفق گرداند. انه ولی التوفیق.

والسلام علیکم وعلی جمیع اخواننا المومنین ورحمت الله وبرکاته

علی الحسینی السیستانی (۱۰۱)

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- کافی ۵۴/۱
- ۲- اسفار ۳۰۷/۱
- ۳- اسفار ۳۷۰/۱
- ۴- اسفار ۱۰۹/۹
- ۵- قرآن، عرفان و برهان از هم جدایی ندارند/ ۱۹-۲۰
- ۶- رجال نجاشی: ۴۳۳ رقم ۱۱۶۴ طبع قم، مؤسسه النشر الاسلامی
- ۷- نورالصادق ۱۳؛ مقاله سید قاسم علی احمدی
- ۸- روزنامه شرق - شنبه ۱۷ مهرماه ۸۹
- ۹- ریحی مختوم، جوادی آملی، بخش اول از جلد دوم/ ۲۶۹
- ۱۰- صحیفه ی امام ۱۸/ ۲۶۱
- ۱۱- پس چگونه ملاصدرا، ارسطو را، که در معابد یونانیان حاضر می شده و همان معبودها را می پرستیده است، «راسخ در علم توحید» و «تامّ الذات» می داند و .. اکنون مقایسه کنید سخن درست امام را با تجلیل های نادرست ملاصدرا.
- ۱۲- مراد ملاصدرا می باشد.
- ۱۳- «صحیفه ی امام»، ۲۰۹/۱۶-۲۱۰
- ۱۴- فلسفه از منظر قرآن و عترت/ ۶۵
- ۱۵- روح فلسفه در قرون وسطی/ ۶۷
- ۱۶- (ارسطوی بغداد. کوششی در آسیب شناسی فلسفه ایرانی - اسلامی) محمد رضا فشاهی/ ۲۷، انتشارات کاروان
- ۱۷- نورالصادق ۱۸ و ۱۹ مقاله الهیات یونانی
- ۱۸- همان، مقاله «فلاسفه ی یونان هیچ گاه موحد نبودند»
- ۱۹- همان
- ۲۰- روح فلسفه در قرون وسطی/ ۷۶
- ۲۱- مصاحبه پروفیسور فلاطوری با مجله دانشگاه انقلاب سال ۱۳۷۲ شماره ۹۸-۹۹
- ۲۲- همان
- ۲۳- همان
- ۲۴- همان
- ۲۵- فلاسفه ی شیعه/ ۴۱۰
- ۲۶- مطهری، مرتضی، مقالات فلسفی/ ۱۹۲
- ۲۷- روح فلسفه در قرون وسطی/ ۷۵، ۷۶ (اتین ژیلسون - ترجمه علی مراد داودی، انتشارات علمی فرهنگی)
- ۲۸- قیسات/ ۳۰، ۱۲۸ و ۲۷۴ الرواشح السماویه/ ۳۷

- ۲۹- برنجکار، حکمت و اندیشه دینی / ۳۸۸
- ۳۰- نورالصادق / ۱۸ و ۱۹ مقاله استاد سید قاسم علی احمدی
- ۳۱- متفکران یونانی، تتودور - گمپرتس / ۱۳ و ۴۳۷ - ترجمه محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی ۱۳۷۵
- ۳۲- متافیزیک ارسطو - کتاب لامبدا ۴۷۹ تا ۴۸۳ ، ترجمه: محمد حسن لطفی
- ۳۳- متفکران یونانی ۳ / ۱۴۶۳
- ۳۴- حکمت و اندیشه دینی دکتر رضا برنجکار / ۳۸۸
- ۳۵- تاریخ فلسفه شرق و غرب ۲ / ۷۵ کریشنن، سروپالی رادا، ترجمه خسرو جهان داری
- ۳۶- بحار الانوار / ۵۷ و ۱۹۸ (به نقل از فخرالدین رازی) / تفسیر جوامع الجامع طبرسی در ذیل آیه ۸۳ غافر. به نقل از فلسفه از منظر قرآن و عترت
- ۳۷- اسفار / ۵ و ۱۶۶ - پاراگراف اول
- ۳۸- مرگ سقراط / ۲۵۶ - تفسیر چهار رساله ی افلاطون، رومانو گوار دینی - ترجمه: محمد حسن لطفی، چاپ اول ۱۳۷۶ - طرح نو
- ۳۹- رساله ی آپولوژی آثار افلاطون / ۱ و ۴۴ ترجمه: لطفی کویانی، انتشارات خوارزمی سال (۸۰)
- ۴۰- بحرانی، الحدائق الناصرة / ۱ و ۱۲۶ به نقل از: سید نعمت الله جزائری، الانوار النعمانية (در نقل قول فوق، احتمالاً موسی(علیه السلام) بوده است که به جای آن عیسی (علیه السلام) ذکر شده است، چرا که افلاطون ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می زیسته است). به نقل از فلسفه از منظر قرآن و عترت / ۶۶
- ۴۱- نورالصادق / ۱۸ و ۱۹ مقاله الهیات یونانی
- ۴۲- روح فلسفه در قرون وسطی - ژیلسون / ۶۸
- ۴۳- تاریخ فلسفه شرق و غرب / ۲ و ۶۱
- ۴۴- نورالصادق / ۱۸ و ۱۹ مقاله الهیات یونانی: منطق توحید تا منطق شرک
- ۴۵- آقای جوادی آملی
- ۴۶- نورالصادق / ۱۸ و ۱۹ مقاله «الهیات یونانی»
- ۴۷- نورالصادق / ۱۶ و ۱۷ مقاله ی «فلاسفه ی یونان هیچگاه موحد نبودند»
- ۴۸- تاریخ ملل آسیای غربی، احمد بهمنش / ۲۲۱
- ۴۹- ارسطو (از ۳۸۴ تا ۳۲۲ ق.م.) و افلاطون (از ۴۲۷ تا ۳۴۷ ق.م.) و سقراط (از ۴۷۰ تا ۳۹۹ ق.م.)
- ۵۰- آقای جوادی آملی
- ۵۱- نورالصادق / ۱۶ و ۱۷ مقاله فلاسفه یونان هیچگاه موحد نبودند
- ۵۲- مبدأ اعلی / ۸ به بعد
- ۵۳- تهمة القواعد / ۱۱
- ۵۴- منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران / ۴ و ۲۰۴ گردآورنده ی سید جلال آشتیانی
- ۵۵- کلیات آثار و اشعار شیخ بهایی با مقدمه ی سعید نفیسی
- ۵۶- مقدمه شواهد الربوبیة / ۶۸

۵۷- مجله ی حوزه ۲۳۹/۹۳ و ۲۴۰

۵۸- اسفار، جلد ۷ / ۱۳۶

۵۹- شرح حکمت متعالیه اسفار اربعه / ۱۰۲

۶۰- الفوائد الحائریه / ۳۸۴

۶۱- «قم نامه»، سید حسین مدرسی طباطبایی / ۳۶۵

۶۲- رساله اقتصاد / ۱۷۳

۶۳- سفینه البحار / ۱۵۲

۶۴- نورالصادق / ۱۸ و ۱۹، مقاله «فلاسفه ی یونان هیچگاه موحد نبودند»

۶۵- همان

۶۶- تعلیقات سبزواری بر اسفار ۷۱/۱، حاشیه بر شواهدالربوبیه / ۳۶، به نقل از تنزیه المعبود فی الرد علی وحدة الوجود / ۱۳۹

۶۷- نگرشی در فلسفه و عرفان، تألیف آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

۶۸- محی الدین در آئینه ی فصوص ج ۲ فصل اول / مقالات مقدماتی

۶۹- دُررالفوائد ۲ / ۴۶۰

۷۰- خدا از دیدگاه قرآن / ۹۸

۷۱- رسائل ۱ / ۶۴، مبحث قطع

۷۲- فلسفه چیست / ۲۸۵

۷۳- سخنرانی جوادی آملی در همایش دین و فلسفه در مدرسه دارالشفای قم

۷۴- تذکرة الفقهاء ۹ / ۴۱

۷۵- عرفان متعالی / ۳۴

۷۶- فتوحات ۱ / ۱۰۹ چاپ بیروت، ترجمه ی خواجوی؛ باب ۲ / ۲۴۹

۷۷- ابن عربی سنی متعصب / ۲۱۱- مجموعه ی رسائل ابن عربی (مجموعه اول) / ۲۰۵

۷۸- عین الحیوة / ۶۲۳ به نقل از تنزیه المعبود / ۱۰۴

۷۹- فتوحات ۴ / ۴۰۴

۸۰- نورالصادق ۱۲ / ۱۷۸

۸۱- شرح مقدمه قیصری / ۴۵ و ۴۷

۸۲- هفته نامه افق حوزه- ۱۳۹۰ / ۰۱ / ۱۰، ش ۱۳۴

۸۳- همان

۸۴- همان

۸۵- آقای حسن زاده آملی

۸۶- بنا به نقل محقق بزرگوار حضرت حجت الاسلام والمسلمین مهدی پور مدت ۲ سال روی این کتاب تحقیق شد.

۸۷- مراد، مرحوم علامه ی محقق آیت الله حاج سید عبدالعزیز طباطبایی است که در کتاب شناسی در سطح جهان بی نظیر بود و

شهرت جهانی داشت و آقای حسن زاده استفاده های فراوانی از آن مرحوم نموده و در بسیاری از تحقیقاتش در علوم مختلف

وام دار مرحوم محقق طباطبایی است اما در عین حال این شخصیت بزرگ جهانی هرگز چنین ادعاهایی از او سر نزد و همیشه خضوع و خشوع و شکسته نفسی او گویای روح بلند و ملکوتیش بود.

۸۸- آقای حسن زاده آملی

۸۹- جناب استاد مهدی پور فرمودند بعد از روشن شدن مطلب برای آقای حسن زاده ایشان از چاپ این کتاب منصرف شدند.

۹۰- اعراف / ۱۷۹

۹۱- افق حوزه چهارشنبه ۱/۴/۱۳۹۰ سال ۱۰ شماره ۳۱۴

۹۲- مجله ی حوزه، ویژه آیت الله بروجردی/۱۳۴ به بعد

۹۳- جلوه ی حق / ۲۳

۹۴- احزاب: ۷۲

۹۵- انفال: ۲۵

۹۶- زمر: ۱۷

۹۷- زمر: ۱۸

۹۸- کافی ۱/ ۵۴

۹۹- عوالی الالی ۴/ ۷۱

۱۰۰- کافی ۵/ ۵۶

۱۰۱- هفته نامه افق حوزه ۳۱/۱/۱۳۹۰ ، ص ۹

با خوانندگان نورالصادق

بسم الله الرحمن الرحيم

نامه ی آیت الله معینی از علما و مدرسین حوزه ی علمیه ی قم به مجله ی نورالصادق (علیه السلام)

کارگزاران محترم دارالصادق (علیه السلام)

سلام علیکم و رحمة الله، فصلنامه ی نورالصادق (شماره ۱۰) واصل گردید، از لطفتان تشکر می شود. اجمالاً نگاهی بر بعضی از مقالات آن نموده و آن را بر صراط مستقیم اهل بیت صلوات و سلامه علیهم یافته و در نتیجه، ساختار بنیاد این فصلنامه بر اساس نشر نور انوارالصادق (علیه السلام) و ثقلین، ما فوق نیازی بنوشته و تعریف و تمجیدی از ما خواهد بود، و این مصداق بارز ((ان تنصروا الله)) که پیوسته ((ینصرکم)) هم بر سر شما می باشد .

السلام علیکم و رحمة الله

العبد الراجی معینی

نامه حضرت آیت الله حاج سید مرتضی هاشمی

از علما و مدرسین حوزه علمیه ی قم به مجله ی نورالصادق (علیه السلام)

بسمه تعالی والحمد، ضمن تشکر و قدردانی از ارسال فصلنامه ی نورالصادق (علیه السلام) در نقد و فلسفه عرفان و حسن سلیقه در جمع آوری مقالات مفید و مطالب ارزنده، موفقیت روزافزون آن مؤسسه فرهنگی را در احیاء امر اهل بیت عصمت و طهارت و ارشاد و هدایت دور افتادگان علوم قرآن و عترت (علیهم السلام) را از خداوند متعال خواستارم.

سید مرتضی هاشمی

۲۵ شعبان المعظم ۱۴۳۰

۱۳۸۸/۵/۲۶

نامه ی جناب آقای مسیح مدرسی، قاضی و دادستان بازنشسته ی اصفهان

به سرپرست مجله ی نورالصادق (علیه السلام)

سکوت مرگبار در مقابل بد آموزی های دفتر تبلیغات اسلامی

مدیر محترم فصلنامه ی نورالصادق حضرت آیت الله حاج شیخ علی صافی اصفهانی

محترماً به استحضار می رساند برابر فراخوان و دعوت دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان در مهم ترین و مقدس ترین محل در اصفهان یعنی مدرسه صدر بازار، شیخی به نام وکیلی از مشهد در اطاقی کوچک که حتی گنجایش سی نفر را هم نداشت با مقدمه ای که نماینده دفتر تبلیغات اعلام نمود مبنی بر این که مدت زمانی است در اصفهان تبلیغات زیادی علیه فلسفه و عرفان و علوم عقلی به ویژه صوفی گری می شود که این امر دلیل مخالفت با علوم عقلی و مبارزه با فلسفه و تصوف می باشد لذا دفتر تبلیغات اصفهان با دعوت از آقای وکیلی از مشهد در مورد تصوف و تأیید آن در مدرسه ی صدر بازار جلسه ی سخنرانی تشکیل داد تن صدای مجری جلسه که بدون استفاده از میکروفون بیان شد آن قدر آهسته بود که حتی بعضی از بیست نفر شرکت کننده (که اکثرشان از برادران افغانی بودند) بر ایشان تفهیم نگردید و سپس آقای وکیلی روی صندلی مخصوص سخنرانی قرار گرفتند و مطالبی بسیار توهین آمیز همراه با تهمت و افتراء به ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین و سپس مراجع عظام شیعه از زمان غیبت امام زمان (علیه السلام) تا کنون و هم چنین کلیه علماء و دانشمندان به ویژه علما و دانشمندان اصفهان همانند مجلسی اول و علامه مجلسی دوم که اکثر قریب به اتفاق شیعیان بر این عقیده اند که مذهب و اعتقاد راستین شیعیان امروز مرهون کوشش و فداکاری و هزاران کتاب و جزوه و استدالات علمی مرحوم علامه محمد باقر مجلسی است که قبر ایشان محل زیارت شیعیان دنیا می باشد. قبل از بیان سخنان پر از افتراء و دروغ و تهمت آقای وکیلی مقدمه ای را حضورتان عرض می نمایم که امید است به آن توجه نموده و در دل نشیند.

در مقدمه ترجمه کتاب محاکمه گالیله نوشته نویسنده برتولت برشت فرانسوی دانشمند ایتالیایی که برای اولین بار ثابت نمود زمین ثابت نیست و دارای گردش است و این نظر علمی بر خلاف نظر کلیسا بود به دستور پاپ اعظم او را به زندان انداختند و قرار شد او را محاکمه و اعدام کنند. بماند که با فشار دانشمندان و توبه گالیله در مقابل دادگاه تفتیش عقاید او را نکشتند لکن مترجم و نویسنده در مقدمه کتاب می نویسد:

وقتی نازی‌ها در آلمان به قدرت رسیدند و هیتلر با آن قدرت جنگ جهانی دوم را به راه انداخت و ده‌ها میلیون مردم بی‌گناه و ملت‌های حتی بی‌طرف را به کام مرگ کشید و کوره‌های آدم‌سوزی به راه انداخت این سکوت مرگبار همه مردم آلمان و دانشمندان و متفکرین بود که چنین جهنمی را به راه انداخت.

اگر همان روزهای اول که حزب نازی و هیتلر آن تبلیغات بیهوده نژاد برتر ژرمن را می‌کرد با طرز فکر و راه اشتباه او مخالفت می‌کردند و به جای سکوت که نوعی تأیید آن افکار است با او مخالفت می‌کردند هرگز دنیا به این فاجعه بزرگ و غم‌انگیز که هنوز اثرات شوم آن گریبان‌گیر بشریت است نمی‌رسید مگر ارسال صد و بیست و چهار هزار پیامبر که بعضاً اولوالعزم و دارای کتاب و شریعت بودند و پس از رحلت خاتم النبیین حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و وجود چهارده نور مقدس معصومین و اکنون با حضور حضرت صاحب الامر در پس پرده غیبت برای مبارزه با کفر و الحاد و کج روی نبود. مگر سیره و زندگانی یازده امام شهید شیعیان و زحمات جان‌فروشی مراجع و دانشمندان شیعه از مرحوم شیخ مفید تا حال نبوده که چراغ هدایت شیعیان در مقابل تندبادهای دشمنان و فریب خوردگان شرق و غرب و آن همه دین و مذهب سازی استعمارگران و بدعت‌های صریح و روشن خلفای سه‌گانه جور و حاکمان مستبد و خون‌خوار بنی‌امیه و بنی‌عباس نبوده که همچنان در این دنیای پر از کفر نور افشانی می‌کنند و تا ظهور حضرت حجت (علیه السلام) پرچم و چراغ هدایت دوستداران حق و حقیقت و خدا پرستان واقعی را برپا و روشن نگه داشته می‌شود چرا همه علما و دلسوختگان دین و مذهب شیعه و همه مردمی که هر چند حضور فیزیکی در این جلسه الحاد و کفر را نداشته اند لکن با وسائل پیشرفته و تکنولوژی مدرن همان طوری که اخبار دورترین نقاط عالم را می‌بینند و می‌شنوند در مقابل این تهاجم و شیخون فرهنگی که عده‌ای از بودجه بیت المال و حقوق امام زمان (علیه السلام) سوء استفاده می‌کنند و به جای امر به معروف و نهی از منکر عملاً جلسات امر به منکر را تشکیل و تبلیغ می‌کنند و به ساحت مقدس ائمه ی اطهار (علیهم السلام) و مراجع بزرگ تقلید توهین و افترا می‌زنند و فریادشان بلند نمی‌شود و در جلسات مذهبی و مناظر این گونه ملحدان را رسوا نمی‌کنند.

چرا باید شیعه این قدر مظلوم بماند که با پول و بودجه و حقوق بگیران امام زمان (علیه السلام) به این راحتی و بی‌شرمی مورد اهانت قرار بگیرد. به نظر این حقیر این کردارها و جلسات توطئه و تست استعمارگران ضد دین و مذهب است که می‌خواهند اهل بیت (علیهم السلام) را از این کشور و نظام تهی کنند که این گونه مجالس را به پا می‌دارند اگر عکس‌العملی مشاهده نکردند و علما و مراجع عظام به بی‌تفاوتی از کنار آن گذشتند کم‌کاری می‌کنند که با

حضرت علی (علیه السلام) پس از هفتاد روز از واقعه غدیر خم کردند و حضرت علی (علیه السلام) را با آن قدرت و شجاعت خانه نشین کردند.

آری سکوت مرگبار ما در مقابل این تحرکات موجب می گردد که برابر اعلام خادم القران استاد عباس سلیمی به وزیر ارشاد آن چنان بی شرمی و بی حیایی در جامعه به اصطلاح شیعی ما رسوخ یابد که در روزنامه جمهوری اسلامی در بیستم مرداد ۱۳۸۹ جلسه کنسرت موسیقی غنا را توسط حضرت سکینه سلام الله علیه دختر حضرت سید الشهداء (علیه السلام) را چاپ و منشر نمایند.

با این سکوت مرگبار باید سرها را پایین انداخت و بر زندگی خفت بار خود گریه کرد. چه کسی و چرا ما را چنین زبون و بی تعصب کردند. حضرت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در حکومت ظاهری خود هنگامی که شنید لشکریان معاویه خلخالی از پای یک زن غیر مسلمانی در آورده اند فرمودند اگر مسلمانی از این غصه و ظلمی که به زن غیر مسلمان شده بمیرد عیبی بر او نیست و ما حالا شاهد و ناظر این گونه بی حرمتی ها و نابود ساختن ارزش های اصلی ائمه و مراجع باشیم و با سکوت و بی تفاوتی ناظر بدبختی هایی که به دست خود می سازیم گردیم.

خواهی تو از سخنم پند گیر و خواه ملال

حافظ وظیفه تو سخن گفتن است و بس

کردند به کوه گمرهی خود را گم

از بهر فساد و جنگ جمعی مردم

فی القبر یضرم و لا ینفعمهم

در مدرسه هر علم که آموخته اند

معرفی کتاب

بررسی روش تفسیر قرآن به قرآن در تفسیر المیزان

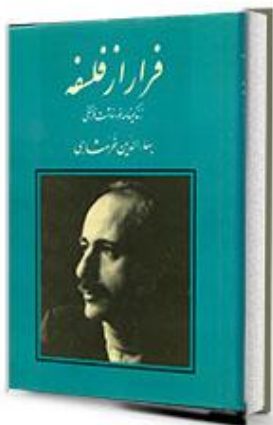
در گفتگو با اندیشمند بزرگ معاصر آیت الله سیدان

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان

تلفن: ۲۳۱۷۹۸۱

پایگاه اطلاع رسانی: www.daralsadegh.com

پست الکترونیک: daralsadegh@gmail.com



فرار از فلسفه

مؤلف: دکتر بهاء الدین خرمشاهی

ناشر: انتشارات جامی

معاد جسمانی و صراط در مکتب وحی

(نقدی متین بر کتاب صراط مستقیم و مقاله ی معاد جسمانی)

مؤلف: سید جلال میزبان - قدرت الله رضانی

ناشر: پارسیران

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان

تلفن: ۲۳۱۷۹۸۱

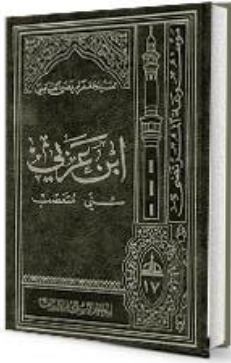
پست الکترونیک: daralsadegh@gmail.com



ابن عربی سنّی متعصّب

مؤلف: سید جعفر مرتضی عاملی

ناشر: مرکز اسلامی للدراسات (بیروت)



در جستجوی منجی

مؤلف: محمد حسین طغیانی

ناشر: عطر عترت

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان

تلفن: ۰۳۱- ۳۲۳۱۷۹۸۱



پست الکترونیک: daralsadegh@gmail.com

اخلاص در سیر و سلوک

مجموعه ی موضوعی درسهای اخلاق و معارف آیت الله صافی (ره) (شوق وصال)

تهیه و تنظیم: مجموعه ی دارالصادق اصفهان (واحد پژوهش)

پست الکترونیک: com.daralsadegh@info

تلفن: ۰۳۱- ۳۲۳۱۷۹۸۱

